شاه همدان

(احوال و آثار و آراء)

میر سید علی همدانی
(۷۱۴-۷۸۶ هـ.ق)

به انضمام:
پنج رسالهٔ وی

تألیف:
دکتر پرویز اذکائی

دانشگاه پیام نور
همدان
۱۳۹۴

اذکائی، پرویز؛۱۳۱۸-
شاه همدان (احوال و آثار و آراء) میر سید علی همدانی (۷۱۴-۷۸۶ هـ ق)،
به انضمام پنج رسالهٔ وی؛ همدان، دانشگاه پیام نور، ۱۳۹۴.
Shah-e Hamadan(Life, Works & opinion) of Mīr Sayyed ‘Ali Hamadani
ISBN 964-93765-4-2
۸+ ص،
موضوع: عرفان- رجال، عرفان- تاریخ



ناشر: **دانشگاه پیام نور همدان** **با همکاری: نشر مادستان** همدان
خدمات رایانه: **نشر صدر**
حروفچین: **نرگس مرادی**
صفحه‌آرا: **حسین پوروهابی**
چاپ:
صحافی:
شمارگان:
شابک: ۹۷۸۹۶۴۹۳۷۶۵۴۷
بهاء اثر:

«این آواز سید علی همدانی است
که کمالش را نهایت نیست».
[باباکاء شیرازی]

«بهترین جهاد این است که:
در برابر حکمرانان جابر،
سخن حقّ گفته شود»
[میرسیّد علی]

فهرست مطالب

بسم الله الرحمان الرحیم

مقدمهٔ ناشر

آفتی نبَود بَتَر از ناشناخت   تو بر یارِ و، ندانی عشق باخت

(مولوی)

به راستی یکی از نشانه‌های پیشرفت و پویایی فرهنگی، آشنایی با نامدارانِ فرهنگ و اندیشه از گذشته‌های دور، تا به امروز است. از همین رو هر کوششی در راهِ شناختِ اندیشمندانِ نامدار، ارزشمند و راه‌گشاست. آن‌چه برخی از جوامع اسلامی را از پیشرفت و پویایی باز داشته، ریشه در بیگانگی فرهنگی دارد. به سخن دیگر، گُسست فرهنگی ناگریز به فروپاشی ساختارهایِ بنیادی جامعه می‌انجامد.

کتاب پیش‌رو، کوششی برای شناخت هرچه بیش‌تر و بهتر اندیشه‌ها، احوال و آثارِ اندیشمندِ بزرگ جهان اسلام و تشیّع "میرسید علی همدانی" است. کتاب به قلم دانشمندِ نامدار، استاد دکتر پرویز اذکائی (سپیتمان) نوشته شده است. در معرفی استاد اذکایی، تنها این بیتِ مولانا جلال الدین بلخی بسنده است:

«مدح، تعریف است و تخریقِ حجاب

فارغ از شرح و تعریف آفتاب»

(مولوی)

کتاب حاضر به سرمایه‌ی دانشگاه پیام نورِ استان همدان و به کوشش کارکنانِ فرهیخته‌ی انتشارت دانشگاه پیام نور، هم‌زمان با برگزاری نخستین همایش بین المللی میر سیدعلی همدانی، به زیور طبع آراسته شده است.

دربارهٔ ارزش کتاب و جایگاه آن در میان آثاری که تا کنون در شناخت احوال و آثار میر سیدعلی همدانی نوشته شده است؛ تنها می‌توان پژوهشگرانِ دانشور را به خواندن آن فراخواند. همچنین در معرفی کتاب نیز، این بیتِ مولانا جلال الدین بلخی بسنده است:

«آفتاب آمد دلیل آفتاب گردلیل بایدت، ازوی رو متاب».

(مولوی)

در پایان پس از حمد بی حدِّ آفریدگارِ هستی، از همهِ کسانی که ما را در چاپِ کتاب حاضر، و برپایی نخستین همایش بین المللي میرسیّد علی همدانی یاری کردند؛ به صد بار و بیش سپاس‌گزارم: به ویژه استاندار محترم جناب آقای مهندس نیك‌بخت؛ حکیم فرزانه، حضرت آیت الله طه محمدی نماینده‌ی محترم ولی فقیه و امام جمعه‌ی همدان، و ریاست محترم دانشگاه پیام نورِ کشور جناب آقای دکتر سرلك.

رییس دانشگاه پیام نور استان همدان(دبیر اجرایی همایش)

دکتر: **صفی‌الله صفایی**

(همدان، مرداد ۱۳۹۴)

□ **درآمد** □

از خـاک همـدان، بزرگـانی برخاسـته‌اند-«آبِ الونـدخوردگان»ی-کـه آوازهٔ ایشـان از مرزهـای آن شـهرباسـتانی-تختگـاه «مادسـتان» کهـن-فراتـر رفتـه، برخی‌شـان اشـتهار «فراملّـی» هـم یافته‌انـد. تنهـا از دسـتهٔ عارفـان طیّ هـزار سـال گذشـته: **باباطـاهرهمـدانی**، **عین‌القضـات همـدانی**، **خواجـه یوسـف همـدانی**، و **میرسـیّدعلی همـدانی**؛ ایـن دو تـن اخیـراز غـرب ایـران‌زمین بـه شـرق کوچیدنـد، و هـردو در خراسـان بـزرگ (ورارود) بـانی دو سلسـلهٔ بـزرگ غنوصـی تصـوّف شـدند: سلسـلهٔ «خواجگانیّـه»-منسـوب بـه خواجـه یوسـف، و سلسـلهٔ «همدانیـه» (ذَهَبیّـه)-منسـوب بـه میرسـیّدعلی، کـه دامنـهٔ ایـن یکـی تـا بخـش بزرگـی-از شـبه قـارهٔ هنـد (و پاکسـتان) - افغانستـان- ورارود (= ماوراءالنهر) و تاجیکستان گسترش یافت.

دکتـررضـا شـعبانی (مـدیراسـبق مرکـزتحقیقـات فارسـی ایـران و پاکسـتان) از جملـه گفتـه اسـت کـه انفـاس شـریف و صـمیمی و مخلـص سـاکن در شبه قارّه، کمال مهربانی و مودّت را به برادران دینی خود نشان دادنـد؛ و هـم از آغـازِ ارتباط‌یابیِ جدّیِ خـود بـا «تمدّن و فرهنـگ ایرانـی»، فرزانگـان بلندپایه‌ای را چون: **ابوریحان بیرونی**، **علی هجویری**، و **مسعود سعد سـلمان** (کـه ایـن نیـزاز خـاک «همـدان» برخاسـته بـود) درکنـارخـود پذیرفتنـد ...؛ بعـدها، میرسیّدعلی همدانی-کـه بـه «شـاه همـدان»، «علیّ ثانی» و «امیرکبیر» معروف است - از تبـارهمـین گرانمایگـان اسـت، کـه هـم عـارف کـاملی بـود، و هـم عـالِمِ عـاملی بـه حسـاب می‌آمـد. وی در پیـدایش فضای روحانی و عرفانی منطقه نقش اساسی ایفا کـرد، و بـا صـرف هفتـاد و دو سـال از عمـرگرانمایـهٔ خـویش، توانسـت گـروه کثیـری از سـاکنان

صادق‌الوجه را به اسلام هدایت کند، حال و روال زندگی و فعالیّت سالم و مفید را بدان‌ها بیاموزد.

«سیّد و اصحاب او توانستند که همراه با تبلیغ تعالیم عالیهٔ دینی، انواع حِرَف و صنایع را به مردم یاد دهند، و با به سر بردن در میان جمع و نشان دادن وَرَع و پارسایی بی‌تکلّف و صریح، در تغییر آداب و عادات و اخلاقیات پیرامونیان مؤثّر واقع شدند. روشن است که **میرهَمَدان** بشخصه در کلیّهٔ فنون زندگی آن روز، تجربه‌ها اندوخته و دانش‌ها آموخته بود، که همه را با گشاده‌دستی در خدمت سَکَنهٔ جامون و کشمیر و بلتستان و افغانستان و خراسان و ماوراءالنهر قرار داد و به صورتی مخلصانه کوشید تا تأثیری پایدار بر روال اعاشهٔ مردم عادی بگذارد. کتب و رسائل متعدّدی که در نثر و نظم از او باقی است، نشانه‌های فراوانی از براعت سزاوار تحسین و درایت شایستهٔ آفرینِ آن مرد عالی‌مرتبه دارد. مریدان بی‌شمارش هم در خلال قرون، کوشیده‌اند که پیوستگی‌های حقیقی خود را با فرهنگ و بینشِ برجای مانده از وی حفظ کنند، و راه و رسمش را به علم و عمل متّبع شناسند».[۱]

عرفان‌پژوه شهر ما، علیرضا ذکاوتی، هم گفته است که: «میرسیّدعلی به گواهی آثارش، عارفی است اجتماعی و مبلّغ اسلام در آسیای میانه (بخش‌هایی از هند و پاکستان و کشمیر و افغانستان و تاجیکستان) و علاوه بر اینها کسی است که فرهنگ و هنر ایران را تا دورترین نقاط دنیای اسلام آن روز به سمت شرق برده، و در واقع **ایران را دوباره در شرق بازآفرینی کرده است**».[۲]

طابع کتاب «*خلاصة المناقب*» (در مناقب میرسیّدعلی همدانی)، خانم دکتر سیّده اشرف ظفر، چنین اظهارنظر کرده است: «تاریخ زندگانی هفتاد و دو سالهٔ او، موضوعی بس سودمند و دلپذیر می‌باشد، که هم عالم

---

(۱). ***همدانی‌نامه*** (چهل اسرار)، به کوشش دکتر محمدحسین تسبیحی، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ ش، ص ۱۰، ۱۱-۱۲.

(۲). ***عرفانیات*** (مجموعه مقالات)، تهران، حقیقت، ۱۳۷۹، ص ۳۴۹.

روحانی و هم عارف ربّانی، خود بینِ خدای بین، و جهان بین و جهانگرد؛ از سوی دیگر نویسنده، شاعر، و از همه بالاتر یک **نابغهٔ ایرانی** است، که هر کجا رفت و رخت سفر بست، امامت و قیادت کرد، ارشاد نمود و وعظ گفت، مسجد و خانقاه بنا کرد، که مهمترین فعالیّت‌های تبلیغی و تدریسی در آن انجام می‌گرفت؛ و هنرها از قبیل کلاه‌بافی، شالبافی، ابریشم‌کاری، سنگتراشی، معماری و خشت‌سازی و چوب‌کاری و جز اینها می‌آموخت. او تقریبا سی و دو خانقاه از ختلان تا بلتستان و کشمیر بنا کرد، که همهٔ آنها مراکز دین و تهذیب و دانش و هنر گردید. همراه با سیّد هفتصد مرید و احباب به کشمیر وارد شدند، و با مجاهدت و مساعی خویش در این خطّهٔ مینو نظیر تعلیمات اسلام را اشاعه کردند و توسعه دادند. می‌گویند سیصد هزار تن به دست وی اسلام آوردند. کشمیریان او را «حواری کشمیر» و «بانی مسلمانی»، «علی ثانی» نامیده‌اند؛ سیّد نیز به وسیلهٔ همراهانش در کشمیر، هنرهای دلپذیر ایرانی را معرّفی کرد، و از جهت دینی و دنیاوی «ایران صغیر» آفرید و نقشِ دوام خود را ثبت گردانید».[1]

* *

چنان‌که در جای خود (فصل یکم) ضمن تحلیل تاریخی بیاید، میرسیّدعلی اگر در دورهٔ «زمین‌داری» (فئودالیسم) متکامل سده‌های ۴ و ۵ (پیش از تازش ترکان و مغولان) به دنیا می‌آمد؛ بسا که حکیم و فیلسوفی صاحب مکتب می‌شد. دیگر اینکه او می‌توانست هم در زمان و موطن خود، به عنوان یک امیرزاده / فرزند حکمران شهر، از زندگیِ با جاه و جلال مرفّه (همچون «علاءالدوله»های سابق همدان) برخوردار باشد؛ لیکن با عدول از مواضع طبقاتی و نظر به «مردمی» شدنش، تشابهی با داستان «ابراهیم ادهم» پیدا کرده، یا بدو تشبّه نموده؛ چندان که یک صوفی

(۱). ***خلاصة المناقب***، اسلام‌آباد، ۱۳۷۴ ش، مقدّمه، ص الف ـ ب.

«انقلابی» برشمار آمده است؛ هنوز رفتنش به خراسان هنگام حکومت «سربداران» در آنجا مسأله‌ای تأمّل‌برانگیز و قابل تحقیق به نظر می‌رسد.

نکتهٔ دیگر، نسبت جعلی «سیاهپوش» اوست، اگرچه براثر نوشته‌های اینجانب دیگر کسی از آن یاد نمی‌کند؛ ولی محض اینکه باز بعضی «سادات» همدان نادانسته برهمان پندارند، پس در اینجا هم تأکید می‌رود که اگراین نسبت در مورد علویان «حسنی» سیاهپوش صحّت داشته، چنین نماید که صوفیان «نوربخشیه» (که شاخه‌ای از «همدانیه» میرسیّدعلی است) او را به عمد یا سهو با خواجه علی سیاهپوش صفوی اینهمانی کرده‌اند که به کلّی جعل و اشتباه است. این را هم بیفزایم که در این زیستنامهٔ «شاه همدان»، از نقل کرامات و خوارق عادات - که معمولا در مورد و نسبت به عارفان گفته می‌آید - یکسره خودداری شده است؛ خواه در گفتاوردها به حذفِ چنان اقوالی باشد، یا در اختصار مطالب که از متون به نقل می‌آید.

*

باری، منابع زیست‌نگاری میرسیّدعلی به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱). نوشته‌های متقدّمان (مریدان، ملازمان یا همروزگاران).[*]

۲). نوشته‌های متأخّران (تذکره‌نویسان و نویسندگان سده‌های ۹ تا ۱۴).

۳). نوشته‌های معاصران (زیست‌نگاران و نویسندگان همروزگار ما).

البته نوشته‌های معاصران مبتنی برهمان دو دسته منابع پیشین، به اضافهٔ اطلاعات تاریخی - جغرافی، رجالی - مقامات، و استدراکات عرفان‌پژوهی است.

□یادنامه‌ها و همایش‌ها، که در فرجامین بهر این «درآمد» افزوده می‌شود، گزارش برگزاری یادبودها یا سالگردهای سیدعلی (شاه همدان) و مجموعه خطابات و مقالات (یادنامه‌ها) دربارهٔ او طیّ نیم‌قرن اخیر است.

(*). در سنّت تذکره‌نویسی (انفرادی) صوفیانه، این نوشته‌ها «مقامات» (ظاهراً تا سدهٔ ۹، همچون «مقامات» شیخ ابی‌سعید، یا «مقامات» ژَنده‌پیل، و جزاینها) و «مناقب» نام گرفته‌اند.

(۱). نوشته‌های متقدّمان:

از نوشته‌های هم‌روزگاران «سیدعلی»، دو زیستنامهٔ ویژه، و البته صوفیانه - که توسط دو تن از مریدانش برای وی نوشته آمده - در دست است:

الف). *خلاصة المناقب*، تألیف: نورالدین جعفر بدخشی (۷۴۰-۷۹۷ هـ-.ق) <زادگاهش روستاق بازار غرب بدخشان> که به تصریح خودش از سال ۷۷۳ هـ/۱۳۷۱م در قریهٔ علیشاه از قُرای ناحیهٔ ختلان، در سلک مریدان «سیّد» درآمده، نزد مرشد خود بسیار تقرّب یافته، اکمل خُلَفا و در رأس شاگردان شاه همدان بوده است. وی این زندگی‌نامه را یک سال پس از درگذشت «سیّد» (محرم - صفر سال ۷۸۷) در خانقاه اعظم «ختلان»، اندر مناقب و اوصاف وی تألیف نموده است.

از این کتاب، حدود ده نسخهٔ خطّی وجود دارد: ۱). کتابخانهٔ برلین / ش ۶ (۸)، ۲). کتابخانهٔ بادلیان / ش ۱۲۶۴ (فیلم ۳۱۴۵ دانشگاه تهران)، ۳. کتابخانهٔ تاشکند / ش ۲۳۹۱ (۲۳۱۲/۲۴) - مورّخ ۹۹۱ (فیلم ۳۳۰۹ دانشگاه تهران)، ۴. کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور (فیلم ۳۰۵۷ دانشگاه تهران)، ۵. کتابخانهٔ «رضا» رامپور/ش ۸۶۶ (فیلم ۳۲۶۰ دانشگاه تهران)، ۶. کتابخانهٔ مجلس شورای تهران (مورخ ۹۱۷)، ۷. کتابخانهٔ استانبول، ۸. کتابخانهٔ برات بلتستان، ۹. کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان، ...[1]

«*خلاصة المناقب*» بدخشی، با تصحیح و تحشیهٔ خانم دکتر سیّده اشرف ظفر (بخاری) که رسالهٔ دکتری‌اش بوده، توسط «مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان» طبع و نشر یافته است (اسلام‌آباد، ۱۳۷۴ ش / ۱۹۹۵). موضوع و مطالب کتاب علاوه بر شرح احوال میرسیّدعلی همدانی، شامل مسائل عارفانه مستند به آیات قرآنی و احادیث نبوی است. همچنین، از آثار متصوّفان پیشین مانند: «منازل السائرین» خواجه

(۱). رش: ***فهرست میکروفیلم‌های*** کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (دانش‌پژوه)، ج ۲، ص ۸۴، ۱۱۰، ۱۱۹. / Brockelmann, SII, 311 /Storey, I, 2, p.946. / ***فهرست نسخه‌های خطی فارسی*** (منزوی)، ج ۲، ص ۱۱۳۹؛ اذکائی / ۴؛ ***خلاصه***، مقدمه (اشرف ظفر)، ص یح- که

عبـدالله انصـاری، «احیـاء علـوم» غزالـی، «عـوارف» سـهروردی، «رسـالهٔ» قشـیری، «فصـوص‌الحکم» و «الفتوحـات» ابن‌العربـی، «فـوائح الجمـال» نجم‌الـدین کبـری؛ از اشـعار ناصرخسرو، عطّار، خواجو، سعدی، مولوی، و دیگـران؛ و هـم از نوشـته‌های خـود سـیّدعلی، ماننـد: مشـارب‌الاذواق، حلّ‌الفصوص، رسالهٔ واردات، رسالهٔ مناجات، ذخیرةالملوک، و جزاینها گفتاورد نموده است. این کتاب کمابیش اوضاع و احوال اجتماعی در قرن هشتم هجری را نیز بازتاب می‌کند، از جمله اینکه حکمرانان به متصوّفان اعتقـاد و نظـر احتـرام داشـته‌اند؛ هرچنـد گـاهی هـم در پـی آزار ایشـان برآمده‌انـد، امـا مقـام روحـانی و وقـار معنـوی آنهـا مـانع سـختگیری بیشـتر می‌شـده اسـت. رسـاله‌ها یـا کتاب‌هـایی کـه بعـدها در موضـوع تصـوف و عرفان نوشته آمده، بعضاً از مطالب این اثر به ویژه در باب «ایمان و ولایت» بهـره یافته‌انـد؛ ولـی مهم‌تـر از همـه آن کـه حـافظ کربلائـی در کتـاب «*روضات‌الجنان*» خود، شرح احوال میرسیّدعلی را از «خلاصة‌المناقب» به دقّت استیعاب کرده است.

ب). «*مستورات*» یا *منقبة‌الجواهر*، نوشتهٔ: حیـدر بدخشی (بدخشانی) از پیروان سیّد عبدالله برزش‌آبادی طوسی (م ۸۷۲ هـ.ق) و مریدش سیّد محمّد نـوربخش (م ۸۶۹ هـ.ق) در منقبـت و کرامـات میرسـیّدعلی همـدانی، کـه مطالـب بسـیاری از «خلاصـة‌المناقب» جعفـر بدخشـی اقتبـاس کـرده، چیزهای تازه‌ای هم به روایت از اصحاب و مریدان سیّدعلی افزوده است. نسـخه‌های خطّـی «مسـتورات»، یکـی در کتابخانـهٔ دیـوان هنـد (= اینـدیا آفـیس) لنـدن / شـمارهٔ ۲۴۸۶ (فـیلم شـمارهٔ ۳۲۶۶) کتابخانـهٔ مرکـزی دانشگاه تهران؛ دومی در کتابخانهٔ ملّی ایران (ش ۲۲۴/۲) - فیلم شمارهٔ (۱۸۹۱) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و ... .[۱]

باید گفت که شادروان استاد دانش‌پژوه و دکتر شمس‌الدین احمد، یـاد کرده‌انـد کـه کتـاب «مسـتورات» همـراه بـا «خلاصـة‌المناقب» هـر دو در مطبـع نولکشـور هنـد چـاپ شـده اسـت؛ ولـی دکتـر محمّـد ریـاض گویـد:

(۱). ***مروّج*** ... (اذکائی)، ص ۵. / ***خلاصه*** ...، مقدمه (اشرف ظفر)، ص ب، لج.

اینجانب با وجود مساعی زیاد اطلاعی در این مورد به دست نیاورد، تنها می‌داند که آقای محمد رمضان ضیاء را ناسرگودایی (دانشجوی پاکستانی) با تصحیح رسالهٔ «مستورات» (در سال ۱۳۵۴ ش) از دانشگاه تهران به اخذ درجهٔ دکتری نائل شده است.[۱]

(۱). ***فهرست*** فیلم‌ها، ۲، ص ۴۸. / ریاض، ۲۶ و ۲۷ ح.

(۲). نوشته‌های متأخّران:

تذکره‌نویسان و نویسندگان سده‌های ۹ تا ۱۴، چنانکه از مآخذ آنها برمی‌آید، در زیست‌نگاری میرسیّدعلی همدانی، عمدتاً، از همان دو کتاب پیش‌گفته بهره برده‌اند؛ و مهمترین آنها از این قرار است:

نفحات‌الانس عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ هـ.ق)، چاپ تهران، ۱۳۳۷ (ص ۴۴۷)، *حبیب‌السیر* (خواندمیر (۸۸۰-۹۴۱)، تهران، خیام، ج ۳ (ص ۵۴۲-۳). ـ و *رجال حبیب‌السیر* نوایی، تهران، ۱۳۲۴ (ص ۶۲-۶۳). *روضات‌الجنان* حافظ کربلائی (سدهٔ ۱۰)، تهران، ۱۳۴۹، ج ۲ (ص ۲۵۰-۲۷۴). *مجالس‌المؤمنین* قاضی نورالله شوشتری (شهید ۱۰۱۹)، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۴ هـ.ق، ج ۲ (ص ۱۳۸-۱۴۳). *مجالس‌العشاق* گورکانی، هند، ۱۸۹۷ م (ص ۱۳۴-۱۳۶). *هفت اقلیم* رازی، ج ۲ (ص ۵۳۹-۵۴۰)، *نزهةالنواظر* عبدالحی دکنی، ۱۳۵۰ ق (ص ۸۷-۹۰). *تذکرهٔ علمای هند* قادری، ۱۹۶۱ (ص ۱۴۸). *خزینةالاصفیا*، لاهوری، ج ۲ (ص ۲۹۳-۲۹۹). *ریاض‌العلما* میرزا افندی، قم، ۱۴۰۱ ق، ج ۴ (ص ۲۷۵). *ریاض‌السیاحه* شیروانی (ص ۲۸۲). *ریاض‌الشعراء* واله (گ ۲۵۱). *صحف ابراهیم* (گ ۱۴۶). *ریاض‌العارفین* هدایت (ص ۱۷۸). *کشف‌الظنون* حاجی خلیفه (ج ۲۰۱/۱، ۸۸۲ و ۱۰۳۳/۲، ۱۲۶۲). سلسلة الاولیاء داراشکوه. واقعات‌کشمیر(- تاریخ). *طبقات اعلام‌الشیعه* (قرن هشتم) طهرانی (ص ۱۵۰-۱۵۱). مجمع‌الفصحاء هدایت (ج۳۴۰/۱). *صحیفةالاولیاء* (خطّی مجلس). *طرایق‌الحقایق*، معصوم علیشاه (نایب الصدر). *ریاض‌الجنّه* زنوزی (۱۱۷۲-۱۲۱۸ هـ.ق)، قم، ۱۳۸۴ ش، ج ۳ (ص ۶۷۸-۶۸۱) و ... [مشار: *مؤلفین*، ۲۸۱/۴-۲۸۲؛ اذکائی: *مروّج*/۵-۶؛ علی رفیعی: حواشی *ریاض‌الجنّه*، ج ۳، ص ۶۷۹.]

(۳). **نوشته‌های معاصران:**

مآخذ عمدهٔ زیست‌نگاران و نویسندگان همروزگار ما، همان منابع یاد شده در دو قسمت پیشین است، به اضافهٔ اطلاعات تاریخی-جغرافیایی، رجالی-اشونگاری، و استدراکات عرفانی دیگر؛ مهم‌ترین آنها، از این قرار است:

-*معجم المطبوعات العربیه* (۱۸۹۷).

-*ریحانة‌الادب*، شیخ محمدعلی تبریزی، ج ۲ (ص ۴۹۸).

ـ*مشاهیر همدان* (مقالهٔ) علی محمدآزاد همدانی (در) مجلهٔ «ارمغان»، سال ۱۷ (۱۳۱۵ش)، ص ۴۳۳-۴۴۰ و ۵۵۲-۵۵۶؛ و به اشراف همو، مطلبی در کتاب «مقالات دانش‌آموزان»، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۴، ص ۱۴۹.

ـعلی‌اصغر حکمت، (مقالهٔ) *از همدان تا کشمیر* (شرح احوال سیّدعلی)، مجلهٔ «یغما»، سال ۴ (۱۳۳۰)، ش ۸، ص ۳۳۷-۳۴۳، و مقالهٔ فرانسوی همو، به عنوان: Les Voyages d'un mystique Persan de Hamadan au Kashmir, *Journal Asiatique*, No. 246 (1952), pp. 53-66.

و گفتار همو به عنوان «خانقاه سیّدعلی همدانی» در کتاب «*نقش پارسی بر احجار هند*»، چاپ ۲، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷ (ص ۶۷-۶۹)-در همین گفتار به مراجع احوال و آثار او، از جمله: «*تاریخ کشمیر*» اعظمی، کتاب «کشیر (Kashir)» دکتر صوفی (لاهور ۱۹۴۹)، و «*آیین اکبری*» ابوالفضل، و در «*کتاب جامی*» (ص ۱۷۰-۱۷۲) نیز به مناسبت اتحاف رسالهٔ «لوایح» جامی اشاره کرده است.

ـصادق وحدت (در کتاب) *راهنمای همدان*، تهران، دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۳۱ (بخش ۳: بزرگان همدان، ص ۲۲) و نیز تحت عنوان «گنبد علویان» (بخش ۱، ص ۹۰۱۵)، همچنین محمدتقی مصطفوی، تحت عنوان «*گنبد علویان*» در کتاب هگمتانه، تهران، ۱۳۳۲ (ص ۱۶۱-۱۶۸)، هر دو به نقل از مقالهٔ یاد شدهٔ «علی‌اصغر حکمت» از او یاد کرده‌اند.

ـ نیلا کرم کوک (در یک مقالهٔ انگلیسی، مندرج در «*ایران امروز*» - چاپ دهلی نو، به عنوان:) Shah Hamadan and The Seeress of Kashmir (*in*) **the Senate**, Vol. 2, No.5 (Sep. -Oct.1956), PP.5-6.

.دکتر احسان‌الله علی استخری (شرح احوال و آثار «میرسیّدعلی» در کتاب) *اصول تصوف*، تهران، معرفت، ۱۳۳۸ ش (ص ۲۸۲-۳۱۱).

.دکتر مهدی درخشان (شرح حال «میرسیّدعلی» در کتاب) *بزرگان و سخن‌سرایان* همدان، ج ۱، تهران، ۱۳۴۱ (ص ۸۳-۹۰).

ـ خانبابا مشار: *مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی*، ج ۴، تهران، ۱۳۴۲ (ص ۲۸۱-۲۸۲).

- Johann Karl Teufel: *Eine Lebens beschreibung des Scheichs, Ali Hamadani* (gestorben 1358). Die *Xulasat ul Manaqib* des Maulana Nur ud din Ga'far-I Badaxsi, Leiden, 1962.

.شیخ آقا بزرگ تهرانی (در مواضع متعدد به مناسبت ذکر آثار او در) *الذریعه الی تصانیف الشیعه* (بیست و اند مجلّد).

ـ محمد مقبول مفتی: *شاه همدان*، سرینگر، انتشارات جامو و کشمیر، ۱۹۸۹ م.

- Storey, *Persian Littertur*, I (p.946).

- Brockelmann, C. *GAL*, II (221), SB, II (311).

- *Ency. Islam*, ed. I, V.5 (ar. M.Stern).

- Gerd Hari Ticko: *Mysticism in Kashmir* (in the 14th and 15th centuries) Muslim world, 33, (1963), pp. 226.

ـ استوری: *ادبیات فارسی*، ترجمهٔ یو.ا.برگل (به روسی)، ترجمهٔ فارسی یحیی آرین‌پور، سیروس ایزدی، کریم کشاورز، تحریر احمد منزوی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸۶-۲۸۹.

ـ اذکائی، پرویز: *مروّج اسلام* (در ایران صغیر)-احوال و آثار میرسیّدعلی همدانی، به انضمام رسالهٔ همدانیه، همدان، دانشگاه بوعلی‌سینا، ۱۳۷۰.

- ریاض، محمد: *احوال و آثار و اشعار میرسیّدعلی همدانی* (با شش رساله از وی)، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴ هـ .ش/۱۹۸۵م.
-سلطانزاده، ماهرخوجه: *روایات* (دربارهٔ میرسیّدعلی همدانی) <به تحریر سیریلی>. در *آثارمنتخب*، جلد یکم، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۴(ص ۱۳۷-۱۴۹).
- انواری، محمود: تحلیل آثار میرسیّدعلی، *نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، ... .
ـ ماهرخوجه سلطانف: حکمت *عرفانی میرسیّدعلی* (به روسی)، دوشنبه، ۱۹۹۳.
-مولانا سید غلام حسن کاظمی مشهدی: *حیات همدانی*، ... .
- سیده اشرف ظفربخاری: *امیرکبیر سیّدعلی همدانی*، لاهور، ۱۹۷۲.
ـ آغاحسین (دکتر سید حسین شاه همدانی): *شاه همدان* (میرسیّدعلی همدانی)، ترجمه و تعلیق دکتر محمّد ریاض خان، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۴ش/ ۱۹۹۵.
ـ عبدالحمید اعظمی: *محسن کشمیر* (امیرکبیرشاه همدان)، اسلام‌آباد، لوک ورثه، اشاعت گهرپوست، ۲۰۰۴ (۲۳۳ص)-ماهنامهٔ *اخبار اردو*/ فروری ۲۰۰۵. (ص ۱۵۹).
ـ (مقالهٔ) شمه‌ای از احوال و آثار میرسیّدعلی (در) فصلنامهٔ *دانش* (اسلام‌آباد)، ش ۸۹/تابستان ۱۳۸۶.

□. طابعان آثار میرسیّدعلی در مقدمه‌های خود از او به شرح یاد کرده‌اند.

□. در برخی از «فهرست‌های نسخ خطی» نیز از او یاد گردیده است.

□. همچنین در برخی از «*تاریخ ادبیات فارسی*»، از جمله تألیف هرمان اته (ص ۲۶۹-۲۷۰) و تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۳ (ص ۱۲۹۶-۱۲۹۷).

□.تألیفات دیگری مانند «تشیّع و تصوّف» کامل مصطفی الشیبی (ص ۳۱۲-۳۱۵) و پایان‌نامهٔ «ممتاز بیگم چودهری» دربارهٔ آثار عرفانی فارسی در پاکستان (که چاپ نشده) و جز اینها.

(*). **یادنامه‌ها و همایش‌ها:**

نخستین همایش دربارهٔ میرسیّدعلی همدانی، به مناسبت ششصد و بیست و دومین سالگرد وی، به سال ۱۳۶۶ ش/۱۹۸۷ م در «مظفّرآباد» کشمیر برگزار شد. مجموعهٔ خطابات و مقالات ارائه شده در آن همایش (که همهٔ آنها به انگلیسی است) تحت این عنوان(ها) طبع و نشر یافت:

یادنامهٔ (انگلیسی) *شاه همدان* (گفتارهای همایش سال ۱۹۸۷ مظفّرآباد (کشمیر) به مناسبت ۶۲۲مین سالگرد امیرکبیر سیدعلی همدانی)، ویرایش دکتر آغاحسین همدانی و دکتر محمدریاض خان، مظفّرآباد، بنیاد کشمیرشناسی، ۱۹۸۸م/۱۳۶۷ش.

□. مقدمات و خطابات رؤسای جمهور کشمیر و پاکستان (ص ۱-۲۶)

-فعالیت‌های شاه همدان در آسیای میانه (دکتر احمدحسن دانی)، ص ۲۷-۳۳.

-تأثیر صوفیان مسلمان در محیط اجتماعی بنگال (دکتر احمد کریم)، ص ۳۴-۴۱.

-تأثیر سیاسی-فرهنگی آسیای میانه در جامعهٔ اسلامی شبه‌قاره (دکتر محمد انورخان)، ص ۴۲-۴۷.

-حیات، رسالت و مساعی شاه همدان (آ.یو.میر)، ص ۴۸-۵۳.

-فلسفهٔ سیاسی سیدعلی همدانی (دکتر علیرضا نقوی)، ص ۵۴-۶۶.

-فلسفهٔ سیاسی سیّدعلی همدانی (میر عبدالعزیز)، ص ۶۷-۷۵.

-فلسفهٔ اخلاقی سیّدعلی همدانی (دکتر آغاحسین همدانی)، ص ۷۶-۸۷.

- مزار میرسیّدعلی همدانی (و.ل.ورنینا) (ترجمهٔ دکتر م.عزمی)، ص ۸۸-۹۱.

- اندیشهٔ فتوت‌نامهٔ شاه همدان (دکتر محمد ریاض خان)، ص ۹۲-۱۰۴.

-ادبیات شاه همدان در اروپا (محمدعاصم)، ص ۱۰۵-۱۰۹.

.بازنگری و برآورد سیّدعلی همدانی (شیخ محمد اقبال)، ص ۱۱۰-۱۲۷.
-شاه همدان و کشمیر (پروفسور س.م.سعید)، ص ۱۲۸-۱۲۹.
-شخصیت پویای سیّدعلی همدانی (فدا. م.حسنیان)، ص ۱۳۰-۱۵۹.
ـ تأثیر حضرت سیّدعلی همدانی در کشمیر سده‌های میانه (عبدالاحد)، ص ۱۶۰-۱۶۶.
ـ تأثیر تعالیم میرسیّدعلی همدانی در حیات دینی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم جامو و کشمیر و نواحی پیرامون (نذیر احمد)، ص ۱۶۷-۱۷۷.
- نفوذ تعالیم سیّدعلی همدانی بر حیات دینی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم کشمیر و دیگر نواحی (قاضی محمد اکرم خان)، ص ۱۷۸-۱۸۸.
- اسلام در کشمیر طیّ قرن اول اسلام: دورنمایی از سید علی همدانی (دکتر ن.آ.بلوچ)، ص ۱۸۹-۱۹۲.
ـ اسلام در کشمیر با ارجاع مخصوص به زندگی و خدمات شاه همدان (سردار سعید محمدخان)، ص ۱۹۳-۲۰۸.
- اِحیای اسلامی در کشمیر و جنوب آسیا و تأثیر آن در جنبش نوین آزادی (گلزار احمد)، ص ۲۰۹-۲۱۱.
ـ منبع و فضیلت صوفیگری و اثرات آن بر حفاظت و توسعهٔ دین اسلام، با ارجاع خاص به میرسیّدعلی همدانی (یوسف کیلیس)، ص ۲۱۲-۲۳۰.

**

در پی چاپ و نشر کتاب «*مروّج اسلام*» (در ایران صغیر) تألیف اینجانب، از طرف دانشگاه بوعلی‌سینا-همدان (۱۳۷۰)؛ مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی کشور (به ریاست شادروان دکتر محمود بروجردی) پیشنهاد «برگزاری کنگرهٔ یادبود عارف ربّانی امیرکبیر میرسیّدعلی همدانی» داده شد؛ سپس وزارت فرهنگ و آموزش عالی ابلاغ اعضای هیأت علمی کنگره را صادر کرد. هیأت علمی، تاریخ برگزاری

همایش را ۱۴ تا ۱۶ مرداد ۱۳۷۰ در دانشگاه بوعلی‌سینا همدان تعیین و اعلام نمود، و تهیهٔ فهرست اسامی مدعوان را (از شهرهای ایران، کشورهای شبه قارّهٔ هند و پاکستان، کشمیر و افغانستان، عراق و تاجیکستان، آلمان و فرانسه) به عهدهٔ اینجانب محوّل کرد؛ همچنین فهرست مطالب و موضوعات خطابه‌های ایشان، حتّی سخن‌رانی افتتاحی ریاست جمهوری را نیز این بنده نوشت (که محرمانه ماند) ولی بر اثر مخالفتِ پی‌گیرانهٔ روحانی نمایندهٔ آن وقت در دانشگاه، و القای شبهه در نزد امام جمعهٔ آن وقت همدان، همایش مزبور با تمام زحمات و مساعی و تدارکات موفور به فرجام نرسید، برگزار نشد و «کأن لم یکن» تلقّی گردید.

□. □

بر طبق صفحهٔ آغازین دفتر «*چهل اسرار*» (غزلیات) سرودهٔ میرسیّدعلی، با عنوان «همدانی‌نامه» به کوشش دکتر محمّدحسین تسبیحی (اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ش/۱۹۹۳م) کنگرهٔ جهانی بزرگداشت حضرت میرسیّدعلی همدانی، معروف به «امیرکبیر» و «علی ثانی» و «شاه همدان» (رح) ۶۹۹مین سال ولادت، و ۶۲۷مین سال وفات (مدّت عمر ۷۲ سال هـ.ق، آرامگاه در «کولاب» تاجیکستان) این کنگرهٔ جهانی از طرف حکومت جمهوری اسلامی پاکستان و آزاد کشمیر به مدّت سه روز در شهرهای: مری، ایبت‌آباد، مانسهره، مظفرآباد و اسلام‌آباد پاکستان برگزار گردید؛ و در آن حدود پانصد تن دانشمند و ادیب و سخنور و شاعر و عارف از سرتاسر جهان و ایران و پاکستان شرکت داشتند (۱۱ تا ۱۴ رجب ۱۴۱۳هـ.ق/۱۵ تا ۱۷ دی‌ماه ۱۳۷۱ هـ.ق/ ۵ تا ۷ ژانویه ۱۹۹۳م).

**

بنا به نامهٔ روانشاد دکتر سیّد آغاحسین همدانی، رئیس انجمن بین‌المللی سادات همدانی / رئیس بنیاد «شاه همدان» اسلام‌آباد- راولپندی (مورّخ ۱۳۷۲/۲/۱۶ ش= ۱۹۹۳/۵/۶م) به فارسی، و به انگلیسی (مورّخ ۵ می ۱۹۹۳) منضم به گزارش دکتر محمدحسین

تسبیحی: با کوشش انجمن شاه همدان و همکاری مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، یک گردهمایی از رجال علم و ادب و سیاست آن کشور، به مناسبت رونمایی و معرّفی کتاب «*مروّج اسلام*» (تألیف اینجانب) روز یکم اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۲ (۹۳/۴/۳۰) در هتل اسلام‌آباد (هالی‌دی‌این) برپا شد، که در آن جلسه دویست تن از فحول اکابر آن دیار شرکت کردند؛ و از جمله آقای میرعبدالعزیز دانشمند بزرگ و عارف سوخته و پختهٔ کشمیری، قصیده‌ای غرّا با مخمّس اردو-فارسی در مدح شاه همدان خواند (هست بانی مسلمانی / میرسیّدعلی همدانی ... الخ) و بر این نکته تأکید بلیغ گردید که مؤلّف (پرویز اذکائی) کتاب خود را به «مردم ستم‌کشیدهٔ کشمیر / ایران صغیر» اهدا کرده است. پس از آن، سخنرانان دیگر (۱۵ تن) در خطابه‌های خود به اردو یا فارسی و انگلیسی، ضمن تعریف کتاب از مؤلّف آن نیز تقدیر نمودند؛ خصوصاً سیاستمدار بنام آقای سردار وزیر احمد جوگوزنی (وزیر مملکت حکومت پاکستان) مطالب جالبی دربارهٔ سیاست عرفانی شاه همدان بیان نمود. گزارش مفصّل این گردهمایی عیناً در ماهنامهٔ «*هگمتانه*» (شهرداری همدان) چاپ شده است (سال ۳، ش ۳۰، خردادماه ۱۳۷۲، ص ۱۱-۱۵).

□.□

در شهریورماه ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ م) «۶۸۰ سالگیه میرکبیر» (سیّدعلی همدانی) در تاجیکستان، هم در شهر «دوشنبه» پایتخت آن کشور، و هم در شهر «کولاب» ختلان مزارگاه شاه همدان برگزار شد. منتخب مقالات و رسالات مدعوان ایرانی (با تحریر سیریلی) از جمله «رسالهٔ همدانیّه» سیّدعلی (ویراستهٔ اینجانب) در نامهٔ «*ارمغان*» (ش ۴/ شهریور ۱۳۷۴) به طبع رسید؛ اما مقالات فضلای تاجیکستان (به خطّ سیریلی) در «جشن‌نامهٔ میرسیّدعلی همدانی» به عنوان *اخبار آکادمی عِلم‌های جمهوری تاجیکستان* (سلسلهٔ فلسفه و حقوق‌شناسی)، ش ۱/ سال ۱۹۹۴، با ویرایش «ما هرخوجه سلطانف» از این قرار چاپ شد:

□. مقدّمه / جشن‌نامهٔ علی همدانی: م. سلطان‌زاده ... (ص ۳).
ـ شرح حال میرسیّدعلی همدانی: ماهر خواجه سلطانف [به روسی]... (ص ۴-۱۰).
ـ نقش میرسیّدعلی در تاریخ افکار سیاسی اسلامی: شیرزاد عبدالله‌یف ... (ص۱۱-۱۵).
ـ فتوّت از نظر میرسیّدعلی همدانی: آ.محمّد خواجه‌یف ... (ص ۱۶-۱۹).
ـ عقاید تربیتی و روانشناسی میرسیّدعلی همدانی: آ.میرزایف ... (ص ۲۰-۲۵).
ـ مفهوم صبر و تحمّل از نظر میرسیّدعلی همدانی: س.صفروف ... (ص ۲۶-۳۳).
ـ *کیمیای سعادت* (غزالی) زاد راهِ *ذخیرةالملوک*: آ.شمالوف ... (ص ۳۴-۳۷).
ـ هم‌سنجی میان فلسفهٔ غزالی و میرسیّدعلی: ن.رُستموف [به روسی]... (ص ۳۸-۴۲).
- افکار سیاسی میرسیّدعلی همدانی: هـ. نظروف ... (ص ۴۳-۴۶).
ـ عقیدهٔ تربیتی میرسیّدعلی در *ذخیرةالملوک*: ک. عبدالرحمانوف ... (ص ۴۷-۵۰).
- محمّد غزّالی و علی همدانی دربارهٔ ولایت سلطنت: هـ.قربانوف ... (ص ۵۱-۵۶).
-صفت شاه عادل در *ذخیرةالملوک* میرسیّدعلی: حاتم اسازاده ... (ص ۵۷-۶۱).
ـ سیاست مُلکداری و مسئولیت حکومت از دیدهٔ میرسیّدعلی: شریف جبّار ... (ص ۶۲-۶۵).

-نقل روایت‌های مربوط به تاریخ ختلان: آ.مختاروف ... (ص ۶۶-۶۹).
- رسالات عرفانیّه: میرسیّدعلی شاه همدان ... (۱. *ده قاعده*، ۲. *حلّ مشکل* ۳. *رسالهٔ نفسیّه* ۴. *آداب‌المشایخ* ۵. *رسالهٔ منامیّه* ۶. *اصطلاحات صوفیه*) ... (ص ۷۰-۸۴).
-(خلاصهٔ تکرار آنها) ... (ص ۸۴-۸۵).
-میرسیّدعلی همدانی و کشمیر: م. عاصموف / عاصمی ... (ص ۸۶-۹۱).

*

مقالات دیگر هم در مطبوعات تاجیکستان به همان مناسبت چاپ شد، از جمله: مجلّهٔ *دریا*، شمارهٔ ۲/ سال ۱۹۹۴ م:
- آن همدان مولد و ختلان وطن: م. سلطانوف ... (ص ۴-۶)
-معرفت نفس: میرسیّدعلی ... (ص ۸-۹).
- نقل و روایت‌ها دربارهٔ امیرکبیر: م. سلطانوف ... (ص ۱۰-۱۳).
- فتوّت از نظر میرسیّدعلی: احمد جان خواجه‌یف ... (ص ۱۴-۱۶).
-تاریخ ساختمان مقبرهٔ امیرجان: مظفرعزیزی ... (ص ۱۶-۱۹).
-مزار امیرسیّدعلی همدانی در کجا بود (؟): غالب غائب ... (ص ۱۹-۲۲).
- شهر کولاب در عصر شانزده (= سدهٔ ۱۶م) ... (ص ۲۲-۲۵).

□

آنگاه، در پی چاپ مقاله‌ای راجع به «برادر شهر شدن کولاب در جمهوری تاجیکستان با همدان در جمهوری اسلامی ایران»، در روزنامهٔ «*نوید کولاب*» (شهریورماه ۱۳۷۴) موافقت‌نامه‌ای بین شورای نمایندگان خلقی ولایت ختلان با استانداری همدان، سرانجام این امر تا حدودی صورت تحقّق یافت، یکی-دو سال بعد هم با سفر رئیس جمهور تاجیکستان به همدان «بُلوار کولاب» در این شهر نامگذاری شد.

**

چـــون «یونســـکو» ســـال ۲۰۱۵م / ۱۳۹۴ش را ســـال بزرگداشـــت میرسیّدعلی (شاه همدان) اعلام نموده، قرار است در کشورهای شبه‌قاره و تاجیکستان و ایران، جشنواره و همایش‌هایی برپا شود. یک هیأت علمی بـدین مناسـبت در همـدان بـه زعامـت اسـتانداری تعیـین شـده، کـه بـه اینجانب تکلیف نموده است کتاب «*مروج ...*» (قبلی) را با عنوان «*شاه همدان* ...» بازتألیف و تکمیل نهایی نمایم، تا دانشگاه «پیام‌نور» همدان آن را در موعد مقرّر طبع و نشر کند.

فصل یکم

زیست‌نامه

۱. عصر میرسیّدعلی
۲. زایش و زادگاه
۳. خاندان و تبار
۴. بالش و پرورش
۵. استادان طریقت
۶. جهانگردی و اَسفار
۷. معاصران و معاشران
۸. مذهب و مسلک
۹. مصائب و ابتلائات
۱۰. از همدان تا کشمیر
۱۱. وفات و یادبود
۱۲. فرزندان و بستگان

۱). **عصر میرسیّدعلی:**

دوران سلطهٔ مغول، یکی از دشوارترین ادوار تاریخ مردم ایران‌زمین بود. در آن دوران، صدها هزار نفوس زکیّه معدوم، بلاد و قصبات ویران، و قیود ستمروایی سخت‌تر شد. اعتلای موقتی اقتصادی زمان «غازان‌خان» (۶۹۴-۷۰۳هـ.ق) و عمران و آبادی چند شهر-که مقرّ ایلخانان بود-وضع عمومی و فقر و فاقهٔ کشور را تغییر نمی‌داد. تجارت کاروانی گرچه مملکت ایلخانان را با بسیاری از کشورهای دور و نزدیک مربوط می‌ساخت، تنها نیازمندی‌های هیأت حاکمه را رفع می‌کرد، اما موجب اشاعهٔ جدید فرهنگی و افکار نوین در ایران نمی‌شد. باید افزود که هنوز اقتصاد ایران‌زمین از بلایای هجوم مغولان خلاص نشده بود، که کشور عرصهٔ تازش‌ها و تاراجگری‌های امیر **تیمور** گورکانی گردید، کسی که منافع سران کوچندگان و اَعیان عشایر آسیای میانه را از نو احیاء کرد، و نهضت‌های مردمی را فرونشاند.

تاریخ سیاسی عراق عجم و همدان، طیّ سدهٔ هشتم (از ۶۹۴، سالی که «غازان» ایلخان شد، تا ۷۹۵، که تازش دوم یا پنج‌سالهٔ «تیمور» آغاز گردید) اشارت‌وار از این قرار است: افراد و اُمرای سه سلسلهٔ پیاپیِ ایلخانی، چوپانی، ایلکانی، و نیز تنی چند از خاندان مظفّری، به طور همزمان در این ایالت فرمانروایی کردند. بازار جنگ و گریز، تقهّر و تسلّط، تصرّف و تملّک همواره میان آنان گرم و پررونق بود. در دورهٔ فترت پنجاه ساله (حدود ۷۳۷-۷۸۷ هـ.ق) در عراق عجم، ۲۰ سال نخستین آن را دو حکمروای چوپانی: شیخ حسن کوچک (۷۳۸-۷۴۴) و ملک اشرف (۷۴۴-۷۵۸) به خود مشغول کرده‌اند، و ۳۰ سالهٔ بعد را دو حکمروای جلایری: سلطان اُویس (۷۵۷-۷۷۶) و سلطان حسین (۷۷۶-۷۸۴)-و این یکی به توسّط «عادل آقا» (۷۷۶-۷۸۸).

دولت «چوپانی» یک حکومت زمین‌داری، به طور مشخّص وابسته به جریان اِقطاع داری نامتمرکز کوچنده و واپسگرای مغولی، فرهنگ‌ستیز و غارت‌پیشه با شیوهٔ بهره‌کشی وحشیانه است. نمود و نماد بارز آن «ملک

اشرف» چوپانی است، که مورّخان گذشته، او را از سیاه‌ترین چهره‌های قرون وسطایی توصیف کرده‌اند. از آثار فرهنگی و ادبی آن دوره، سهل است، حتی از طرز و شیوه‌های دیوانی و اداری (مدنی) ایام او اطلاعی نداریم، و مثل اینکه اصلاً وجود نداشته است، مگر یک «دَوْلی‌خانه» که در «رَبع رشیدی» براه انداخت (ظاهراً صورت دیگری از «دولت‌خانه» است) که آن هم جز یک نمایش مسخرهٔ «عدل انوشیروانی» (!؟) نبوده است.

اما حکومت «جلایری» که در سال ۷۶۲ هـ.ق، پس از یک جنگ خانگی، عراق عجم (ـشمال غربی ایران) و عراق عرب و آذربایجان و ارمنستان را متحّد ساخت، در واقع دنبالهٔ دولت هُلاکوئیان در اراضی محدودتری بود. از عراق عجم، تنها دو شهر «سلطانیه» و «زنجان» پیوسته در تحت تصرّف جلایریان بود، و بقیهٔ شهرها گاهی از کف اختیارشان خارج می‌شد. این دولت، تا حدود مقدّری، به جریان زمین‌داری متمرکز و آرمنده (شهرنشین و فرهنگمند) گرایش داشت. روی آوردن شاعران و عارفان به مقرّآنان در بغداد و تبریز از شواهد این مدعاست، هرچند که تقید دهقانان به زمین در حکومت آنان وجود داشت. فرمان‌های پیاپی برای پیدا کردن روستائیان و برگشت دادن آنان به موطن قبلی‌شان، در اسنادی که در کتاب «دستورالکاتب» گرد آمده دیده می‌شود. سندی هست که بازگشت رعیّت فراری ولایت همدان را یاد می‌کند. دلیل ارائه شدهٔ فرار، در این اسناد، سنگینی مالیات‌ها و اَخاذی‌های غیرقانونی مقامات است. «مزارعه» که پیش از مغول و پس از آن هم شکل اساسی استثمار روستائیان ایران بود، در این دوره نیز وجه غالب است.

عواید دیوانی عراق عجم در این دوره که از شهرهای قزوین، سلطانیه، همدان، قم، کاشان، نطنز، اصفهان، یزد، ابرقوه و نایین تشکیل شده بود، و توسط خواجه بدرالدین قزوینی اداره می‌شد، ۳۵۰,۰۰۰ دینار بوده که در برابر، ۲۲۰ تومان «اطلاقیه» و ۱۲۰ تومان مقرّری، مخارج آن ایالت می‌شد. به سبب توسعهٔ امور کشوری و دیوانی جلایریان، مملکت از لحاظ مالی توسط رئیس دیوان استیفا و نایب او اداره می‌شد.

رویدادهای سیاسی-نظامی، به طور عمده، حول محور «همدان-سلطانیه-تبریز» جریان داشته است. از این رو، وجود یک جادهٔ مواصلاتی میان این مراکز ضروری بوده است. همچنین، آنگاه که حدود متصرفات جلایریان وسعت یافته، از جمله در همدان، به نام آنان سکّه ضرب شده است، که سکّه‌های مربوط به عهد سلطان حسین جلایری (۷۷۶-۷۸۴) و چند سکّهٔ سلطان احمد (۷۸۴-۸۱۳) ضرب همدان در «موزهٔ بریتانیا» هست. همین امر نیز، خود دلیل وجود ضرّابخانه در همدان بوده است، که البته پیشینهٔ بسیار طولانی دارد.

□.□

باری، اوضاع و احوال سیاسی در اواخر دورهٔ ایلخانان، همانا تقویت موقع اعیان چادرنشین بود، که مهمترین نواحی کشور را تصاحب نموده، دست‌نشاندگان خود را در مقامات مهم کشوری مستقر کرده بودند؛ همین امر به زودی منجر به لغو تمام اقدامات غازان‌خان-که هدف آن رفع خودکامگی مأموران و فئودال‌های چادرنشین بود-گشت. بعد از مرگ سلطان ابوسعید هم که سلسلهٔ ایلخانان به سرعت رو به انحطاط رفت، مقام ایلخانی در میان یک عده از شاهزادگان بی‌لیاقتِ خاندان چنگیزی و اُمرای متخاصم، موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته، زمینه را برای استیلای «**امیرتیمور**» فراهم ساخت.

در این دوره، پیشه‌وران و فقیران شهری به اتفاق روستاییان در قیام علیه حکومت مغول‌ها شرکت داشتند، و بردگان فراری نیز به ایشان می‌پیوستند. این طبقات تحت رهبری فئودال‌های کوچک ایرانیی، که به سبب دست‌اندازی بزرگان چادرنشین به اراضی آنان با مغول‌ها خصومت می‌ورزیدند، به مبارزه پرداختند؛ و در نقاطی مانند خراسان و مازندران، به تأسیس دولت‌های جدید دست یافتند. مهمترین این قیام‌ها، همانا قیام‌هایی از نوع «سربداریه» و «صوفیه» بودند. باید گفت که در زمان

سربداران مالیات پیشه‌وری و روستایی کاهش یافته، مساوات اجتماعی به مراتب بیش از گذشته رعایت می‌شود.[۱]

(۱). *تاریخ ایران از دوران باستان*، ج ۲، ص ۴۱۲ به بعد.

۲). زایش و زادگاه:

سیّدعلی بن سیّد شهاب‌الدین حسینی همدانی (۷۱۴-۷۸۶هـ.ق) ملقّب به «امیرکبیر»، متلقّب به «علی ثانی»، متخلّص به «علائی/علی» معروف به «**شاه همدان**» و مشتهر به « میرسیّدعلی»، در ۱۲ رجب سال ۷۱۴ق/۲۲ اکتبر ۱۳۱۴م، زمان سلطنت محمّد خدابنده اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ هـ.ق)- هشتمین پادشاه از سلاطین مغولی ایلخانی در همدان زاده شد.[1] حاکم شهر در آن وقت، جمال‌الدین آق‌قوش‌اَفرم (حاکم سابق تریپولی) بوده است.

در توجیه لقب‌های مزبور، شاید که امارت پدرش در همدان، سبب تلقیب او به «امیر» شده باشد؛ لیکن معمولا سادات را هم محض احترام «میر» و «امیر» و «میرزا» گفته‌اند؛ ولی لقب «علی ثانی» او برحسب روایت خوابنماشدگی شیخ سعید (یا ابوسعید) حبشی، بنا بر مقام شامخ معنوی او هم از طرف مریدانش چنین نامیده شد، چنانکه شیخ یعقوب صرفی کشمیری در بعضی از اشعارش یاد کرده:

«همچو علی دانش ربّانی‌اش — زان لقب آمد «علیّ ثانی»اش
چون به علی نسبتش آمد تمام — هم‌به حَسَب هم به نَسَب هم‌به‌نام
...... (الخ).

دکترّریاض‌خان می‌افزاید که لقب «شاه همدان» او ابتدا در کشمیر، سپس در سایر نقاط شبه قارّهٔ هند و پاکستان شهرت پیدا کرده، اکنون هم در آن سامان به این لقب معروف‌تر است تا به نام یا القاب دیگرش؛ و دانسته است که در سایر کشورهای اسلامی خصوصاً در شبه‌قارهٔ پاکستان و هند، سیّدها را بنا بر احترام خاصّ «شاه» می‌گویند، حتی «صوفیهٔ» غیرسیّد را هم گاهی احتراماً «شاه» می‌نامند. اما در مورد علی همدانی توجیه اوّل قرین صواب است، چون «سیّد» بوده، به «شاه» ملقّب شده و

(۱). اذکائی/ ۱۳؛ Bowering/862, Brockelmann, SII, 311.

نظر به زادگاهش «شاه همدان» هم لقب یافته است.[۱] سپس در جای دیگر نیز به سبب این امر اشاره خواهد رفت.

(۱). ریاض: *احوال و آثار*...، ص ۳-۵.

۳). خاندان و تبار:

بنا بر زنجیرهٔ تبار «علوی» میرسیّدعلی[1]، که بدخشی هم نقل کرده[2]، خانـدان وی از سـادات «حسـینی» هسـتند-بسـا نیاکـان او از دیربـاز در همدان توطّن کرده بودند؛ و چنان‌که خود گفته: از سوی مادر نیز «علویه» بوده است[3]. پدرش که «شهاب‌الدین» اشتهار یافته، ظاهراً لقب او باشد، نامش در مراجع متأخّر «حسن» یاد گردیده: سیّد شهاب‌الدین حسن بن محمّد حسینی همدانی[4]، که دانسته نیست نسبت «مسعودی»[5] او از چه رو بوده است[6]. اما اسم مادرش، چنان‌که دکتر ریاض گوید (سیّده) فاطمه بوده، سه برادر (؟) و دو خواهر داشته-یکی «ماه خراسانی» و دیگری گویا «آفتاب پنهانی»-نام داشته‌اند[7].

داسـتان دائـی‌اش بـه گونـه‌ی التباسـی یـا اشـتباه‌آمیز بـازگویی شـده است، چه آنکه خود گوید: «مرا خالی بود که به لقب **سیّد «علاءالدین»** گفتنـدی، و او از اولیـاء الله بود، و به حُسن تربیت او در صِغَرسن مرا *قرآن* محفوظ گشت»[8]؛ آنگاه دکتر محمّد ریاض، و دکتر سیّده اشرف ظفر، و برخی دیگر، ایـن سیّد علاءالدین دائی میرسیّدعلی را با شیخ رکن‌الدین ابوالمکـارم «علاءالدولـه» احمـدبن محمّـد بیابـانکی «سـمنانی» (۶۵۹-۷۳۶هـ.ق) اینهمـانی کرده‌انـد.[9] در رفـع ایـن اشـتباه، ضـروری اسـت کـه نخسـت دنبالـهٔ سـخن «سـیّد» را دربـارهٔ پـدرش بیـاوریم: «و در امـور والـد

---

(۱). ***سراج‌الانساب*** (کیا گیلانی)، ص ۱۵۹./ ***روضات‌الجنان*** (کربلائی)، ج ۲، ص ۲۵۱.
(۲). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۱۱-۱۲./ ***اصول تصوّف*** (استخری)، ص ۲۸۴.
(۳). ***خلاصة‌المناقب*** (بدخشی)، ص ۱۲.
(٤). ***کشف‌الظنون*** (حاجی خلیفه)، ج ۵، ص ۵۸۰./ ***نزهة‌الخواطر*** (دکنی)، ج ۲، ص ۸۸.
(۵). ***هدیة‌العارفین*** (اسماعیل‌پاشا)، ج ۱، ص ۷۲۵./ ***الاعلام*** (زرکلی)، ج ۴، ص ۲۷۴.
(٦). ***لغت‌نامه*** (دهخدا)، ش ۱۰۶، ص ۲۶۳./ ریاض/ ۵.
(۷). ***احوال و آثار***، ص ۷، ۱۱ و ۷۵.
(۸). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۱۳-۱۴.
(۹). ریاض/۱۱، ۲۱ و ۲۲؛ ***خلاصه*** / ح ۱۳-۱۴؛ ***مجالس‌المؤمنین*** (شوشتری)، ج ۲، ص ۱۳۹؛ ***اصول تصوّف***، ص ۲۸۹.

التفات نمی‌کردم، بدان سبب که او حاکم بود در همدان، و ملتفت به سلاطین و اعوان».[1]

درست است که پدر وی امیرسیّد شهاب‌الدین حسن بن سیّد محمد همدانی، از بزرگان شهر و «ملتفت به سلاطین و اعوان» بوده؛ ولی این نویسنده در «حاکم» بودن پدر «سیّد» در همدان تردید دارد. نهایتاً، اگر اظهار چنین موضوعی از باب تشبّه صوفیانه به «ابراهیم ادهم» و امثال وی نباشد، ظاهراً آنچه به واقعیت نزدیکتر می‌نماید آن است که شاید پدر وی «رئیس» همدان بوده، نه «حاکم»، نظیر همان ریاست دیرینه سال خاندان کهن علویان در همدان.[2] این نظر را علی‌اصغر حکمت یکی از محقّقان احوال «سید» و آثار وی چنین ابراز نموده: «میرسیّد علی همدانی، از افراد برگزیدهٔ خاندان علویان بوده، به ۱۶ فاصله، به حضرت امام زین‌العابدین (ع) می‌رسیده.»[3]

لیکن باید یادآور شد که علویان همدان -به طور اخصّ- که ریاست شهر، از سدهٔ ۴ تا سدهٔ ۷، در آن خاندان موروثی بوده است، از «سادات **حسنی**» بوده‌اند. حال آنکه، چنان‌که گذشت، خاندان «سیّد» از سلالهٔ سادات «**حسینی**» بوده است؛ مگر آنکه، قائل به انتقال ریاست از آن شاخهٔ علوی به این یکی شاخه، در فاصلهٔ درست یک قرن (۶۲۰-۷۲۰هـ) شویم، که البته استبعادی ندارد، اما عجالتاً مدرکی از این بابت در دست نیست.

دیگر آن‌که در یادکردِ خال (=دایی) سیّدعلی، که از نویسندگان قدیم قاضی نورالله شوشتری (۱۰۱۹ق) و از معاصران نیز، چنان‌که پیشتر گذشت، اشتباه و تصحیفی در لقب «علاءالدین» به «علاءالدوله» رخ نموده؛ اگر تذکّر ندهیم، موهمِ یک رشته فرضیات خواهد شد، چنان‌که تا حدودی هم شده است، که با واقعیّت‌های تاریخی ارتباطی ندارد؛ و آن،

(۱). ***خلاصه*** /۱۴.
(۲). رش: رسالهٔ «خاندان علویان همدان» از این نویسنده در کتاب ***فرمانروایان گمنام*** (ص ۱۵۹-۲۳۷).
(۳). رش: مجلهٔ «***یغما***»، سال ۴، ش ۸، (آبان‌ماه ۱۳۳۰)/ ***هگمتانه*** (مصطفوی)، ص ۱۶۵.

اینکه «علاءالدوله» لقب دولتی و موروثی رئیسان علوی همدان، از نیمهٔ سدهٔ پنجم (ح ۴۵۰ ق) تا تازش مغول (ح ۶۲۰ ق) بوده است. به فرض انتقال ریاست به خاندان حسینیِ «سیّد» و استمرار این رسم دیرینه، اگر قرار باشد کسی از بستگان «سیّد» ملقّب به علاءالدوله شود، پدر اوست که مدّعی است «حاکم» یا رئیس همدان بوده، نه خال او که از «اولیاء» زمان بوده است.

بدین‌سان، وی در بدایت امر هیچ‌گونه نسبتی با شیخ رکن‌الدین «علاءالدوله» سمنانی بیابانکی (۶۵۹-۷۳۶ هـ.ق) به طوری که برخی پنداشته‌اند، نداشته است. محمّد ریاض، ظاهراً بر اثر همان التباس و تصحیف لقب سیّد «علاءالدین» (دائی سیّدعلی) به «علاءالدوله»، پنداری چنین یافته و گفته است: «نُه غزل وی به نام خال او علاءالدولهٔ سمنانی، انتساب اشتباهی پیدا کرده است»[۱]. حال آن‌که اوّلاً چنین نسبت خویشاوندی از برای «سیّد» در هیچ‌یک از منابع یاد نشده، ثانیاً «خال»سیّد اصلاً «سیّد»و همدانی بوده، و علاءالدولهٔ سمنانی مطلقاً «سید» نبوده، و در همهٔ منابع (از جمله: *جامع‌التواریخ* رشیدی، ص ۱۲۹-۱۳۰/ حبیب‌*السیر* خواندمیر، ج ۳، ص ۱۲۵/ *روضات‌الجنان* کربلائی- مواضع متعدّد، و جزاینها) او را «شیخ» یاد کرده‌اند. باری، صواب همان «علاءالدین» است، چنان‌که جعفر بدخشی (خلیفهٔ سیّد) و حافظ کربلائی آورده‌اند، که گفت: «مرا خالی بود ملقّب به سیّد علاءالدین، و او از اولیاء الله بود».[۲]

موضوع دیگر که باید هم در این بهر به نقد و ردّ آن بپردازیم، عبارت است از انتساب وی به خاندان «سیاهپوش» آذربایجان، یا به طریقهٔ «نوربخشیه» که هم از سلسلهٔ «همدانیّه» نشأت گرفته؛ و آن، این‌که دقیقاً معلوم نیست از چه تاریخی، ولی طبق مدارک موجود در صفحهٔ عنوان

(۱). ***مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات*** مشهد، ش ۴۰، ص ۶۷۷./ ریاض، ص ۱۱.
(۲). *اذکائی*/ ۱۶؛ *روضات*، ۲۵۱/۲؛ ***خلاصه***/ ۱۳.

برخی از آثار «سیّدعلی»-که در شیراز، لکهنو، لاهور، بمبئی، و سپس در تهران هم به چاپ رسیده (رش: کارنامه/ فهرست آثار، ش: ۹، ۱۶، ۲۲، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۰، ۶۶، ۷۵، و جز اینها)-و در برخی از تذکره‌ها نیز انعکاس یافته[۱]؛ همچنین در بعضی از مقالات نویسندگان-مبتنی بر روایت مردم همدان دربارهٔ «گنبد علویان» (که گویا «چلّه‌خانه» بوده) و ترانهٔ «گنبد سبزِ سیاپوش» که ناظر بر آن است[۲]، او را ملقّب به «سیاهپوش» دانسته؛ فلذا عدّه‌ای او را با خواجه علی سیاهپوش (از خاندان «سیاهپوش» آذربایجان) مشتبه ساخته‌اند، که اتفاقاً او هم صوفی بوده و اشعاری با تخلّص «علی» داشته است.

امّا خواجه علی سیاهپوش همانا: «سلطان العارفین و برهان‌السالکین، زبدة‌المشایخ‌العِظام **صفوی**، سلطان «خواجه‌علی» فرزند شیخ صدرالدین موسی اردبیلی (جَدّ سلاطین صفویه) که مدّت سی و هشت سال بعد از پدر (از ۷۹۳ هـ.ق) در سجادهٔ ارشاد متمکّن، و به تاریخ روز سه‌شنبه هژدهم شهر رجب سنهٔ ۸۳۰ رحلت فرمود؛ مدفن شریفش در قُدس خلیل است، و در آنجا به **سیّدعلی عجم** مشهور است...». در وجه تسمیهٔ سیاهپوشی، خود خواجه علی (صفوی) گفته است که ما «لباس سیاه» به جهت عزای ائمّهٔ معصومین (ع) پوشیده‌ایم؛ او هم اشعار بسیار و «دیوان» دارد، که در آنها یکسره «علی» تخلّص کرده است.[۳] علّامهٔ فقید شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز، متوجّه این التباس شده؛ و ضمن روشن کردن مطلب، افزوده است که خاندان سیاهپوش تا امروز در آذربایجان معروف هستند، و او غیر از «سیّدعلی همدانی» صوفی در گذشته به سال ۷۸۶ هـ.ق (در ختلان) است».[٤]

(۱). ***مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی*** (خانبابامشار) ج ۴، ص ۲۸۱.
(۲). رش: گفتار «خاندان علویان همدان» در کتاب ***فرمانروایان گمنام*** (ص ...).
(۳). ***سلسلة‌النسب صفویه*** (پیرزادهٔ زاهدی)، برلین، ایرانشهر، ۱۳۴۳ هـ.ق، صص ۴۵، ۴۷ و ۵۰.
(٤). ***الذریعه***، ج ۹، ق ۳، ص ۷۵۹ و ۷۶۵؛ اذکائی/۱۷.

اینجانب باید بیفزایم که داستان ساختگی علوی‌های «سیاهپوش» همدان، که مدّعی موقوفات «علوی» آن شهر بوده یا هستند، در نهایت به همین سلطان خواجه علی سیاهپوش صفوی می‌پیوندد، چندان که یک ملغمهٔ غریبی از جعل و نسب‌سازی در این خصوص به راه انداختند.[۱] به علاوه، چنان‌که در رسالهٔ «خاندان علویان همدان» یاد کرده‌ایم، تلقّب «سیاهپوش» فقط مختصّ به شاخه‌ای از سادات «حسنی»، یعنی به گفتهٔ تباردانان، فرزندان ابومحمّد حسن‌بن زیدبن امام حسن (ع) امیر مدینه (در گذشتهٔ ۱۶۸هـ) است که «نخستین کسی است از علویان که به سنّت عباسیان لباس **سیاه** پوشید»[۲]، حال آن‌که سیّدعلی همدانی از سادات «حسینی» است، و در منابع زیستنامگی همعصر او نیز چنین نسبتی از برای وی یاد نگردیده است.

سبب دیگری که، احتمالاً از برای تلقیب او به «سیاهپوش» می‌توان بیان کرد، همانا یکی از وجوه مشخصّهٔ سلسلهٔ «نوربخشیه» است، که از طریقهٔ «همدانیة» سیّدعلی همدانی منشعب شده است؛ چنان‌که دکتر کامل الشیبی گوید: «از ممیّزات طریقهٔ نوربخش، سیاهپوشی بود، چون این رنگ، نماد نور و زندگی غیبیان شمرده می‌شود، و نوربخشیان را از حروفیان که سپید می‌پوشیدند، جدا می‌کرد. بعداً پیروان نوربخش، این شعار را به عمامهٔ سیاه بدل کردند که مبدّل به شعار نهضت شد و مایهٔ افزایش هیجان مردم در پیوستن بدان گردید. تأثیر این شعار در عامّهٔ مردم چندان بود که دولت وقت، نوربخش را از کاربُرد آن منع کرد».[۳]

به نظر ما، از آنجا که در برخی از آثار سیّدعلی با آثار نوربخش (سیاهپوش) اختلاطی شده (رش: مقدمهٔ کارنامه) و اینکه «نوربخشیه» خود یکی از دو شاخهٔ طریقهٔ ذهبیّهٔ «سیّدعلی» است، به ویژه انتساب

(۱). رش: ***همدان‌نامه*** (اذکائی)، مادستان، ۱۳۸۰، ص ۲۶۸-۲۷۲.
(۲). ***عمدةالطالب*** (ابن عَنَبه)، ص ۴۸. / ***بحرالانساب***، ص ۱۰۲.
(۳). ***تشیّع و تصوّف***، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی، ص ۳۱۵.

چنین لقب (سیاهپوشی) در عنوان آثار مطبوع «سیّد»، چنان‌که گذشت،از سوی پیروان آن طریقه بنا بر ممیّزهٔ مزبور، نیز، مستبعد نیست.

*

باری، «سیّد» یک بار دیگر از پدر خود یاد کرده، که ضمن آن درجهٔ تمکّن مالی او، یعنی داشتن «غلامان»، تا حدّی دانسته می‌شود؛ گوید:

«وقتی در سفر بودم و می‌رفتم، ناگاه چند سواری رسیدند و ملاقات نمودند، و یکی از آن سواران فرود آمد و سر بر قدم این درویش نهاد و بگریست. پس، از او سوآل کردم که: تو کیستی؟ گفت: من فلان غلام تُرکم بندهٔ شما، که پدرت حضرت امیر شهاب‌الدین مرا به فلان امیر بخشیده بود؛ و دویست دینار آورده و التماس نمود که باید قبول کردن. چون الحاح بسیار کرد، قبول شد؛ صد دینار را دعوتی ساخته شد از بهر فقرا که مانده شده بودند از تعب راه، و من نیز از آن دعوت تناول کردم... (الخ)».[1]

---

(۱). ***خلاصة المناقب*** (بدخشی)، ص ۲۱۵./ ***روضات الجنان***، ۲، ص ۲۶۰.

۴). بالش و پرورش:

چنین برمی‌آید که در امر تعلیم و تربیت وی، همان دایی نامبردهٔ وی، بیش از هر کس دیگر، مؤثّر بوده است. خود وی گوید: «و مرا خالی بود ملقّب به سیّد علاءالدین، و او از اولیاءالله بود. به واسطهٔ تربیت او در صِغَر سنّ، مرا قرآن محفوظ گشت...، در امور والِد خود التفات نمی‌نمودم...؛ خال من یک عالم متقّی را محافظت می‌نمود تا من از وی فایده گیرم...»[1]. اسم این «عالِمِ متقّی» را، در این مرحله، سیّده اشرف ظفر (ویراستار «خلاصة‌المناقب») و برخی دیگر، که خال او را به اشتباه «علاءالدولهٔ» سمنانی یاد کرده‌اند، چون شیخ اخی ابوالبرکات علی دوستی سمنانی از اصحاب وی بوده، همین اخی دانسته‌اند؛[2] لیکن در مرحلهٔ بعد - در سمنان است که - استادش اخی علی دوستی بوده است.

در هر حال، آن پیر گمنام، مَبادی تصوّف - از قبیل «ذکر» و «غیبت» و «رؤیت» را بدو آموخت؛ چنان‌که خود گوید: «چون در سنّ دوازده رسیدم، و در حالت آن استاد متّقی نظر کردم، دیدم که در خلوت خانه می‌رود، و در صباح و رواح سر می‌جنباند. از او پرسیدم که: این چه حال است؟ جواب داد که: ذکر می‌گویم. باز پرسیدم که: ذکر گفتن، به این طور سر جنبانیدن احتیاج هست؟ در جواب گفت که: آری، این ذکری است که شیخ محمود مزدقانی مرا این چنین تعلیم داده است. پس، از استاد التماس نمودم که: مرا این ذکر تعلیم بده. اجابت نمود، بعد از سه روز که در ذکر با او موافقت نمودم، مرا غیبتی به حصول موصول گشت... (الخ)».[3]

جوّ غلیظ صوفی پیشگی و فراگیری مسالک و طرایق تصوّف، همگان را تقریباً در آن روزگار، حال هر کس به قصد و غرضی، و هر قشر و طبقهٔ اجتماعی - سیاسی، متّصل به «سلسله»ای، ناگزیر اثرات خود را در تکوین شخصیت «سیّد» و سمت دهی در بالش و پرورش وی بر جای

---

(۱). *خلاصة‌المناقب*، ص ۴۲. / *روضات‌الجنان*، ج ۲، ص ۲۵۱.
(۲). پیشین، هامش ص ۴۲. / *السبعین*، ص ۱۰ (مقدّمهٔ صابری).
(۳). *خلاصه*، ص ۴۳.

نهاده است. حکایتی،هم از دورهٔ کودکی وی، در دست است، که با همهٔ مبالغات آشکار در آن، از رهگذر تاریخ اجتماعی-سیاسی، و نیز تاریخ تصوّف با ارزش است. بدخشی گوید:

«حضرت سیادت فرمودند که: هزار و چهارصد ولی را-قدّس- دریافته‌ام. اما چهارصد تن از این اولیاء را در یک مجلس، در صِغَرِ سنّ، دریافته‌ام؛ و سبب اجتماع ایشان، آن بود که پادشاه دیار ما را داعیهٔ سعادت ملاقات اکابر عراق و خراسان پیدا آمد، و با وزرای نیک رأی مشورت کرد. وزراء گفتند که: بی‌سببی طلب اکابر دین مصلحت نباشد و صورتی ندارد، بلکه مدرسه و خانقاهی بنا باید فرمود، و بعد از اتمام آن بنا التماس اجتماع نمودن. پادشاه را از این سخن خوش آمد، بنای آن عمارت امر کرد. چون آن بنا به اتمام رسید، علما و مشایخ(- فقرای) عراق و خراسان را طلب نمود، از برای اجلاس. والدم و خالم نیز حاضر آمدند، و مرا با خود حاضر آوردند هم در آن مجمع‌الاکابر. پس چهارصد (محقّ) محقّق بر دست راست پادشاه نشستند، و علمای نامبردار بسیار بر دست چپ پادشاه بنشستند؛ و والدم (امیرشهاب‌الدین) دست من بگرفت، و فاتحه التماس نمود. جمیع سادات و علماء و فقرای مجلس از برای من فاتحه بخواندند. پس دیگرباره التماس کرد که هریک از فقرای مجلس از برای این فرزند حدیثی نقل فرمایند، تا از راه تبرّک سماع نماید. لاجرم، اول (حضرت) شیخ علاءالدولهٔ سمنانی برمن حدیث خواند، و آخر خواجه قطب‌الدین نیشابوری. پس چهارصد حدیث با سعادات فواتح بهم به من رسید در آن مجمع‌الاکابر».[1]

از آنجا که ولادت «سیّد» سال ۷۱۴ هـ.ق می‌باشد، و به هنگام برگزاری آن مجلس «در صغرسنّ...» بوده، که پدرش «دست (او) بگرفت و فاتحه التماس» نموده، می‌توان او را ۷ تا ۱۲ ساله در نظر گرفت؛ فلذا تاریخ برگزاری چنین مجلسی، محدود به سال‌های ۷۲۰-۷۲۵ هـ در زمان

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۵۰-۵۱./ *روضات الجنان*، ۲، ۲۵۱-۲۵۲.

سلطنت ابوسعید بهادرخان ایلخانی (۷۱۶-۷۳۶هـ.ق) می‌شود[۱]؛ چنان‌که خود میرسیّدعلی هم در رسالۀ «*اوراد فتحیه*» (ـاسناد) گفته است: «در محلی که سلطان محمّد خدابنده ... اکابر خراسان و عراق را جمع ساخته بود، خواجه خضر-ع-نیز در آن مجلس حاضر بود»؛ ولی محمّد ریاض گوید: این ملاقات در عالم روحانی روی داده است»[۲]، که چنین نیست،از نظایر این‌گونه مجالس در عهد سلطان‌محمّد اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶هـ.ق) نیز اطلاع داریم. اما در باب محل برگزاری آن باید گفت که در شهر«سلطانیه» (اتمام بنای گنبد سلطانیه، نزدیک زنجان، به سال ۷۰۴ هـ.ق) مقرّ پادشاه بوده است.[۳]

به علاوه،از وجود «خانقاه»ها (مکان حلّ و ترحال و مدارس صوفیه) در همدان، اطلاع تاریخی داریم، چه در خود شهر و چه در بیرون آن؛ از جمله، خانقاهی در «بوزینجرد»-زادگاه صوفی بزرگ خواجه یوسف بن ایوب همدانی (۴۴۱-۵۳۵ هـ.ق) که به فرمان «غازان»خان ساخته شد، و خانقاه «همدان»[٤] و جز اینها. خبر ذیل که، ظاهراً مربوط به دوران بلوغ و برنایی «سیّد» می‌شود، حاکی از انجذاب وی بدان طریقت، هم در این دورۀ بالش و پرورش وی است:

«در همدان خانقاهی بود در غایت وسعت، اما هنوز به اتمام نرسیده بود، چون شب درآمدی برفتمی و خشت مالیدمی تا نزدیک صبح، و نماز صبح به جماعت می‌گزاردم. بعد از سه ماه به اتمام رساندم، و فقرا در ایام اربعین که فصل شتاست در آن خانقاه جمع شدند».[۵]

---

(۱). اذکائی/۲۱-۲۲.
(۲). ***احوال و آثار***...، ص ۱۰.
(۳). رش: ***تاریخ مغول*** (اقبال)، ص ۳۰۹ و ۳۱۴-۳۱۸.
(٤). ***ماتیکان تاریخی*** (اذکائی)، ص ۸۰۰ و ۸۰۵.
(۵). پیشین؛ نیز، رش: بهر۵ (استادان طریقت).

۵). استادان طریقت:

در بهر پیشین (۴) بالش و پرورش، یاد گردید که آموزگار «سیّد» در خُردسالی، دائی او سیّد علاءالدین صوفی، راهنمای طریقت وی نیز بوده است؛ و در آن داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین، که ادّعا کرده است «هزار و چهارصد ولی» را دریافته، به دیدار کسانی چون شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (در گذشتهٔ ۷۳۶ هـ) و قطب‌الدین یحیی نیشابوری (در گذشتهٔ ۷۴۰ هـ) نائل گشته، و دعای آنان را در حقّ خود شنیده، و «چهارصد حدیث، با سعادت فاتحهٔ» آنان بدو رسیده است.[۱] هم‌چنین، از یک «عالم متقّی» گمنام -که خال او از برای تعلیم «سیّد» به خدمت گرفته بوده- یاد گردیده، که در دوازده سالگی‌اش، مبادی تصوّف -از قبیل «ذکر» و «غیبت» و «رؤیت» را بدو آموخته است.[۲]

از همین فقره، و به طوری که دیگر نویسندگان هم یاد کرده‌اند، برمی‌آید که وی از همان نوباوگی روی به صوفیگری آورده، و یکراست به نزد شیخ محمود مزدقانی رفته است. به جزاو، از تربیت «اخی علی‌دوستی» نیز برخوردار شده است. حافظ کربلائی گوید: «اگرچه حضرت میر- قدّس- به خدمت بسیاری از اولیاء رسیده‌اند و تربیت یافته، فامّا از خدمت این دو بزرگوار تربیت بیشتر یافته‌اند».[۳] پس ما نیز به ذکر اجمالی این دو تن خواهیم پرداخت، اما پیشتر باید گفت چنان‌که از سلسلهٔ خرقهٔ «کبرویه» او یاد کرده خواهد شد، که «سیّد و سند» خود را شیخ محمود مزدقانی بازگفته است؛ اینجا نیز اشارتی به سلسلهٔ «فتوّت» او بی‌مناسبت نیست، که همانا از نجم‌الدین محمد ادکانی خرقه ستانده، پس یاد کردی گذرا نیز از وی بایسته می‌باشد.

یکم). شیخ محمود مزدقانی: شرف‌الدین/نظام‌الدین (؟) ابوالمعالی محمودبن عبدالله مزدقانی رازی (زادهٔ ۶۹۸- در گذشتهٔ ۷۶۱هـ.ق) که

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۵۰-۵۱.
(۲). همان، ص ۴۲.
(۳). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۷۴.

نسبت وی به «مزدقان» [در تلفّظ محلّی: «مزلقان»] شهرکی در سر راه همدان به ساوه است، به گفتهٔ حمدالله مستوفی (سال ۷۴۰ هـ.ق): «مردم آنجا سنّیِ شافعی مذهب‌اند، حقوق دیوانی آن و ولایتش-که قُرب ۱۳ پاره دیه است-یک تومان باشد»[1]؛ و به گفتهٔ یاقوت حموی (م ۶۲۶ هـ.ق): «در رباط مزدقان، صوفیان مسکن و مأوی داشتند»[2]؛ و آن شهرمنزلگاهی بود در کنار شاهراه بزرگی که از ایران عبور می‌کرد[3]. این نام معرّب «مزدکان»، و به سادگی یادآورِ نام «مزدک بامدادان» باستانی است؛ اما این‌که آیا تسمیهٔ آن به نحوی با حضور پیروان «مزدک» در آنجا مربوط می‌شود، به هیچ رو محقّق نیست؛ اگرچه مستوفی در همین سده، از وجود چنان پیروانی در «عراق عجم» سخن می‌گوید. به هر حال، وجود رباط صوفیان در آنجا با چنین شبههٔ تاریخی، خود از موضوعات قابل مطالعه می‌باشد.

نخستین باری که سیّدعلی به خدمت استاد مزدقانی رسیده، در پی همان تعلیم ذکر «عالم متّقی»-معلّمِ سَرِخانهٔ او-به وی، در ۱۲ سالگی بوده است؛ گوید:

«چون از غیبت باز آمدم، از استاد التماس نمودم که مرا به صحبت شیخ محمود مزدقانی بَرد. اجابت نمود؛ و چون به صحبت شریف شیخ مشرف گشتم، و روزی چند صحبت داشتم، فرمود که: یا سیّد اگر برای مخدومیّت به این خانقاه آمده‌ای، من در خدمت تو از سر قدم سازم که مبادا مریدان در خدمتکاری تقصیر نمایند؛ و اگر از برای خادم بودن آمده‌ای، کفش این غلام سیاه کنّاس را پیش پای او باید نهاد تا به مقصود برسی، که رسم طلب، ترک هستی است. چون جهت خدمت رفته بودم، به صورت ادب، قیام و اقدام نمودم و خدمت قبول کردم و به حضرت شیخ بیعت کردم، و ملازم خانقاه دین‌پناه می‌بودم، و تا یک سال ذکر می‌گفتم و حضور نمی‌یافتم. تا روزی به نزدیک شیخ آمدم و التماس

(۱). *نزهة‌القلوب*، طبع لسترنج، ص ۶۶.
(۲). *معجم‌البلدان*، طبع ووستنفلد، ج ۴، ص ۵۲۰.
(۳). *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ص ۲۲۹.

نمودم که مرا کنّاسی فرمایید، و کنّاس در خلوت من درآرید، تا وی در آنجا به ذکر مشغول گردد. شیخ فرمود که: کنّاس، مَبْرزِ خانقاه پاک می‌سازد، و تو نفس خود را پاک نمی‌توانی ساختن؟ برو در خلوت، و همّت بلند دار تا کارت برآید و مرادت برآید. باز به مدد همّت کاملهٔ شیخ در خلوت رفتم و به ذکر مشغول شدم؛ اندک اندک، حضور، پیدا شدن آغاز کرد؛ و از بعد آن، در حضور مستغرق شدم، چنان‌که طاقت شنیدن ذکر نماند. پس شیخ فرمود که: کسی در حضور و نزدیکی «سیّد»، ذکر بلند نگوید که خوف انذهاب روح است. و مدّت سه ماه مرا در زنجیر داشتند، و طعام به آرام دادند، تا وجودم آرام گرفت؛ و با این همه تربیت، در وقت سماع در صحن خانقاه به سَررقص می‌کردم. در هفته، دو بار سماع می‌بود، و شش سال در خلوت خانه بودم، که هرگز بر زبان، سخن دنیا نرفت، و در دل یاد آن نیامد؛ و چون از وظیفهٔ صباح فراغت حاصل آمدی، بیل زدن فرمودندی در غیر ایّام اربعین».[1]

از این فقره، برمی‌آید که شیخ محمود مزدقانی در همدان متوطّن بوده، و خانقاه آن شهر را اداره می‌کرده است: «در صحبت شیخ بسی صاحبدلان پدید آمدند، که در هر کسی نظر می‌کردند، او را صفاء عظیم حاصل می‌آمد». میرسیّدعلی از برخی سفرهای خود همراه با شیخ محمود یاد کرده، و هم گفته است که او مجرّد می‌بودند، و همچنان مجرّد از دنیا با آخرت رفتند».[2] تاریخ وفات شیخ محمود مزدقانی را بعضی ۷۶۶ (هـ.ق) نوشته‌اند، اما چنان‌که سلطان القرائی (براساس منابع خود) یاد کرده: پس از آن‌که شیخ محمود حضرت میر را به سفر امر می‌کنند، خود در همدان بوده تا به جوار رحمت ایزدی می‌پیوندد (به سال ۷۶۱ هـ.ق) و سنّ مبارکش ۶۳ بوده؛ و دیگر مریدان کامل داشته: اوّل، شیخ شیئی لله درگزینی؛ و دیگر، اخی خلیفهٔ همدانی؛ و دیگر، شیخ ابوبکر کدودری، که

(۱). ***خلاصة المناقب*** (بدخشی)، ص ۴۳-۴۸./ ***روضات***، ۲، ۲۷۵.
(۲). همان، ص ۵۶ و ۲۱۴.

هر یک سرآمد روزگار بوده‌اند. **مزار** محفوف به انوار آن بزرگوار، در **همدان** است، یُزار و یُتبرّک».[۱]

لیکن در ذکر آثار تاریخی سمنان آمده است که: آرامگاه او به عنوان «درویش محمود» هم‌اکنون در مؤمن‌آباد سمنان واقع است (چنان‌که گویی وی از همدان به سمنان نقل مکان نموده؟) و نبشتهٔ روی سنگ مزار او چنین است:

«مرقد مبارک حضرت قطب‌الاقطاب، شیخ کامل،العارف الواصل، عالم ربانی، جناب شیخ نظام‌الدین محمود مزدقانی، هیجدهمین رکن سلسلهٔ علیّهٔ ذهبیّهٔ رضویّه ...کبرویّه ...، خلیفه و جانشین حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی...»؛

و با این‌که در بنای آن هیچ‌گونه تاریخی یاد نگردیده، ولی با توجّه به زمان درگذشتِ شیخ، و شیوهٔ معماری اثر، می‌توان آن را بنائی از قرن هشتم با ویژگی‌های آثار دوران ایلخانی به شمار آورد.[۲] یکی از مورخّان -که به گزارش‌های او اعتماد نکرده‌اند- به نام عبدالله کابلی گفته است که: شیخ نجم‌الدین (کذا) محمودبن محمّد مزدقانی» ولادت او در سال ۶۹۲، و مرید شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی بوده، عمرش هشتاد سال، در ۷ رمضان سال ۷۷۸ رحلت نموده، و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته است.[۳] باید گفت که این کابلی (غلط پرداز) شیخ محمود مزدقانی را یکسره با شیخ نجم‌الدین محمد ادکانی -یکی دیگر از مشایخ سیّدعلی عوضی گرفته و قاطی کرده است. عجب‌تر آنکه محمّدکاظم تبریزی (اسرار علیشاه) مزار شیخ محمود مزدقانی استاد میرسیّدعلی همدانی را در «تبریز» یاد کرده، و تاریخ وفات او را هم سدهٔ دهم (؟!) دانسته است.[۴]

---

(۱). *روضات‌الجنان*، ج ۲، حواشی، ص ۲۸۲./ اذکائی، ۳۹.
(۲). *دائرة‌المعارف تشیّع*، ج ۱، ص ۴۴.
(۳). *تذکرة‌التواریخ*، تهران، ۱۳۹۲، ص ۱۷۰ و ۱۸۶.
(٤). *منظرالاولیاء* (در مزارات تبریز)، تهران، ۱۳۸۷، ص ۱۲۱-۱۲۲.

دوم). اَخـی علی‌دوسـتی: شـیخ تقی‌الـدین ابوالبرکـات اَخـی علی‌دوسـتی سـمنانی (سـدهٔ ۸ هـ). وی از اصـحاب علاءالدولـهٔ سـمنانی (۶۵۹-۷۳۶ هـ.ق) و جانشین او بوده است. شیخ علاءالدوله را در حقّ او «التفات و محبّت بی‌نهایت فهم می‌شود، چندان که روزی آستانهٔ خلوت «اخی» را تقبیل (=بوسه) داد. خادم سوآل کرد که: آیا در این تواضع سرّی باشد؟ التماس آن است که ما را محرم بگردانی. شیخ جواب داد که: علیِّ دوستی ما را مریدی و شاگردی است، که صد هزار شیخ و استاد را شیخ و استاد است ...؛ معروف است که حضرت قطب (ـ خواجه قطب‌الدین ابوالفضل یحیی جامی نیشابوری، متوفی ۷۴۰ هـ.ق) در هر سالی یک بار به زیارت اخی علی‌دوستی آمدی، و وقت بودی که شیخ علاءالدوله را در آن صحبت اجازت نبودی».[۱]

شیخ علاءالدوله سفارشی به «قطب» نیشابوری (مذکور) نوشته، از جمله اینکه: «مدّت سی سال شد تا این بیچاره به خدمت طلّاب مشغول است، درویشی که غمی از دل من بردارد، و مرا بر او اعتمادی باشد که طالب را سرگردان نخواهد کرد ...، نیافتم ... تا فرزند عزیزم «علی» را حقّ -سبحانه و تعالی- فرستاد. صورت اجازهٔ شیخ برای «اخی علی» -که «در رمضان ۷۱۴ هـ، عزلت اختیار کرده بوده است- در «*روضات*» (ص ۲۸۰) مندرج است، و در آن «شیخی خانقاه روضهٔ سمنان» را با موقوفات و حقّ تصرّف آنها بدو مقرّر کرده (صفر ۷۱۸ هـ). هم‌چنین، بیان داشته است که «مدّت بیست سال است که در صحبت، تربیت تمام یافته» و لذا «*کلمات قدسیهٔ*» خود را در حقّ او نگاشته است. اخی علی در سفر حجّ علاءالدوله نیز، از جملهٔ همراهان او بوده است. وی تا آخر عمر، مجرّد بود، و «همچنان مجرّد از دنیا به آخرت رفت؛ و در ایّام حیات ایشان، حضرت امیر سیّدعلی همدانی -قدّس- مشرّف شده‌اند، و از خدمت ایشان نیز تربیت‌های کافی وافی یافته‌اند».[۲]

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۵۷-۵۹.

(۲). ***روضات الجنان*** (کربلائی)، ۲/ ۱۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱ و ۲۹۲.

اما چنین برمی‌آید که میرسیّدعلی، دست‌کم تا ۲۰-۲۱ سالگی، و به احتمال قوی تا مرگ علاءالدولهٔ سمنانی (به سال ۷۳۶ هـ.ق) در خدمت شیخ محمود مزدقانی-رئیس خانقاه همدان-بوده، و حدود همین سال به خدمت استاد دیگر «اخی علی‌دوستی»-رئیس خانقاه سمنان-رسیده است؛ فلذا اینکه بعضی از محقّقان تاریخ درگذشت «اخی علی‌دوستی» را به سال «۷۳۴ق/۱۳۳۳م» برنوشته‌اند[1]-یعنی دو سال قبل از وفات علاءالدولهٔ سمنانی، یقیناً اشتباه کرده‌اند و توجّه ننموده‌اند، اخی علی‌دوستی هرگز پیش از علاءالدولهٔ سمنانی رحلت نکرده است. (شاید وفات «اخی» سال ۷۴۳ بوده، نه ۷۳۴؟).

باری، شرایط خدمت در خانقاه سمنان را، خود میرسیّدعلی چنین به وصف آورده است: «در مدّت صحبت شریف اخی علی‌دوستی، چون از وظیفهٔ صباح، فراغ حاصل آمدی، اگر کاری بودی-که در آن مصلحت دینی یا دنیوی بودی-به وی اشتغال می‌بود؛ و الّا فرمودی که: درویشان، سنگ‌ها را از موضعی به موضعی کشیدندی (که ظاهراً فایده‌ای بر آن مترتّب نبود). روزی گستاخی نمودم و سوآل کردم که: در نقل این سنگ‌ها فایده چیست؟ حضرت شیخ با وجود آنکه این درویش را چنان تعظیم می‌نمود، که مگر حضرت شیخ علاءالدوله را-قدّس سرّه-تعظیم می‌نموده باشد، در غیرت شد از این سوآل؛ و کفش از پای مبارک بیرون آورد و بر قفای من چنان زد، که نعل کفش در گوشت بنشست؛ و حالیا گویی خوشیِ آن آواز کفش در گوش من می‌رسد. بعد از آن فرمود که: فایدهٔ آن، این است که کفّار نفوس در زمرهٔ اهل اسلام درآیند ...

«و خدمت اخی علی‌دوستی چنان صافی بوده، که جز طاقت یک ذکر نداشته، زیرا که در آخر اثبات از یک ذکر غیبت کردی، و خدمتش بحر موّاج بوده، و در اسرار دایم‌البسط. «و صفت ایثار بر حضرت اخی علی‌دوستی غالب بودی، هر سال هزار جوی پالیز بکشتی به دست مبارک

(1). Bowering (in) ***IRANICA***, I/ 8,P. 862; ریاض/۱۲.

خود. همیشه آن پالیز خوب آمدی، و چون خربزه رسیدی،به دست خود به مردم دادی.». بدخشی گوید: «بعد از دو سال که حضرت امیرسیّدعلی همدانی -قدّس- در ملازمت «اخی» بوده‌اند، و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به وی رسیده، فرموده‌اند که: یا سیّد! شما را باز به صحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی باید رفتن.

«روزی چند توقّف می‌افتد، حضرت اخی در وقت معتاد، که چاشت بوده باشد، از خلوت بیرون نمی‌آیند. درویشان از حضرت میر التماس می‌نمایند، که شما را به خلوت اخی درمی‌باید آمدن التماس است. اجابت نموده، چون درمی‌آیند، می‌بینند که حضرت اخی به جانب اثبات، سر بر زانوی مبارک نهاده، ودیعت جان به قابض ارواح سپرده، هوای فضای ملکوت را مسکن ساخته‌اند. حضرت میر استرجاع گویان از خلوت بیرون می‌آیند، و این خبر جانسوز دلگداز را به درویشان می‌گویند. مخلصان، طریق تقریب به جای آورده، به تجهیز و تکفین مشغولی نموده، در «صوفی‌آباد» سمنان مدفون می‌گردند. بعد از سه روز، حضرت میر، عزیزان را بدرود نموده، باز به خدمت شیخ محمود (در همدان) مشرّف می‌گردند».[1]

سوم). شیخ محمّد اذکانی: نجم‌الدّین ابوالمیامن محمّدبن‌محمّد ادکانی/ اذکانی اسفراینی (۶۹۵-۷۷۸هـ.ق) استاد «فتوت» میرسیّدعلی، که از علمای محدّث و از اصحاب «صحو» بوده؛ سیّدعلی در نزد او حدیث خوانده، و اجازهٔ روایت گرفته است. شیخ نجم‌الدین از اصحاب علاءالدولهٔ سمنانی، و شمس‌الدین محمّدبن جمال خراسانی بوده؛ پس از مرگ (به سال ۷۷۸ هـ.ق) در حصاری از اعمال اسفراین مدفون شد.[2] میرسیدعلی، خرقهٔ فتوّت را از دست او ستانده، چنان‌که خود گوید: «لبستُه مِن یَد شیخی و امامی و قُدوتی و عمادی، و مَنْ علیه فی طریقة الفتوّة اعتمادی: امامُ‌المحدّثین، قُدوةالعارفین، سلطان‌المحقّقین ...

(۱). *خلاصة‌المناقب* ۴۹، ۵۷ و ۶۲./ *روضات*، ۲، ص ۲۷۶-۲۷۷.
(۲). *روضات‌الجنان*، ج ۲، حواشی سلطان القرائی، ص ۵۸۶.

نجم‌الدین ابوالمیامن محمّدبن‌محمّد الاذکانی-متّع‌الله المسلمین ببرکات اَنفاسه الشریفه ...».[۱]

متأهل شدن سیّدعلی در چهل سالگی (ح ۷۵۴ ق) هم به حکم شیخ نجم‌الدین اذکانی بوده[۲]، و نیز بشارت تولّد فرزندش (میرسیّدمحمّد) را او داده؛ چنان‌که بدخشی باز گفته است: «از حضرت سیادت شنوده آمد که فرمود: در واقعه دیدم که خدمت شیخ محمّد اذکانی ...، بازسفیدی به من داد، و فرمود که این باز را حضرت حق‌تعالی ... از برای تو هدیه فرستاده است. گفتم این باز را چه سازم؟ گفت: در خانقاه بگذار تا باشد؛ و چون از ورای شیخ نظر کردم ...، دیدم که ... این واقعه اشارت باشد به ظهور فرزندی ...».[۳]

دکتر محمّد ریاض در شرح «مسجد شاه همدان» کشمیر گوید که در جوار آن مسجد، عَلَم علی همدانی که از شیخ محمّد اذکانی گرفته، و چندین بار آن را با خود به حرمین مکّه برده بود، تا مدّتها در اهتزاز می‌بوده و مردم از نقاط دور و نزدیک برای زیارت آن می‌آمده‌اند؛ سلطان قطب‌الدین هم به آنجا آمده، و نسبت به عَلَم و صُفّهٔ سیّد ادای احترام کرده است.[٤]

□

به جز این سه تن که تحت عنوان «استادان طریقتِ» سیّدعلی همدانی یاد گردید، وی طیّ سفرهایش با شیوخ و عُرفای دیگر نیز دیدار نموده؛ چنان‌که خود گوید: «سی و سه ولی از اکابر اولیاء-قدّس الله اسرارهم-مرا به اِرشاد غُرَباءِ دیار طلب حقِّ قدیم-جلّ جلاله-**اجازت** کردند، ولیکن با وجود آن اجازات، ملتفت آن اشتغال نبودم...»[۵] که ما در بهر (۷)-معاصران، اسامی ایشان را یاد خواهیم کرد.

(۱). ***فتوت‌نامه*** (سیدعلی)، تصحیح محمّد ریاض، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۷ و ۱۹۱.
(۲). ***خلاصة‌المناقب*** (بدخشی)، ص ۵۶ ح و ۲۸۸ ح.
(۳). همان، ص ۲۸۷-۲۸۸.
(٤). ***احوال وآثار***...، ص ۶۴.
(۵). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۵۲.

۶). جهانگردی و اَسفار:

مریدان صوفیهٔ خانقاهی بر دو قسم بوده‌اند: «مریدان مقیم»-که همیشه در خانقاه اقامت داشته‌اند، و «مریدان مسافر»-که می‌آمدند و می‌رفتند. اقامت خانقاهی سیّدعلی در دوران مریدی وی، چندان به طول نکشیده، و تازه در این دوران، باز هم «مسافر» بوده است. پس از آن، باید گفت که، در واقع، «صوفی سیّاح» شده، و به همین سبب، مرید نمی‌پذیرفته است. خود او گوید: «بدان سبب که من به اَسفار اشتغال داشتم، و چون مرید قبول کرده می‌شد، می‌بایست نشستن و ارشاد کردن».[۱]

از دورهٔ کودکی تا عهد جوانی‌اش اطلاع داریم که به برخی از شهرهای عراق عجم، و از جمله، چنان که در بهر(۴) این زیستنامه یاد کرده شد: همراه با پدر و دایی‌اش برای حضور در آن مجمع اکابر به «سلطانیه» سفر کرده است (بین سال‌های ۷۲۰-۷۲۵ هـ.ق) و نیز به برخی از شهرها و دهستان‌های ولایت همدان، مانند: «آوج، درگزین،ورکان، لنکان، برکان (؟)-و جز اینها، به ولایت‌های کردستان و لرستان نیز رفته است. پس از آن در ۲۲-۲۳ سالگی (یعنی از سال ۷۳۶ هـ به بعد) به سمنان رفته، و مدّت دو سال در سلک طریقت شیخ اخی علی دوستی در خانقاه آن شهر، شاگردی و اقامت نموده، تا آن که پس از وفات شیخ دوباره به همدان بازگشته است.[۲]

نورالدین بدخشی در «ذکر اَسفاره بأَمرکِباره» گوید که حضرت سیادت فرمود که چون از صحبت اخی (علی‌دوستی) باز به صحبت شیخ (محمود مزدقانی) آمدم، خدمت شیخ مرا به سفر اشارت فرمود؛ و این اشارت نتیجهٔ آن واقعه باشد، که خدمت اخی (علی‌دوستی) وقتی فرمود که: یا سیّد دیگهای بسیار می‌بینم که در جوش است، و تو از هر دیگی کفلیزی (= کفچه / چمچه) می‌برداری؛ گفتم: چگونه می‌باشد؟ گفت: مبارک باشد، زیرا که صورت استفاضه است از اولیاء ...؛ فلاجرم

---

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۵۲.
(۲). *مروج* ... (اذکائی)، ص ۴۰.

خدمت شیخ (محمود) مرا به سفر اشارت فرمود، تا از آن دیگ‌ها کفلیزها بردارم؛ و آحاد طُلّابِ با وِفاق را که در اطراف دنیا باشند، ارشاد نمایم، زیرا که در اقامت این نوع استفاضه و افاضه میسّر نگردد ...؛ پس، سه بار از مشرق تا به مغرب سفر کردم. بسی عجایب در برّ و بحر دیده شد، و هر بار که به شهری و ولایتی رسیدم، رسم و عادت اهل آن موضع طریق دیگر دیدم ...».[۱]

جهانگردی سیّدعلی از دیرباز آوازه داشته، این‌که «سه نوبت معمورهٔ عالم را سیر فرموده‌اند، به آخر در ختلان و بدخشان و کولابه قرار گرفته‌اند»؛ و در رساله‌ای آورده‌اند که: «حضرت میر ...، به روایتی هفت نوبت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند، و به روایت اَشهر سه کرّت، و هزار و چهارصد و سی و چهار کس از اولیای خدا را دریافته‌اند».[۲] درویش شیرازی نیز در «*کرسی‌نامه*» یاد کرده:

«مظهر انوار حقّ سیّدعلی — در همدان داشت موطن آن ولی
صاحب *اورادفتحیه* است او — سه کرّت معموره را دیده است او
صاحب فضل و علوم و معرفت — بود خورشیدی «نظام‌الدین» صفت[۳]

همچنین، سیّد محمّد خاوری گفته است:

«میرسیّدعلی شَهِ همدان — سیر اقلیم سَبعه کرد نکو
... (الخ)».[٤]

(۱). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۲۴۳-۲۴۴.
(۲). ***روضات‌الجنان*** (کربلائی)، ج ۱، ص ۱۰۹؛ ج ۲، ص ۲۵۴.
(۳). ***اصول تصوّف*** (استخری)، ص ۲۸۹.
(٤). ***روضات***، ۲، حواشی، ص ۵۸۸.

نیز، در *صحیفة الاولیاء* آمده است:

«دگر شیخ شیخم که او سیّد است علـی نـام و الوندی‌المولـد اسـت
بگشت او جهان را سراسر سه‌بار بدیـد اولیـاء چهارصـد، بـا هـزار
نموده است پنجاه سال اختیار تجافی ز مضجع، زهی مردکار»[۱]

آغاز این سیر و سفرها، چنان‌که پیش‌تر اشاره رفت، به دستور شیخ مزدقـانی بـوده اسـت. امـا راقـم ایـن سـطور مایـل بـه تأکیـد اسـت کـه دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی در عراق عجم، پس از درگذشت سلطان ابوسعید بهادرخان (در ۷۳۶ هـ) و تجزیهٔ حکومت تمرکز و تمدّن یافتهٔ ایلخانـان نخسـتین، و پیامـدهای قهـری نـاگوار آن (رش: بهـر۱: عصـر میرسیّدعلی) ظاهراً در نابسامانی و آشفتگی وضع و موقعیت «اُمرائی» خانـدان سـیادت و ریاسـت‌مآب «سـیّد» بی‌تـأثیر نبـوده، بـل نقشـی عمـده داشته است. شیخ مزدقانی هم قطعاً این دگرگونی‌ها را فهمیده، و ماندن شاگرد مستعدّ خود را در همدان، یا مصلحت ندیده و یا بی‌فایده دانسته است. به هر حال، بسا که ترک همدان از برای او در حکم نوعی اعتزال از فتنه بوده، هم بدان‌گونه که «ابراهیم ادهم» از خراسان کوچید.

آنچه دانسته نیست، خطّ سیر مسافرت‌ها و تاریخ آنها، و نام بسیاری از شـهرها و جای‌هـا کـه وی دیـده و از آنهـا گذشـته اسـت. استقصـای مـا، ذیلاً، به سبب فقدان اثری ویژه در این باب، مقصور به ذکر نام برخی شهرها و ولایاتی است که در منابع دسترس یاد گردیده است. باری، «صوفی» مـا بـه راه افتـاده اسـت؛ ایـن کـه تنهـا یـا بـا جمعـی، از جملـه خویشـاوندان-بـه طوری که برخی یاد کرده‌اند-عجالتاً از گفتار ما بیرون است. حدس این نویسنده آن است که خویشان وی بعدها، و شاید در بازگشتِ یکی از اسفار، همراه وی به ختلان رفته‌اند، و یا در آنجا بدو پیوسته‌اند. سفرهای نخستین وی، مجرّدوار، و باز بنا بر حدس و گمان، از سفر حجّ آغاز گردیده است.

(۱). ***بزرگان و...*** (درخشان)، ج ۱، ص ۸۳.

«حضرت سیادت فرمود که کرّات به حجّ رفته‌ام، به هر کیفیتی که قضا و قدر برده است».[1] گذشته از اینها، به اسفراین رفته و از نجم‌الدین محمد اذکانی (۶۹۵-۷۷۸ هـ) حدیث شنیده است (رش: بهر۵). گویا پیشتر به طوس و مشهد(الرضا) هم سفر کرده، که گویند باری ملازم با استادش شیخ محمود مزدقانی رازی بوده[2]؛ خود سیّد گفته است: «وقتی در سفر بودم به خدمت شیخ محمود ...» که با درویشان روزه بودند، و داستان «آب افطار» شیخ را به تفصیل باز گفته است.[3] هم‌چنین، به هرات سفر کرده، از آنجا به ماوراءالنهر (=ورارود) کوچیده، و گرفتار زحمات فراوان شده، که از آنجا هم رفته است.[4]

به «تبریز» برای دیدن شیخ نظام‌الدین یحیی غوری خراسانی (م ۷۵۲ هـ) سفر کرده، و در محلّهٔ ویجویهٔ آن شهر در زاویهٔ مزار سراج‌الدین اَخلاطی (م ۷۲۵ هـ) با سیّد حسین اخلاطی به سر برده است.[5] آنگاه، به «روم» (بیزانس/آناطولی) رفته،زمستان در مسجدی اقامت نموده؛ و چنان که گوید: در آنجا از برای غسل، سنگ گرانی برداشته و یخ آب را شکسته، «تا چهل روز هر شب آن سنگ را می‌بردم و یخ را می‌شکستم و غسل می‌آوردم».[6] سفر دریا کرده و ظاهراً در سواحل اقیانوس هند به مقصد سراندیب گرفتار سانحه شده است، گوید: «وقتی در کشتی نشسته بودم با جمعی کثیر، ناگاه کشتی بشکست و من بر تخته پاره‌ای ماندم، چند روزی در دریا برفتم، چون نجات یافتم، سه ماه بایست رفتن تا به آبادانی رسند، که آنجا طعام و شراب باشد».[7] این داستان و نظایر آن، خالی از گزافه نیست، ولی چه باک، نقل آن برای مریدان، از باب اظهار «کرامات»

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۶۲.
(۲). ***شاه همدان*** (آغاحسین)، ص ۱۴./ ریاض، ۲۹.
(۳). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۱۴.
(٤). ***اصول تصوّف*** (استخری)، ص ۳۰۰.
(۵). ***روضات الجنان***، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۴۹۴.
(٦). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۱۳.
(۷). همان، ص ۲۵۴.

کـه هسـت (!). بـه سـرانديب (=سيلان) رسـيده، و «قـدمگاه آدم» را زيـارت کرده، گويد:

«به سرانديب مـی‌رفتم، سه روز در ميـان آب و ديوچه بايست رفتن، و در هر اندک مسافتی پای را به چوب بايستی تراشيدن و ديوچه را از پای دور انداختن، و از برای شب بودن، سُمچها (=زيرزمين) کنده‌اند در جای‌هايی کـه انـدک خشـکی باشـد؛ و چـون بـه قـدمگاه شـريف آدم-عليه‌السـلام- رسيدم، زنجيری دراز از آهـن ديدم که از قُلّهٔ صخرهٔ عاليه آويخته است. پس از دليل پرسيدم که به ايـن زنجير آهنين بالابر می‌بايد آمدن؟ گفت: آری. پس دست زدم و آن زنجير را گرفتم و برآمدم و سه روز بالای آن صخره بـودم. قـدم مبـارک آدم-عليه‌السـلام-در سـنگ نشسـته و جـای آن مانـده؛ جای يـک قـدم را از اينجـا بريده‌انـد؛ و بـه ديـار ديگـر برده، آن را نيـز زيـارت کرده‌ام؛ و ايـن قـدمگاه آدم نشـان کـف پـای اوسـت، کـه در آن صـخره فـرو رفتـه اسـت، در آن وقـت کـه از بهشـت بـه دنيـا هبـوط نمـوده، از حـوّا جـدا گشـته است».[۱]

از جملهٔ مشـاهدات صـوفی سيّاح (ميرسـيّدعلی همـدانی) يکـی هـم داسـتان «زاغسـران» اسـت، کـه گرچـه ظـاهراً جـزو توهّمـات قُـدمائی و حکايات «عجايب المخلوقات» (Mirabilia) به شمار آيد، شايد که نقل آن از حيث قوم‌شناسی بدوی بی‌فايده نباشد؛ می‌گويد:

«در وقتـی ديگـر در کشـتی بـودم، ناگـاه مـلّاح را اضـطرابی پديـد آمـد. پرسيدم که حال چيست؟ جواب داد که در اين منزلی که حالی می‌رسيم، قومی است که سَرِ ايشان مثلِ سَرِ زاغ است، و مسکن ايشان در ايـن جـای درياسـت، و هـيچ کشـتی از ملاقـات ايشـان نجـات نيافتـه اسـت. پـس کشتيبان را گفتم؛ مترس که خدای تعالی ما را معين و يـاور و حـافظ اسـت. کشتيبان سر بر قدم ايـن درويش نهـاد و نـذرها کـرد، و آن جمـع کثيـر-کـه در کشتی بودنـد-در تعزيت شـدند و نـذرها کردنـد؛ حـال آنکـه زاغ‌سـران بيـرون نيامدند، و کشتی از آن منزل-که خوف بود-سلامت بگذشت». آنگـاه، در

(۱). همان، ص ۲۵۹-۲۶۰.

پیِ این حکایت، داستان واقعی‌تری از پیدا کردن «آب شیرین» توسّط ملّاح مجرّب در «تک‌دریای شور» بازگفته است.[۱] سیّد در سفرها، مرتاضانه رنج‌های بسیار برده، و به دفعات، بی‌طعام و لباس مانده، و فرسنگ‌ها گرسنه و تشنه طیّ طریق کرده:

«وقتی قدم در بادیه به توکّل نهادم به موافقت حاجیان، و بیست و هشت روز بی‌آب و نان برفتم، که نفس هیچ میلی به خوردن و آشامیدن نداشت. بعد از این مدت مذکور، میل به اکل و شُرب شد، و از جنس مأکول هیچ چیز نبود، و از دینار و درهم نیز به هیچ چیز راهبر نبودم، که با آن طعامی بگیرم و نَفس را سیر سازم. کاسه پاره‌ای به دست آوردم و به چند خیمه برفتم. ناگاه به خیمهٔ عزیزی رسیدم که التماس همراهی و رعایت نموده بود، و آن را قبول نکرده بودم. لاجرم نفس شرمنده شد. آن کاسه پاره را برزمین زدم، و در گوشه‌ای رفتم و مراقب شدم و غیبت جُستم. چون از آن (حال) باز آمدم، قافله رفته بود. بالضروره در عقب قافله رفتم، به چاهی رسیدم، و چیزی نداشتم که با آن، آب از چاه بیرون آرم. خود را در چاه انداختم و آب خوردم، و زمانی در چاه توقّف کردم، چه، چاه بلند بود و بیرون آمدن به آسانی ممکن نبود. ناگاه دیدم که شخصی برسر چاه آمد و تبسّم نمود، و دستار از سر خود برداشت، و یک سردستار به طرف من فرو گذاشت. من آن را گرفته از چاه برآمدم، و چون خواستم که از وی بپرسم که تو کیستی؟ او ناپدید شد. من برفتم و به قافله رسیدم. اهل قافله، تعجّب نمودند که چگونه از شرّ اعراب به سلامت ماندی؟ چون در میان قافله معروف شدم، بیشتر وقت از قافله جدا می‌رفتم، و شب در میان قافله نمی‌بودم، اگرچه شدّت خوف بود از اَعراب».[۲] [گوییم چه جای خوف اگر «خضر» همه جا همراه بوده است!]

□

---

(۱). همان، ص ۲۵۴-۲۵۵.
(۲). همان، ص ۶۲-۲۶۳./ *روضات*، ج ۲، ص ۲۶۹.

می‌خواهیم که دنبالهٔ سفرهای آن سیّد «نیزه» همدانی را تا آنجا که ممکن باشد (که اصلاً امکان ندارد) به طور سنواتی یا حسب ترتیب تاریخی (chronologic) بنویسیم؛ ولی از دست این صوفی‌های هَپَروتی (که امروزه می‌گویند «چَرس و بنگی») به تنگ آمده‌ایم؛ اولاً اینها تاریخ و ترتیب زمانی سرشان نمی‌شود، مدّعی‌اند که فرازمانی‌اند (؟!) ثانیاً اخبار و گزارش‌ها و «مقامات» نویسی‌شان نصف بیشتر دروغ و توهّم‌آمیز، ماخولیایی و تطویل بلاطائلات است. حتّی از-مثلاً-«*تذکرة‌الاولیاء*» عطّار نیشابوری، یک «سنه» و «تاریخ» درست واقعی به دست نمی‌آید، تا چه رسد به جعفر بدخشی و حیدر بدخشی هذیان‌گوی و پرت و پلا نویس. هم اینها مرحوم مبرورِ دکتر محمّد ریاض خان پاکستانیِ بیچاره را آنقدر گیج و گمراه کرده‌اَند، که دچار تناقض‌گویی‌ها در باب سنوات اَدوار حیات و اَسفار آن «سیّدنیزه» و جز اینها شده، ناچار از جمله اعتراف کرده است که «زندگانی بیست سالهٔ سیّد بعد از بازگشت از مسافرت‌ها تا سال ۷۷۲ هـ بر ما روشن نیست» (ص ۳۱).

□

باری، سیّدعلی حدود سال ۷۳۸ (که ۲۴-۲۵ ساله بوده) از سمنان به همدان بازگشته، استادش شیخ محمود مزدقانی او را امر به سفر نموده- که بعضی پیشتر یاد کرده شد؛ و در چهل سالگی-یعنی «۷۵۴» به توصیه یا حکم شیخ محمّد اذکانی اسفراینی (م ۷۷۸ هـ) ازدواج کرده است، در کجا؟ و با دختر چه کسی؟ معلوم نیست. محمد ریاض گوید: «در همدان ازدواج کرد».[۱] آغاحسین همدانی گوید: «با دختر سیّدی ازدواج کرد».[۲] باورینگ نیز گوید «در ۷۵۴ هـ/۱۳۵۳م تزویج کرده، و در همدان مستقرّ شده، و به خانقاه مزدقانی درآمده است».[۳]

هم در فصل «اقامت در همدان» است که ریاض یک دورهٔ بیست ساله از زندگی وی را پس از بازگشت از سفرها تا سال ۷۷۲ ناروشن

(۱). *احوال و آثار*، ص ۳.
(۲). *شاه همدان*، ص ۱۵.
(3). ***IRANICA***, I/8, P.862.

می‌داند؛ پس گوید که در این دورهٔ هرج و مرج از تاریخ ایران، او مشغول کارهای علمی و ادبی و ارشاد و تبلیغ حقایق دین بوده، در زادگاه خود مسجد و خانقاه بزرگ بنا کرده، و در آنجا به عبادت و ریاضت، وعظ و تدریس پرداخته است. آنگاه، شرحی وافی در خصوص «گنبد علویان» همدان داده، که حَسَب باورهای مردم آن شهر راهی به کعبه داشته، هم آنجا خلوت خانه یا «چلّه» خانهٔ میرسیّدعلی بوده است. بنابراین، نظر به جهانگردی پیوستهٔ او، گویا بیشتر آثارش را هم در همدان نوشته است.

سپس، در چگونگی مهاجرت وی به ختلان (کولاب) -که گوید تاریخ دقیق آن نیز روشن نیست- می‌افزاید که از منابع برمی‌آید او نسبت به خطّهٔ ختلان علاقهٔ وافر داشته؛ در ضمن هم از نیازهای تبلیغ در کشمیر غافل نبوده و قبلاً با آنجا ارتباط یافته؛ چه اینکه در سال ۷۶۰ هـ دو نفر از بزرگان همدان را به نام‌های میرسیّد حسین سمنانی و میرسیّد تاج‌الدین سمنانی -که مدفون در کشمیر هستند- برای مطالعهٔ اوضاع و احوال آن خطّه روانه کرده بود.[1]

ما نسبت به تاریخ مذکور، و این‌که آن دو سیّد «سمنانی» از بزرگان همدان بوده باشند، تردید داریم. دیگر آن‌که هیچ بعید نیست، چنان‌که پیشتر یاد کرده‌ایم، آن دورهٔ تقریباً بیست ساله‌ای که -به قول ریاض از حیات سید علی همدانی- (حدود ۷۴۰-۷۶۰؟) -اطلاعی در دست نیست، و ظاهراً هم در همدان و هم باز در سیر و سفر بوده، بسا به میان «سربداران» خراسان رفته باشد که یک چند در آنجا بسر برده، لاکن بعداً به دلایل سیاسی (هنگام قدرت‌یابی تیمور لنگ) از این بابت سخنی نرانده، و خبری ضبط نگردیده است.[2] به نظر ما، سیمای سیاسی مرموز صوفی سیّاح (شاه همدان) در تجاویف فعالیّت‌های ظاهری‌اش مستور مانده است.

□

(۱). *احوال و آثار*، ص ۳۱-۳۲ و ۳۴.
(۲). *مروج اسلام*، ص ۵۱.

چنان‌که گذشت، سال انتقال میرسیّدعلی به ناحیت ختلان (در تاجیکستان) و علّت انتخاب آنجا برای اقامت دقیقاً دانسته نیست؛ ولی حدس می‌زنیم که پس از رحلت استادش شیخ محمود مزدقانی (رئیس خانقاه همدان) به سال «۷۶۱» یا به روایتی «۷۶۶» (هـ.ق) و سیّد بایستی در اوایل دههٔ پنجاه از زندگی خود بوده باشد. در هر حال، چنین نماید که زمانی هم در بلخ و بدخشان و بخارا گذرانده باشد، چنان‌که «اکابر و اشراف آن دیار به شرف ارادت ایشان مشرّف شدند».[۱] آنگاه، حسب تحقیق پروفسور کولاکویف (شرق‌شناس شوروی) سیّدعلی همدانی در خطّهٔ ختلان دهی خریده، عواید آن را از برای خانقاه و مدرسه‌ای-که در آنجا بنا کرد-وقف نمود؛ در همان ده، جایی نیز برای مزار خود مجزّی و معیّن ساخت. پس او دیگر از همدان ترک وطن کرده، ختلان را میهن دوم خود قرار داد.[۲]

امکنه و اقوامی که سیّد در آن ناحیت با آنها آشنایی یافته، بر حسب روایت قوام‌الدین بدخشی چنین است که جناب سیادت فرمود: در خطّهٔ «دشت کولک» امیر بهرام (دوستدار اهل حقّ بوده)، وقتی دیگر فرمود که مردم «ماوراءالنهر» (مراد خراسان بزرگ و ولایت خوارزم است) صادق‌اند، مردم کوهستان «بدخشان» به غایت مسکین و نیازمند باشند، مردم «طالقان» (بین مرو رود و بلخ) مخلص‌اند، سرای «اَیسنیان» پهلوانند؛ و دیگر وقتی از جناب سیادت پرسید در میان مردم ختلان مشهور است که «علیشاه» (منسوب به او «قریه»ای که سیّد در آنجا فرود آمد)-رحمه‌الله- حضرت خواجه خضر را دریافته بود یا نی؟ جواب فرمود که دریافته باشد، زیرا که «علیشاهیان» را حقّ‌تعالی سعادتی و برکتی بخشیده است در دین و دنیا؛ وقتی دیگر پرسیدم که در اطراف ختلان و غیر آن از اماکن، صادقان

---

(۱). ***روضات‌الجنان***، ۲۴۴/۲.
(۲). ***احوال و آثار***... (ریاض)، ص ۳۶.

می‌باشند که به شما محبّت عظیم دارند، اما به صحبت شما آمدن نمی‌توانند به واسطهٔ مانعی ...».[۱]

چنان‌که گذشت، سیّد گفته است «کرّات به حجّ رفته»، حاجی علی قزوینی نقل کرده که جناب سیادت «دوازده بار» به حج رفته است.[۲] اما یکی از آن دفعات که گویا توفیق زیارت نیافته، این است که می‌گوید: «چون از قریهٔ علیشاه ولایت ختلان به نیّت حجّ بیرون آمدم، و آنچه بود از خرجی بر مستحقان صرف می‌کردم تا به «یزد» رسیدم. خلاصه آن که در منزلی (مسجدی) فرود آمده، زنی دوازده هزار دینار نقره نذری به نزد او می‌آورد، که به نیّت حجّ گرد آورده بوده است، اما «سید» همهٔ آنها را به فقرا تقسیم می‌کند.[۳] آنگاه، شاه نعمة‌الله ولی (۷۳۰-۸۲۷ هـ)-که در یزد بوده- به وی پیام می‌دهد و تقاضا می‌کند «پاتابهٔ خود را ارسال نمایند که ایشان سرپیچ خویش کنند ... (الخ)».[۴] سپس روی به عراق آورده است ... .

لیکن در اینجا سزاست به مطلبی جالب اشاره رود، این‌که راه عراق از یزد معمولاً از «شیراز» می‌گذشته؛ و به نظر ما، هم در این سفر بوده است، که حَسَب گزارش یکی از همسفران نامدارش سیّد محمّد اشرف جهانگیر / جهانگرد ابن سیّد محمّد ابراهیم سمنانی (م ۸۰۸ هـ) در دفتر «*لطایف اشرفی*» (تذکرة صوفیای بنگال، ۳۱۰/۲) میرسیّدعلی همدانی و خودش در شیراز به دیدار «خواجه حافظ» رفته، مهمان او بوده‌اند.[۵] بسا که میرسیّدعلی رسالهٔ «*مرادات حافظ*» (که هم در بهرکارنامه و هم در بخش گزیده رساله‌ها آورده‌ایم) در شرح مطلع «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود / وین بحث با ثلاثهٔ غسّاله می‌رود» را پس از آن دیدار با خواجه در شیراز نوشته باشد.

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۹۰-۲۹۱.
(۲). همان، ص ۲۶۲و۲۶۵.
(۳). همان، ص ۲۶۳-۲۶۴./ ریاض، ۲۹.
(٤). ***روضات الجنان***، ۲۴۶/۲؛ ***مروج ...***، ۴۶.
(۵). ***احوال و آثار***... (ریاض)، ص ۹، ۲۸، ۸۶ و ۱۷۸.

باری، سیّد در این سفر روی به «بغداد» می‌آورد، ولی چون «در وقفهٔ آن سال، مصلحت نبود رفتن به مکّه» لاجرم از بغداد گذشته، روی به «شام» آورده است. می‌گوید که در وقت خروج از بغداد، سه اُشتر را آب و نان بار ساخته، و دو اُشتر را از حوایج دیگر و برفته است. پس مردم کاروان تعجّب می‌نمودند، که سیّد چیزی اندک می‌خورد، اما توشهٔ بسیار می‌گیرد، حال آن‌که در چهارده روز به آبادانی می‌رسند. کاروان پس از چند روز راه را گم کرده، که طیّ مدّت بیراهه رفتن توشه‌هاشان تمام می‌شود، ناچار از همان توشهٔ «سیّد» برگرفتند تا به شام رسیدند. در آنجا نیز تنگدستی بود، ناگزیر سیّد از همان درم (دینار)ها برای محتاجان هزینه می‌کرد. سرانجام در وقفهٔ دیگر متوجّه مکّه شده، حج گزارده و باز به خطّهٔ مبارکهٔ ختلان آمده است.[1]

نورالدین بدخشی می‌گوید: شیخ «اخی حاجی» (ابن‌طوطی علیشاه) ختلانی که در ناحیت قبچاق (شمال شرقی خزر) عمارت جدید بنا کرده بود، جناب سیادت با وی برفت و سه ماه زمستان در آن منزل اقامت ورزید. من در خواب دیده بودم که جناب سیادت روی به «مشرق» نماز می‌گزارد، چون تعبیر آن پرسیدم، فرمود که «ما را نیّت سفر بدخشان و ملک ختاست» (ـ یعنی ترکستان شرقی و شمال چین). پس در شبی که بیعت کردم، سفر بدخشان اختیار کرد؛ و فرمود که چون از این سفر به ختلان باز آیم، به اِفاضهٔ علمی اشتغال نمایم. آنگاه از دامن کوه «توز قرغان» (بلخ) جناب سیادت، مرا پیام فرستاد که دعای سیفی بخوانم، که در خواندن آن خاصیّت بسیار است.

هم‌چنین در بدخشان دربارهٔ خواندن دعای «حرز یمانی» سفارش نموده، سپس که از «اندرآب» (شهری در مرز خراسان و هندوستان) بازگشت نمود، بیماری داشت و در خانهٔ قاضی حسن نزدیک «پُل بندک» فرود آمده؛ چون از سفر ملک «ختا» (ترکستان) به خطهٔ مبارکهٔ ختلان باز آمد، این فقیر به ولایت «روستا» (بدخشان) کوچ رفته بود، پس آفتاب

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۶۴.

جناب سیادت از مشرق سعادت آن ولایت طلوع نمود.[1] این سفر سیّدعلی به ترکستان چین بایستی در سال ۷۷۴/۷۷۳ (هـ.ق) بوده باشد (که برخی گفته‌اند از ترس جان خود در بلخ، آنگاه که تیمور لنگ خراسان را تسخیر کرده بود) و گویا سفر دیگری از کشمیر هم بدان ناحیت داشته است (تا مقام زیتون) که در بهر ۱۰ همین فصل یاد خواهد شد.

اما چنان‌که در جای خود (بهر «سیمای سیاسی شاه همدان») به تفصیل بیاید، سفر تاریخی میرسیّدعلی همدانی از ختلان به کشمیر (در سال ۷۷۴هـ/۱۳۷۲) پس از ملاقات با امیر تیمور گورکانی رخ داده است. هم در کشمیر بوده است که به روایتی سید از «بنگال» نیز دیدار نموده، در آنجا از دست شیخ یحیی منیری بهاری صوفی برجستهٔ بنگالی خرقهٔ درویشی ستانده است.[2] آخرین مسافرت سیّد (سفر آخرت) از کشمیر به ختلان بوده (به سال ۷۸۶ هـ.ق) که در میانهٔ راه رحلت می‌نماید.

□

بدین‌سان، آن سیّد همدانی، اوقات عمر شریف در ریاضت و مجاهده و سیر و سفر و قطع منازل بسر برده [کربلائی، ۲۷۱/۲]، از این رو می‌توان او را از سیّاحان بزرگ عالم اسلام دانست، هدف نهایی‌اش هم وعظ و تبلیغ و راهنمایی خلق بوده است [ریاض/۲۷]. خود گوید: «سه بار از مشرق تا به مغرب سفر کردیم، بسی عجایب که در بحر و برّ دیده شد، و هر بار به شهری یا ولایتی رسیدم، عادات اهل آن موضع طریق دیگر دیدم». در ترتیب انجام این مسافرت‌ها هم گفته است: «در دفعهٔ اول شهر به شهر، دفعهٔ دوم قریه به قریه، و دفعهٔ سوم خانه به خانه» بوده است. به طور کلّی، سفرهای او مقرون با خطر و صعوبت‌ها، رنج و مشقت‌ها بوده؛ ولی همّت بلندش بدان آلام و سختی‌ها اعتنا نمی‌کند، بل شخص او را اعتلا و صفای کامل روحانی بخشیده است [ریاض/۲۷].

---

(۱). همان، صص ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۵ و ۲۱۱.

(2). Bowering (in) ***IRANICA***, I/8, P.862.

این صوفی سیّاح، دنیای اسلام را-شامل: حجاز، سوریه، اناتولی، عراق، ایران، خوارزم، ورارود، شبه‌قارهٔ هند و ... -گردیده، ۱۴۰۰/ صوفی را دیدار نموده، و اجازه‌ها یافته است [Bowering, 862]. آنگاه خود با دریغ و افسوس (در رسالهٔ همدانیه) از آن همه مجاهدت چنین یاد کرده است: «دریغ عمر عزیز را که در تردّد و ملاقات عمرو وزید صرف کرده شد، و بر شدت های بحار و جبال و براری، هرکجا شخصی را در اقصای اماکن و بلاد وصف کردند، کمر عزیمت بسته، قطع مراحل و منازل کرده، چون ملاقات شد، «کَسرابٍ ... (آیه): چون سرابی در بیابانی که تشنه آن را آب پندارد» [اذکائی/۱۵۸]. ما هم خود در چاپ اول کتاب، تأسف‌بار بدین نتیجه رسیده‌ایم:

«در اینجا، نکته‌ای دریغ‌انگیز به نظر می‌رسد که از ذکر آن، خودداری نتوان کرد؛ و آن، این‌که: ای کاش **سیّد** از آن همه «سیر و سفر»های ۵۰-۶۰ ساله، مختصری یادداشت‌های کارآمد تاریخی-اجتماعی-فرهنگی از شهرهایی که رفته و مردمانی که دیده، برای آیندگان فراهم می‌کرد. این **ابن‌بطوطه** طنجی (۷۰۳-۷۷۹هـ) است، که از آن سوی دنیای آن زمان-از اعماق و اقصای «مغرب» افریقا-باید راه بیفتد-و بیاید، به جای همروزگار ایرانی صوفی‌اش «سیّد همدانی»، از ایران تا هند و ماچین و جزاینها را، تا آنجا که می‌تواند، و مجال می‌یابد، صادقانه مردم نگاری کند، چنان‌که «سیاحتنامهٔ او از جهت بیان اوضاع و احوال تمدّن و فرهنگ و تاریخ بلادی که وی در طی سفرهای خویش دیده است، اهمیّت تمام دارد».[1]

(۱). ***دائرة‌المعارف فارسی*** (مصاحب)، ج ۱، ص ۱۷. / *مروج ...*، ص ۴۷.

۷). **معاصران و معاشران:**

همروزگاران «سیّد»، از هر طبقه و گروه اجتماعی-سیاسی، خواه کسانی را که دیده و به نحوی با آنان برخورد و پیوند داشته، و خواه آنان که ندیده و تنها از همعصران وی بشمارند، بسیارند. زیرا، یکی به سبب وجود حکومت‌ها و امارت‌های متعدّد و متفرّق در آن سده، و نیز تعدّد مراکز دینی-فرهنگی و تکثّر شیوخ و تصوّف خانقاهی؛ و دوم، به دلیل جهانگردی و اَسفار پرشمار و مکرّر **سیّد** از غرب به شرق و از شمال به جنوب، کسان بسیاری اعمّ از امراء، علماء و عرفا را می‌توان یاد کرد.

لیکن در این بخش از گفتار، ما تنها به ذکر همروزگاران نامدار، به لحاظ درک سیاسی-تاریخی زمان حیات «سیّد» (۷۱۳-۷۸۶ هـ) مجملاً به نامبرداری «ملوک» و «امرا»ی سلسله‌های فرمانروای آن دوره، خواهیم پرداخت. آنگاه از شیوخی که ملاقات کرده، و بعضاً نکرده، مبتنی بر منابع زیستنامگی وی یاد خواهیم کرد. سپس نام مریدان و همراهان او را، که هم در منابع دسترس یاد شده‌اند، برخواهیم نگاشت و بس.

(الف). **ملوک و امرا:**

در آن سده (ـ هشتم)، به طور عمده، سلسله‌های «ایلخانی» و پس از آن «چوپانی» و «ایلکانی» (جلایری) در آذربایجان، کردستان و عراق عجم، «مظفری» در جنوب ایران (فارس و کرمان)، «سربداری» و «آل کرت» در خراسان ایران، «جُغتایی» (طغاتیموری) در خراسان قدیم و ماوراءالنهر (=ورارود / فرارود)-سپس امیر تیمور گورکان، ملوک «بامیان» (بلخ و بدخشان)، و «سواتی» در کشمیر، فرمانروایی کرده‌اند.

۱). سلطان محمد خدابندهٔ اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ هـ)-که ولادت سیّدعلی در عهد او بوده است.

۲). ابوسعید بهادرخان (۷۱۷-۷۳۶ هـ)-آخرین سلطانی که حکم وی در تمام متصرفات دولت ایلخانی (هولاکویی) جاری بود. برگزاری مجمع بزرگان دین، که «سیّد» و پدر و خال وی هم در آن حضور داشته‌اند،

در عهد او (حدود سال‌های ۷۲۰-۷۲۵ هـ) در «سلطانیه» بوده است. خواجه غیاث‌الدین همدانی وزیر (کشتهٔ ۷۳۶ هـ)-فرزند خواجه رشیدالدین همدانی وزیر، هم در سال مرگ آن سلطان، به دلیل گرایش به فئودالیسم متمرکز و متمدن ایرانی، به قتل آمد.

۳). امیر چوپان (۶۹۴-۷۲۸ هـ)-که در عهد «ابوسعید» یکه‌تاز میدان سیاست و همه‌کارهٔ حکومت ایلخانی و از کلان فئودال‌های غارت‌پیشه بود، و در همدان املاک و مستغلات داشت.[۱]

۴). امیر ایسن قتلغ-که اقطاع استغلال همدان را داشته، و زمانی در خراسان بوده، و پسرش امیرزاده آی‌ملک ایسن قتلغ-افسری شجاع که به دست ملک اشرف چوپانی بقتل آمد (۷۴۳ هـ).

۵). شیخ حسن ایلکانی (۷۴۱-۷۵۷ هـ) معروف به شیخ حسن بزرگ، مؤسس سلسلهٔ «جلایری»است. خواجه شمس‌الدین زکریا-خواهرزاده و داماد خواجه غیاث‌الدین رشیدی، در سال ۷۳۸، وزارت او را یافت.

۶). طغاتیمورخان (امیر شیخ‌علی)-حکمران خراسان (۷۳۷-۷۵۴ هـ) که مکرر به عراق عجم لشکرکشی کرده، و از مغول‌های متخصص قتل و غارت و ویرانی بوده است. پس از او پسرش «لقمان پادشاه» (۷۶۱-۷۹۰ هـ)، عنوان سلطنت گرگان داشته است.

۷). شیخ حسن چوپانی (۷۱۶-۷۴۴ هـ) معروف به شیخ حسن کوچک، نمایندهٔ جریان فئودالیسم کوچندهٔ غارت‌پیشهٔ مغولی بوده است.

۸). امیرملک اشرف (۷۴۴-۷۵۸ هـ)-برادر همان شیخ حسن چوپانی، که سیزده سال به ظلم و بیداد و قتل و غارت تمام پرداخت. مهاجرت «سید» و برخی از اعضای خانوادهٔ او، بی‌تأثیر از نتایج حکومت وی نبوده است.

۹). امیرشیخ ابواسحاق اینجو (کشتهٔ ۷۵۸ هـ)-صاحب شیراز.

(۱). رش: «نگاهی به تاریخ عراق عجم و همدان» (اسباب «نازخاتونی» ـ سال ۷۲۳ هـ) در ***ماتیکان تاریخی*** (اذکائی)، ص ۸۱۴-۸۱۵، ۸۱۹.

۱۰). ملک عزّالدین لُر (۷۵۰-۸۰۴ هـ)-فرمانروای لرستان.

۱۱). سلطان معزّالدین اویس ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶ هـ)، پادشاهی هنردوست و ادب‌پرور بوده است.

۱۲). سلطان حسین ایلکانی (۷۷۶-۷۸۴ هـ)، نیز از سلسلهٔ جلایری.

۱۳). امیر مبارزالدین مظفری (۷۲۳-۷۶۰)-مؤسس سلسلهٔ «آل مظفر» فارس.

۱۴). شاه شجاع مظفری (۷۶۰-۷۸۶ هـ)-که چند بار به عراق و آذربایجان لشکرکشی کرده.

۱۵). شاه یحیی مظفری (۷۴۴-۷۹۵)-صاحب یزد.

۱۶). شاه‌منصور مظفری (۷۴۵-۷۹۵)-که چند سالی حاکم اصفهان، همدان و «ری» بوده است.

۱۷). امیر شیخ علی ایناق (...۷۶۵-۷۷۶ هـ)-حاکم همدان.

۱۸). شجاع‌الدین عادل آقا (۷۷۴-۷۸۸)-حاکم ری و عراق (سلطانیه) و صاحب اختیار ممالک جلایری.

۱۹). امیرولی، از حکمرانان سرگردان طغاتیموری، حاکم گرگان و «ری».

**

سربداران در تاریخ ایران قبل از صفویه، اعتباری خاص دارند، و آن قیام ایشان است به مخالفت با اهل تسنّن به عنوان علمداری از مذهب شیعه، و سعی در انتشار آداب و احکام این کیش، کار خود را به شکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی آغاز کردند که از این جهات می‌توان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرزندان او دانست. امرای این سلسله شهر سبزوار را که از قدیم مردم آن به تشیّع اشتهار داشتند مرکز

خود قرار دادند، و با دراویش و مرادانی که به حبّ آل علی (ع) مشهور بودند، رابطهٔ ارادت برقرار کردند.[۱]

بعید نیست آن دورهٔ ۲۰ ساله‌ای که از حیات سیدعلی همدانی- (حدود ۷۴۰-۷۶۰)-اطلاعی در دست نیست، و ظاهراً در سیر و سفر بوده، به میان سربداران خراسان رفته باشد، و در آنجا بسر برده، لکن بعداً به دلایل سیاسی (هنگام قدرت‌یابی تیمور لنگ) از این بابت سخنی نرانده، و خبری ضبط نگردیده است.

۲۰). خواجه یحیی کرّابی (۷۵۳-۷۵۹ هـ) سربداری، و برادرش خواجه ظهیر (۷۵۹-۷۶۰)، و پهلوان حیدر قصاب (۷۶۰-۷۶۱)، و میرزا لطف‌الله بن خواجه مسعود (۷۶۱-۷۶۲)، و پهلوان حسن دامغانی (۷۶۲-۷۶۶).

۲۱). خواجه نجم‌الدین علی مؤید (۷۷۶-۷۸۸ هـ)-که «شیخ شهید» (۷۸۶ هـ) کتاب *«اللمعة الدمشقیه»* را برای او نوشته است.

۲۲). غیاث‌الدین پیرعلی (۷۷۲-۷۹۱) از ملوک «آل کرت» در هرات.

*

خان‌ها، یا «جغتاییان» ماوراءالنهر:

۲۳). نویان قلی (۷۴۹-۷۶۰)، شاه تیمور بن عبدالله (مردهٔ ۷۶۰)، توقلق تیمور (تا ۷۷۱ هـ)، الیاس خواجه بن توقلق تیمور (از ۷۶۱- ؟)، و «قمرالدین» ...

«وحدت جغتاییان با قدرت یافتن تیمور لنگ-۷۷۱ هـ-از میان رفت، و سرانجام قلمرو آنان در ماوراءالنهر به دست شیبانیان (۹۰۵-۱۰۰۷) افتاد.»[۲]

۲۴). امیر تیمور گورکان (۷۷۱-۸۰۷ هـ)، که نخست با سرکوبی امرای ماوراءالنهر و خوارزم اقتدار یافت. وی، از جمله، از نفوذ سید علی همدانی در آن دیار بیمناک شد، ناچار با وی ملاقات کرد و خواست که ختلان را

---

(۱). ***تاریخ مفصل ایران*** (اقبال)، ص ۶۰۱؛ و نیز، رش: ***نهضت سربداران خراسان***، نوشتهٔ پتروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز.
(۲). ***سلسله‌های اسلامی***، ص ۵۵.

ترک کند. «سید» هم به بهانهٔ آنکه «مأمورم که به کشمیر روم و اهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم»، از آنجا کوچید (سال ۷۷۴ هـ).

۲۵). کیخسرو (کشتهٔ ۷۷۳ هـ) پادشاه ختلان، که به اتهام همدستی با خوارزمشاه (= حسین صوفی)، به دستور امیر تیمور بقتل آمد.

۲۶). میرزاده میرکا، از امیرزادگان ناحیت بلخ و بدخشان -که احوالش دانسته نیست، مخاطب برخی از نامه‌های سید علی.

۲۷). سلطان محمد بهرام شاه بن سلطان خان، فرمانروای ناحیت بلخ و بدخشان، که به سید علی ارادت داشته، و «سید» بنا به درخواست وی، رسالهٔ «*واردات*» را برای وی نگاشت. همچنین، مخاطب برخی از نامه‌های اوست، از جمله نامه‌ای که «*بهرامشاهیه*» شهرت یافته است (رش: کارنامه ش 17 و ش 69 مکتوبات).

۲۸). سلطان طغان‌شاه، حاکم ناحیهٔ «کونار» (نزدیکی مرز افغانستان و پاکستان) -تحت‌الحمایهٔ پادشاهان کشمیر، مخاطب برخی از نامه‌های سیدعلی.

۲۹). سلطان غیاث‌الدین- حاکم ناحیهٔ پاخلی (پکهلی) متصل به «کونار» (از توابع کشمیر)، مخاطب برخی از نامه‌های سیّدعلی، که به تحریک وی علمای کافرستان (= نورستان کنونی) آشوب و هنگامه‌ای علیه «سید» برپا کردند. «سید» که از روش او ناخرسند بوده، طی چند نامه وی را سرزنش و دلالت به اصلاح کرده، و از منافقان برحذر داشته است.

۳۰). ملک شرف‌الدین خضرشاه، حاکم ناحیهٔ پاخلی و جانشین سلطان غیاث‌الدین مذکور، که «سید» در سالمرگ خود، به هنگام آخرین مسافرت از کشمیر به ترکستان، در آن ناحیه، میهمان او بود (ذیقعدهٔ ۷۸۶ هـ)، و به خواست وی سلسله‌نامهٔ «خرقهٔ درویشی کبرویهٔ» خود را برای وی نوشت، که به «وصیت‌نامه» (رش: کتابنامه، ش ...) شهرت یافته است. آنگاه، در همان جا بیمار شد و در ذیحجّهٔ همان سال درگذشت.

۳۱). سلطان شمس‌الدین میرطاهرسواتی (۷۴۷-۷۵۱ هـ)، که نخستین بار مردم کشمیر به کوشش او روی به اسلام آوردند.

۳۲). سلطان علاءالدین (۷۴۹-۷۵۵ هـ).

۳۳). سلطان شهاب‌الدین (۷۵۵-۷۷۵ هـ).

۳۴). سلطان قطب‌الدین بن طاهرشاهمیری (۷۷۲-۷۸۸ هـ) «هندال؟» (۷۸۰-۷۹۶)-کشمیری، که هنگام ورود سید به کشمیر در ۷۸۱ هـ، از وی استقبال کرد و مرید وی شد، از او اخذ معرفت نمود و چون «از راه بی‌خبری به احکام اسلام جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سید» یکی را طلاق گفت»، خود را به لباس اسلامی بیاراست، و سید از راه محبت و شفقت کلاه فقر خویش را به وی داد، که همیشه برتاج خویش می‌گذاشت. این سنت تا آخر سلطنت «فتح شاه» (۸۸۸-۹۲۶ هـ) در فرزندان او باقی ماند». سیّد رسالهٔ «*عقبات*» یا «قدوسیه» را برای او نگاشته است، و نیز، مخاطب برخی از نامه‌های اوست».[۱]

از دو-سه پادشاه دیگر کشمیر: علاءالدین علی‌شیر (۷۱۵-۷۶۰) و شهاب‌الدین شیراشامک (۷۶۰-۷۸۰هـ) و سلطان اسکندر بت‌شکن (۷۹۶-۸۱۶)* نیز باید یاد کرد.

ب). شیوخ و علماء:

پیشتر یاد گردید که خود «سیّد» ادعا کرده است که «هزار و چهارصد ولی را ... دریافته‌ام، چهارصد تن از این اولیاء را در یك مجلس، در صغر سنّ دریافته‌ام»، و سبب اجتماع ایشان در همان داستان «مجمع اکابر» یاد کرده شد (رش: بخش ۴-بالش و پرورش). همچنین، جعفر بدخشی آورده است که وی «سه کرّت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند، و هزار و چهارصد و سی و چهار کس از اولیای خدا را دریافته‌اند، و سی و چهار تن از آن اولیاء برای آن

(۱). ***روضات***، ۲، حواشی، ص ۵۸۸/ ***مکتوبات*** (کارنامه ش 57، 69).

* در ترتیب و تاریخ شاهان کشمیر، در منابع اختلاف وجود دارد (رش: ریاض/۴۶-۵۰؛ آغاحسین/۷-۱۰).

حضـرت، اجـازهٔ ارشـاد قـولاً و کتابـةً فرموده‌انـد و داده‌انـد، و خرقـهٔ تکمیـل پوشانده‌اند ...».[۱] نام آن ۳۴ تن را در پایان این مقال، ذکر خواهیم کرد.

۱). سید علاءالدین همدانی، خال «سیّد» که به گفتهٔ خود او از «اولیاء» بوده، و تربیت «سیّد» را در خردسالی به عهده گرفته، و راهنمای طریقت وی گردیده است. ظاهراً، سید تاج‌الدین و سید حسین سمنانی پسران وی (به قولی «خالوزاده»های سیّد) باشند، که همراه «سیّد» به سال ۷۸۱ هـ، به کشمیر رفته، و در آنجا توطن کرده‌اند، و در نشر فرهنگ ایرانی کوشیده‌اند.

۲). استاد یا «عالم متقی» گمنام که خال «سید» برای تعلیم او به خدمت گرفته بوده، و در دوازده سالگی، مبادی تصوف -از قبیل «ذکر»، «غیبت و «رؤیت» را بدو آموخته، او را به نزد شیخ مزدقانی رهنما گشته است.[۲]

۳). شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ هـ)، عارف و صوفی مشهور که سلاطین صفویه خود را بدو نسبت کرده‌اند. وی علاوه از زعامت معنوی ترکان، سعی در جلب محبت مردم و رهانیدن ایشان از ستم حکومت و حالت ناایمنی داشت. پسرش صدرالدین موسی صفوی- از دختر شیخ زاهد گیلانی، با فتیان و جنبش صوفیان پیوند یافت.

۴). پوریای ولی، پهلوان محمود خوارزمی قتالی (م. ۷۲۲ هـ)، که شرح احوال او را جعفر بدخشی-شاگرد سیدعلی-در جنب شرح حال «سیّد» در خلاصة‌المناقب آورده است. علاوه از جنبهٔ پهلوانی و جوانمردی، از لحاظ ادب صوفیانه هم درخور ذکر است. بدخشی یاد کرده که پهلوان محمود از اهل ملامت بوده، و گهگاه نیز به خرابات می‌رفته است.[۳]

۵). علاءالدولهٔ سمنانی-رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن محمد بیابانکی، عارف مشهور، که خاندان او از بزرگان عصر بوده‌اند، و بعضاً وزارت داشته‌اند. خود او در آغاز جوانی مشاغل دیوانی داشته، و از سال

---

(۱). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۵۰-۵۲/ ***روضات‌الجنان*** (کربلائی)، ج ۱۱، ص ۱۰۹.
(۲). پیشین، ۱۳/ ***روضات***، ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵.
(۳). ***جستجو در تصوف ایران***، ص ۳۵۲-۳۵۵/ ***خلاصه***، ص ۷۳.

۶۸۶ هـ به تصوف گراییده، و در خانقاه «سکاکی» سمنان به تربیت صوفیه پرداخت. وی از سلسلهٔ «کبرویه» است، و صاحب تألیفاتی به فارسی و عربی است. سیّدعلی در همان داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین یاد کرده که: «اول حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی-قدس-برمن حدیث خواند».[1]

۶). شیخ‌الاسلام شرف‌الدین درگزینی (۶۴۳- شعبان ۷۴۳ هـ)، از اکابر اولیاء و مرشدان، اعیان و محدثان، و از اقران شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و یکی از مشایخ سیّدعلی همدانی است. از جملهٔ کارهای سیاسی وی، یکی شفاعت امیرمحمود ایسن قتلغ صاحب همدان در نزد شیخ حسن ایلکانی است (سال ۷۳۷ هـ)، که نخست پذیرفت، اما بعد او را (در ۷۳۸) کشت.

۷). خواجه قطب‌الدین یحیی جامی نیشابوری (م. ۲۱/ج۲/۷۴۰هـ)، از اصحاب علاءالدولهٔ سمنانی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ شرف‌الدین درگزینی است. سیّدعلی در همان داستان برگزاری «مجمع» بزرگان دین یاد کرده: آخر از همه خواجه قطب‌الدین یحیی نیشابوری بر او حدیث خوانده است.[2] وی در فیروزآباد هرات مدفون است.

۸). شرف‌الدین ابوالمعالی محمودبن عبدالله مزدقانی (۶۹۸-۷۶۱ هـ)، رئیس خانقاه همدان و مدفون در همان شهر یا در «سمنان»، شیخ طریقهٔ سیّدعلی بوده؛ و او را به جهانگردی و اسفار تشویق کرده است (رش: بخش ۵- استادان طریقت). از مریدان کامل وی، که در واقع همشاگردی‌های «سیّد» در طریقهٔ «شیخ» بوده‌اند، این سه تن یاد گردیده است: ۱. شیخ شیئ‌لله درگزینی، ۲. اخی خلیفهٔ همدانی، ۳. شیخ ابوبکر کدودری.

۹). تقی‌الدین ابوالبرکات اخی علی‌دوستی سمنانی، از اصحاب و جانشین علاءالدولهٔ سمنانی و متولی موقوفات او بوده است. وی «شیخ» دوم سید علی از همان طریقهٔ کبرویه-در سمنان-است، که پس از مرگ

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۵۰/ ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۵۲.
(۲). پیشین، ص ۵۱.

وی، «سیّد» به همدان به نزد شیخ مزدقانی بازمی‌گردد. تاریخ حیات و ممات وی دانسته نیست (رش: بخش ۵-استادان طریقت).

۱۰). اخی عبدالغفور ابهری، که به «قطب زمان» معروف بوده، و هر سال به دیدن علاءالدولهٔ سمنانی و جانشین او اخی علی‌دوستی به سمنان می‌آمده، و احتمالاً «سیّد» او را ملاقات کرده است.

۱۱). نجم‌الدین ابوالمیامن محمدبن محمد ادکانی (۶۹۵ یا ۶۹۸-۷۷۸ ه) از اصحاب علاءالدولهٔ سمنانی و شمس‌الدین محمدبن جمال خراسانی، و شیخ و امام «سید» در طریقهٔ «فتوت» بوده است. از علمای محدث و اصحاب «صحو» به شمار رفته، که سید در اسفراین به نزد او حدیث خوانده و اجازهٔ روایت گرفته است (رش: بخش ۵- استادان طریقت).

۱۲). نظام‌الدین یحیی غوری خراسانی، که «سیّد» برای دیدن او به تبریز رفته، و «به ملازمت ایشان مشرف گشته‌اند و به اجازهٔ قولی و کتبی سرفراز شده‌اند».[1] وی در آن شهر اقامت داشته، و در سرخاب محله مدفون شده است.

۱۳). سید حسین اخلاطی-(«اخلاط»، واقع در شمال غربی دریاچهٔ «وان»). آنگاه که «سیّد» به تبریز رفته بوده است، همراه وی در زاویهٔ مزار سراج‌الدین اخلاطی (م. ۷۲۵ ه) در محلهٔ «ویجویه»، به سر برده است.[2]

۱۴). شیخ رکن‌الدین سعید حبشی، از عرفائی که «سیّد» با وی ملاقات داشته است (روضات، ۲، ۱۷۱). روایتی از وی در منقبة‌الجواهر حیدر بدخشی (گ ۳۵۴-۳۵۵) آمده است که در یک خوابنماشدگی صوفیانه گفته است که: پیامبر فرمود «علی همدانی» (در ۷۱۳ هـ) ثانی اثنین «علی‌بن‌ابی‌طالب» (ع) است.[3]

(۱). ***روضات***، ج ۱، ص ۱۰۸.

(۲). همان، ص ۴۹۴.

(۳). مقدمهٔ مولر بر «ده قاعده»، ***فرهنگ ایران‌زمین***، ۶، ص ۴۱.

۱۵). شیخ محمد تمیمی، از شیوخی بر طریق جوگیان، که «سیّد» با وی ملاقاتی انتقادآمیز داشته، چندان که می‌گفته: «هیچ احدی کارخانهٔ ما را برهم نزد، الا جوان سیدی سیاحی غیوری که مثل او سالکی دیده نشد».[۱]

۱۶). حاجی صفی مجنون، بدخشی یکی از مجالس «سیّد» را یاد کرده، گوید: «ناگاه حاجی صفی مجنون پیدا شد و به مجلس آمد، ریش تراشیده بود. در آن هنگام، از حضرت میر پرسیدم که: این جماعت را حجّتی باشد؟ فرمود که: باشد، ولیکن مفید و معتبر نبود، زیرا که چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بر وفق شرع کنند، بنابراین در بدعت افتادند. بعضی ریش خود را تراشیدند، و برخی بروت و ابرو را به آن ضمّ کردند، ... جهال دیگر آن بدعت‌ها را شعار خود ساختند...».[۲] نکته جالب نظری است.

۱۷). شاه نعمةالله ولی کرمانی (۷۳۰-۸۲۷ هـ)، که امیرتیمور از نفوذ و قدرت شخصیت وی بیمناک شد، زیرا وی توانسته بود بسیاری از مغولان را نیز به خود متمایل سازد. لذا به وی پیغام فرستاد که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»، ناچار وی پس از تغییر مکان‌های پیاپی بر اثر شورش‌ها، سرانجام در ماهان کرمان سکونت گزید.[۳] «سیّد» در راه آخرین سفر حج خود، در یزد به ملاقات او رفته است. گویند: «حضرت شاه نورالدین نعمةالله ولی شنیدند که حضرت «میر» تشریف آورده‌اند، در آن هنگام بیمار بوده‌اند. درویشی از درویشان خود را به خدمت ایشان فرستاده‌اند با دستار خود، و التماس نموده‌اند که حضرت میر پاتابهٔ خود را ارسال نمایند که ایشان سرپیچ خود کنند و دستار ایشان را پاتابهٔ خود سازند. بعد از تواضع بسیار و تعطف بی‌شمار بفرموده عمل نموده، پاتابهٔ خود را جهت ایشان فرستاده‌اند.[٤]

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ۲۲۱./ ***روضات***، ج ۲، ص ۱۶۵.
(۲). همان، ۱۹۵./ پیشین، ۲۵۶.
(۳). ***تشیّع و تصوّف*** (شیبی)، ص ۲۳۱-۲۳۸.
(٤). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۸). محمدبن مکی عاملی (شهید اول)، از علمای بزرگ شیعه، که در دمشق به تدریس اشتغال داشت، کمابیش از صوفیه متأثّر بوده است. در ترویج تشیّع فعالیت‌های آشکار و نهان کرد، با سربداران خراسان ارتباط یافت، کتاب «*لمعة دمشقیه*» را در فقه شیعی به آنان تقدیم داشت. سرانجام در سال ۷۸۶ هـ، قربانی فقهای هم‌پیمان با حکومت گردید.[۱]

۱۹). لالاعارفه یا «لالایوگشاوری» (به زعم هندوان)، زادهٔ ۷۳۶ هـ، شاعرهٔ برجستهٔ کلاسیک کشمیری، بانویی عارف پیشه که عریان می‌زیست تا وقتی که «سیّد» در ۷۸۱ هـ به کشمیر رفت، خود را پوشاند. با «سیّد» به مباحثات فلسفی-دینی پرداخت، و گویند که مرید «سیّد» شد، و با اخذ عرفان اسلامی و ترکیب آن با عرفان هندویی، مسلک جدیدی پدید کرد. مجموعهٔ اشعار وی به نام «لالاولیانی» که اصطلاحات فلسفی «یوگا»یی و وزن های موسیقایی هندویی در آنها به کار رفته، انتشار یافته است. عالی‌ترین اشعارش دربارهٔ دیدار وی با «شاه همدان» است.[۲]

باید گفت، تا اینجا کسانی را هم یاد کرده‌ایم که «سیّد» آنان را ندیده، لکن به مناسبت همزمانی، نامبرداری شدند. البته عرفا و شیوخ نامدار بسیار و دیگری هم هستند که اگر بخواهیم یاد کنیم، کتابی باید. از سوی دیگر، بسیار کسان هم هستند که «سیّد» با آنان دیدار و حشر و نشر داشته، منتها نامشان را نمی‌دانیم. آنچه می‌دانیم، از جملهٔ آن «سی و چهار» تن- که اجازهٔ ارشاد به «سیّد» داده‌اند، شماره‌های ۶، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، در این فهرست یاد گردیدند، ۲۸ تن دیگر، به روایت جعفر بدخشی و حافظ کربلائی، بدین اسامی‌اند:

اخی محمد حافظ، اخی محسن ترک، اخی حسین، شیخ محمد اسفراینی، شیخ جبرئیل کردی، شیخ خالد لرستانی، شیخ ابوبکر طوسی، شیخ اثیرالدین ورکانی، شیخ نجم‌الدین همدانی، شیخ محی‌الدین لتکانی، شیخ محمد مرشدی، شیخ عبدالله مطری، شیخ علی مصری،

---

(۱). ***تشیّع و تصوّف***، ص ۱۴۷-۱۵۴.

(2). ***The Seneate***, Vol.2, No.5, PP.5-6.

شیخ مراد اکریدوری، شیخ عمربرکانی، شیخ عبدالله سفالی، شیخ ابوبکر ابوحربه، شیخ بهاءالدین قمکندی، شیخ عزالدین خطائی، شیخ برهان‌الدین ساغرجی، شیخ شرف‌الدین منیری، شیخ رضی‌الدین آوجی، شیخ زین‌الدین مغربی، شیخ عوض علاف، شیخ ابوالقاسم تحطوی، شیخ عبدالرحمان مجذوب طوسی، شیخ محمدبن محمود مجذوب طوسی، شیخ حسن بن مسلم.[۱]

(ج). اصحاب و مریدان:

اصحاب و مریدان «سید» نیز، فراوان بوده‌اند. تنها، به روایتی، همراه با ۶۰۰، و به روایت دیگر، با ۷۰۰ تن به کشمیر رفته است. آنچه در فهرست زیرین خواهد آمد، مستخرج از منابع دسترس است. خود «سیّد» گفته است:

«سی و چهار ولیّ مرشد از اکابر اولیا ...، مرا به ارشاد طالبان اجازت فرموده‌اند، ولیکن با وجود آن اجازات، ملتفت این امر خطیر نمی‌شدم، تا به خدمت بزرگی رسیدم. فرزند خود را با مقراضی به نزدیک من آورد و التماس نمود که: این فرزند را به مریدی قبول باید فرمود. در اجابت این معنی درنگی رفت، بدان سبب که من به اسفار اشتغال داشتم و چون مرید قبول کرده می‌شد، ساکن بایستی شد و به ارشاد مشغول گردید. آن بزرگ در غضب شد و فرمود که: «اَصِرْتَ مِن قُطّاع الطریق؟». پس عذر خواستم و قبول کردم. آن بزرگ فرمود که: یا سید! زنهار که سوآل توبهٔ طریقت قبول کنی، خواه مقیم باشی و خواه مسافر، و من تاکنون، آن وصیت را نگاه داشته‌ام.»[۲]

۱). نورالدین جعفر دستابازاری بدخشی (۷۴۰-۷۹۷ هـ.ق)، که «افضل» و «اکمل خلفای حضرت امیرسیّدعلی همدانی ...»[۳] بوده است.

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۵۳-۵۵./ *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۱۰۹./ ریاض، ۲۶./ اذکائی، ۵۸-۵۹.
(۲). همان، ص ۵۲./ پیشین، ج ۲، ص ۲۵۲.
(۳). *روضات*، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۵۸؛ ج ۲، ص ۲۴۳.

بـه تصـریح خـود او، از سـال ۷۷۴/۷۷۳ هـ، در سـلک مریـدان «سـیّد» درآمـده؛ کربلائـی گویـد: «و در آن وقـت کـه در آنجاهـا (قریـهٔ «علیشـاه» در ختلان) تشریف داشته‌اند، مولانا نورالدین جعفر به خدمت ایشان مشرف شـده‌اند. بعضـی از احـوال ایشـان را کـه از تقریـر دلپـذیر ایشـان فراگرفتـه، و برخی را که خـود مشـاهده فرمـوده، جمـع سـاخته و *خلاصة* المنـاقبش نـام کرده، اینها از آنجا نوشته می‌شود ... (همان):

«ای دوست! در تاریخ سنهٔ ۷۷۳، این فقیـر، یعنـی نورالـدین جعفر به خطـهٔ مبـارک ختـلان در قریـهٔ علیشـاه-رح-نـزول و ارتحـال حاصـل آمـد، و مدتی در آن قریه متوطن گشتم...». سال بعد (۷۷۴) که «سیّد» به آن قریه آمده، در خانهٔ «اخی حاجی» منزل کرده، او را دیده که «درویشی نوروشـی بـا عمامـهٔ سـیاه دلکشـی نـزول کـرده اسـت، بشـناخت کـه آن ... سـید علـی همـدانی اسـت ... پـس بیعـت کـرده و مریـد شـد، و پـس از چنـد روز «حق‌گـوی» و «اخـی حـاجی» بـا جنـاب «میـر» بـه حجـرهٔ ایـن فقیـر نـزول فرمودنـد، و ایـن فقیـر حقیـر علیـل سوآلـی کـرد از آن مخـدوم بـه حـق، بسـی معـانی لطیفـه بـه عبـارات شریفه بیـان فرمـود، چنانکـه دل ایـن فقیـر جـذب گشت...». آنگاه پس از زیارت و نماز در گنبد «علیشاه» باز به «حجرهٔ این فقیر آمدند»، سپس به منزلی که اخی حاجی عمارت کرده بود می‌رود و سه مـاه زمسـتان را در آنجـا می‌مانـد. همچنـین گفتـه اسـت کـه: نوبه‌ای کـه در قفـای «میـر» نشسـته بـوده، «میـر» او را تکلیـف بـه روبـارو نشسـتن بـر روی مصلای خود کرده «این فقیر اندیشهٔ رعایت ادب کرده، در نشستن توقف کرد. آن حضـرت فرمودنـد کـه: ادب در سخن شـنیدن اسـت، هرچـه گوینـد باید شنید. اجابت کردم و بر مصلی نشستم...». بیچاره بدخشی همواره «دم چکـی» سـید بـوده و مـورد غضـب می‌شـده. گفتـه اسـت کـه: «در ایـام صـحبت کثیرالمنفعـت حضـرت ... هرچـه در خـاطرم آمـدی، آن را بـر مـن آشکار کردی، و اگر مصلحت اظهار آن نبـودی بـه اشـارت یـا بشـارت تنبیـه نمودی...». ظاهراً برادری به نام قوام‌الدین داشته، گوید روزی همراه با من

و دیگران در خدمت «میر» بودیم که در باب سوآلی بر من غضب کرده «فرمودند که: از این خانه بیرون رو، و الّا به عصا سرت را بشکنم، و چون خواجه عبدالله شیرازی آن شدّت غضب را مشاهده کرد، دست مرا بگرفت و بیرون آورد...»، سپس آنان را باز خوانده و فرموده که: ما از ابلهی این (جعفر) گاه‌گاه در تشویشیم»، و افزوده که: او تصوّر می‌کند که او امر عظیم است، از برای آنکه کار نکرده است، و عجایب راه خدای تعالی ندیده، حق تعالی باشد که او را دست گیرد تا عجایب راه را مشاهده نماید که حرص دارد اما معلول است».

«چون حضرت میرغضوب بودند»، روزی با خواجه عبدالله در بدخشان قرار می‌گذارند علّت را از «سیّد» بپرسند، که البته پاسخ آن بوده: «غضب ما رحمت است» و «موجب ترقی باشد مرطالب را»، و هر دو از این بابت شادمان شده‌اند. [*خلاصة‌المناقب*، ص ۱۸۹-، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۷۲./ *روضات*، ۲، ص ۲۴۳-۲۵۸].

وی، مخاطب برخی از نامه‌های «سیّد» هم هست (رش: کارنامه ...)، و در یکی از آنها «سیّد»-که ظاهراً در فنّ طبابت هم دستی داشته-به وی توصیهٔ معالجه نموده است.[1]

باری، وی یک سال پس از درگذشت «سیّد» در رجب ۷۸۷ هـ، در خانقاه اعظم ختلان، تذکرهٔ احوال «سید» را به عنوان *خلاصة‌المناقب* در احوال و اوصاف و برخی اقوال با نقل برخی آثار «سیّد» (ـ اسرار النقط، اخلاق محرم) تألیف می‌کند. علاوه بر این، شرح احوال پوریای ولی و برخی اضافات دیگر نیز، در این کتاب احتوا یافته است. رسالهٔ «*اصطلاحات صوفیه*» نیز از اوست.[2] درگذشت وی، در ۵۷ سالگی، به روز دوشنبه ۱۶ رمضان سال ۷۹۷ هـ، بوده است.

---

(۱). ***مجلة ادبیات***، ۲۱، ۱، ص ۳۴.

(۲). رسالهٔ «***اصطلاحات الصوفیة***» بدخشی را شادروان ایرج افشار در «***فرهنگ ایران‌زمین***» (ج ۱۶، ۱۳۴۸ش، ص ۳۲۶-۳۳۳) چاپ کرده است.

۲). خواجه شمس الدین اسحاق بن امیرآرامشاه علیشاهی ختلانی (۷۳۱-۸۲۷ هـ)، از خاندان «علیشاهان» ختلان (فئودال‌های کوچک بومی)-که صاحب نفوذ و اعتبار بوده‌اند. به گفتهٔ کربلائی: «از جملهٔ خلفای کبار حضرت امیرسیّدعلی همدانی است، و سلسلهٔ حضرت «میر» از وی تا این زمان باقی است...». سیّد او را بر دیگران ترجیح داده و در حال غضب گفته: «اگر شما پنجاه سال ریاضت کشید به ایشان (=اسحاق) نرسید». وی از اولاد امیرعلیشاه ختلانی است که او نیز مردی بزرگ بوده به حسب ظاهر و باطن...، خدمات لایقه نسبت به حضرت «میر» به تقدیم می‌رسانده و در جان و مال ... مضایقه نداشته. در وقتی که مفسدان و حاسدان، غیبت حضرت «امیر» را نزد امیرتیمور کرده بوده‌اند، حضرت خواجه اسحاق همراهی نموده‌اند...، به امیرتیمور رسانده بودند که «سیّد همدانی»، دعوی سلطنت کرده، بیمناک شده بود: «چون امیر آرامشاه را دخل تمام در سلطنت امیرتیمور بوده، اندیشه نموده که ارادت خواجه اسحاق باعث سلطنت وی گردد. به هر حال، حضرت «میر» را می‌برند به نزد امیرتیمور. خواجه اسحاق به شتاب تمام قبل از ورود و وصول حضرت میر به اردوی امیرتیمور، خود را می‌رساند، و پادشاه وی را می‌شناخته، چون خود را به پادشاه می‌رساند، نظر پادشاه که به وی می‌افتد، می‌بیند که دستار سیاهی بر سر بسته، وی را از آن خوش نیامده، فرموده که: این مغولک را بزنید (که) رفته است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. بعد از آن پادشاه فرموده که: دستارش را از سر بگیرید. خواجه فرموده که: مگر سر من برود این دستار از سر من جدا شود، نمی‌گذارم که این را از سر من بردارند. امر شده که: دو هزار اسب قبچاق بدهد تا به وی آسیبی نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، وی را گذاشته‌اند.».

«در بسیاری از اسفار، ملازم رکاب میمنت انتساب حضرت «میر» ... بوده، از آن جمله در کرّهٔ سیوم که حضرت «میر»از ختلان متوجه کعبهٔ

معظمه بوده‌اند ... حضرت خواجه اسحاق ختلانی-رح-همراه بوده‌اند، رعایت درازگوشی که گاهی حضرت «میر» برآن سواری کند به عهدهٔ تعهّد خواجه اسحاق بوده...».

«چون به بغداد رسیده، قدم به بادیه نهاده‌اند...، دیگر سواری نفرموده، ... بعد از چند روز به مدینه (رسیده‌اند). حضرت «میر» یک روزی فرمودند که: یا اسحاق اگرچه در این سفر خدمت درازگوش ما کردی، فاما شیخی ختلان و خراسان و ماوراءالنهر و بسیاری از بلاد را بردی، و سلسله‌ات تا روز قیامت باقی خواهد بود.

«غرض که حضرت خواجه منظور نظر حضرت «میر» ... بوده‌اند، و از آن نظر به جایی رسیده‌اند که دو «سیّد» دانشمند متبحّر عدیم‌المثل، یکی حضرت میرسیدعبدالله برزش‌آبادی و دیگری حضرت میرسیّد محمدنوربخش ... مرید وی شده‌اند. حضرت میرسید عبدالله با آنکه به خدمت بسیار از اعزّهٔ روزگار رسیده، نسبت خود را به ایشان درست می‌داشته، هرجا که اسم مبارک خود رقم می‌فرموده‌اند، به این نوع قلمی می‌فرموده‌اند که: عبدالله الحسینی الاسحاقی...».

«مجملاً خواجه اسحاق... زیاده از پنجاه سال در مقام شیخی و ارشاد به سر برده، به تربیت جمعی کثیر مشغول بوده‌اند، از آن جمله: میرسیّدمحمد نوربخش...». چنان‌که بیاید این دو مرید با اقتدارِ خواجه اسحاق: سید برزش‌آبادی (۷۸۹-۸۷۲هـ) و سید نوربخش (۷۹۵-۸۶۹هـ) در باب مهدویّت و «مهدی» بودن نوربخش، اختلاف و انشعاب پیدا کردند؛ فلذا، سید عبدالله بنیادگزار سلسلهٔ «ذهبیهٔ اغتشاشیه» شد، و سید محمد بنیادگزار «ذهبیهٔ نوربخشیه». واقعهٔ «مهدی» گری نوربخش-که مورد تأیید شتاب‌آمیز خواجه اسحاق شد-سبب و بهانهٔ قیام زودرس، و غوغای صوفیه و مردم گردید، چندان که این بار شاهرخ تیموری را بیمناک کرد.[1] گوید:

(۱). رش: ***تشیّع و تصوّف***، ص ۳۱۵-۳۱۶.

این خبر به میرزا شاهرخ می‌رسد که خواجه اسحاق سیدزاده‌ای را «مهدی» خوانده و پادشاه ساخته، و می‌گویند که امام است. پادشاه به آن جانب لشکری می‌فرستد، می‌آیند و جنگ می‌کنند. دو پسر خواجه اسحاق و قریب به هشتاد تن از صوفیه و جمع دیگر در این قضیه به قتل می‌رسند، و میرسیّد محمد (نوربخش) را گرفته و مقید و محبوس می‌سازند. بعضی در ملازمت میرزا شاهرخ بوده‌اند، که با خواجه (اسحاق) عداوت قدیمی داشته بوده‌اند، به واسطهٔ «آباء» که از امراء بوده‌اند، اغوا می‌نمایند که این سیدزاده را چندان گناهی نخواهد بود، زیرا که «پیر» وی گفته است که: تو مهدی ای، و او را بر این داشته که خروج کند. تا حکم قتل خواجه صادر می‌شود (شهادت در رمضان ۸۲۷ در بلخ) و سن او ۹۶ سال بوده...» (*روضات*، ۲، ص ۲۴۳-۲۵۰).

هرچند دربارهٔ نورالدین بدخشی گفته‌اند که: «اکمل و افضل خلفای» سید بوده، لیکن ظاهراً یکی به سبب (بیماری و) کم‌سن و سالی و به قول خود سید «ابلهی» او، دو دیگر و مهمتر، به سبب اقتدار دنیوی و معنوی و تمکین خواجه اسحاق، جملگی بر جانشینی وی در کرسی سلسلهٔ «همدانیة» سیّدعلی اتفاق کرده‌اند. چنانکه امیرسیّد محمد طالقانی تاجیکستانی-مؤلف «سلسله‌نامه»-پس از ذکر سید نوربخش، خواجه اسحاق را جانشین سیدعلی همدانی (به عنوان «پیر» وی) یاد کرده و گوید:

«بود میرسیّدعلی پیر«او» که تن دل و جان ز اکسیر او
ز من دان که آن سیّد همه‌دان ز اَقطاب فرد است اندر جهان»[1]

هم‌چنین، یاد کرده‌اند که: خواجه اسحاق ختلانی، داماد سیّدعلی همدانی بوده است.[2]

(۱). *مجلة مشهد*، ۱۰، ۴ (ش ۴۰)، ص ۶۸۰.
(۲). *اصول تصوّف*، ص ۲۸۹.

۳). شیخ (اخی) حاجی بن طوطی علیشاه ختلانی (از همان خاندان علیشاهیان)، که از او «سیّد» کسوت فتوت گرفته، و سید رسالهٔ «*فتوت‌نامه*» را برای او نوشته است (رش: کارنامه، ش 53). در سال ۷۷۴ هـ ، که «سیّد» به ختلان آمده، در خانهٔ او در قریهٔ «علیشاه» نزول کرده، و بدخشی در آنجا دیده که «درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است...، و او همراه با جماعتی به خدمت حاضر آمده و از حضرت «میر» سوآلی کردند، فرمودند که: ما هنوز مسلمان نشده‌ایم، به معنی این سوآل چگونه رسیم؟ برخاست و در گنبد علیشاه درآمد...»، سپس به حجرهٔ جعفر بدخشی می‌رود و «اخی حاجی را فرمود که: موزه‌ای باید خرید. خدمت اخی موزهٔ خوبی حاضر کرد، حضرت «میر» فرمودند که: موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان بهایی اختیار کرد، و به جانب منزل جدید که خدمت اخی حاجی در قبجقاق عمارت کرده بود برفت، و اخی به سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، و سه ماه زمستان در آن منزل اقامت ورزیدند.»[۱]

۴). خواجه عبدالله بن شیخ رکن‌الدین شیرازی، که همراه با جعفر بدخشی و برادرش قوام‌الدین بدخشی و محمد سرای ایسنی در خدمت «میر» بوده‌اند، و به سبب غضبی که «میر» به جعفر بدخشی کرده، «خواجه عبدالله -رح- آن شدت غضب را مشاهده کرد، دست او را بگرفت و بیرون آورده...». پس از رفع غضب، «سید آواز داد که: «به خانه درآیید، چون باز آمدیم فرمود که: ما از ابلهی این، گاه‌گاه در تشویشیم. خواجه عبدالله گفت: آن چه بود که ما ندانستیم؟ فرمودند که: او را واقعه‌ای از مقام صفات دست داده است، و او تصور می‌کند که او امر عظیم است...، خواجه از آنجا که وجود مبارکش خلاصهٔ نتایج اهل اخلاص بود، فرمود که: ما را یقین است که دعای «میر» مستجاب خواهد بود. چون حضرت «میر» غضوب بودند، خواجه عبدالله روزی در بدخشان، از این بابت از «سیّد» سوآل می‌کند. بدخشی گوید: از خواجه عبدالله -رح- شنودم که فرمود که: چون حضرت

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۱۹۲-۱۹۳.

«میر» ... از بدخشان مسافرت نموده به جانب ختلان فرمودند، در آن حجره‌ای که آن حضرت می‌بودند درآمدم، دیدم که آن حضرت نشسته‌اند، تأمل کردم که سلام بدهم و بپرسم که از سفر ختلان به چه سبب توقف واقع شد؟ خواستم که به سخن درآیم که آن صورت از چشم ما ناپیدا آمد، من در تحیر افتادم که این چه حال بود (؟)»[۱]

۵). «حق‌گوی»، کسی که خبر ورود «سید» را به ختلان به جعفر بدخشی می‌دهد، و همراه سیّد در قریهٔ علیشاه بوده و با «اخی حاجی» مذکور به خانهٔ جعفر بدخشی نزول کرده. (روضات، ۲، ص ۲۵۵).

۶). برهان‌الدین بن عبدالصمد (خال‌اللهی) بغدادی، کسی که بدخشی در باب دعای سیفی قصد پرسش از «سیّد» داشته، که وی می‌آید و تقریر می‌کند که دیروز در دامنهٔ توزقرغان حضرت «میر» را ملاقات کرده و گفته که امشب ترا با ما می‌باید بود. (*خلاصه*/۲۰۳). وی، کتاب «*سیرالطالبین*» استاد خود را گرد آورده، و نیز شارح حدیث «من عرف نفسه» به عنوان رسالهٔ «*معرفت*» است (رش: *کارنامه*، ش 44، 66).

۷). شیخ محمد عرب، که قطعاً یکی از دو: «شیخ محمد شامی» و «شیخ محمد خلوی» (مذکور در «*روضات*»، ۲، ص ۲۵۴)-و احتمالاً اولی-است. بدخشی گوید که روزی در بدخشان، شیخ محمد عرب (رح) از سید» در باب حرز یمانی سوآلی کرده است. (*خلاصه*/۲۰۴).

۸). شیخ قوام‌الدین بدخشی، ظاهراً برادر نورالدین جعفر بدخشی است، گوید: «روزی که همراه با خواجه عبدالله شیرازی و برادرم قوام‌الدین و مولانا محمدسرای ایسنی، در خدمت «میر» بوده...، سید بر جعفر در باب سوآلی غضب کرده است. یک بار قوام‌الدین خواب دیده که سید علی انا الحق گفته (= حقّ شده) است، و هم وقت دیگر در خواب دیده است حضرت «میر» فرمود که: هرچند تعیّن خود را نفی می‌کنم، به کلی منتفی نمی‌شود.» قوام‌الدین در سفر کشمیر همراه میرسیّدعلی بوده، و

(۱). همان، ص ۲۰۵-۲۰۷ و ۲۲۲.

هموکسی است که خبر وفات سیّد را به خلیفه‌اش جعفر بدخشی نامه می‌کند.[۱]

۹). امیرعمر خوشی (سرخ) کولابی، که ظاهراً حکمران کولاب بوده از مریدان سیّد که در بازگشت از سفر مکه به خانهٔ «کهنهٔ» او فرود آمده، نصایحی هم از سیّد به وی نقل شده؛ و نیز بیعت مریدان با نورالدین جعفر بدخشی در حضور و به دستور سیّدعلی در خانهٔ او (در کولاب) صورت گرفته است. [*خلاصة المناقب*، ص ۲۱۹، ۲۹۲ و ۲۹۵].

۱۰). علاءالدین حصاری، که «حضرت (میر) نوبه‌ای در حالت غیرت فرمودند که: علاءالدین حصاری اگرچه خاطر صاف کرده است، اما هنوز از خود بیرون نیامده است، بلکه در دید به طفلان ما محتاج است...» (*خلاصه* /۲۴۰).

۱۱). باباکاء شیرازی، که بدخشی آورده: «(رح) تقریر کرد که: مدتی از موضعی که مقام و مسکن و محل مأمن من بود، آوازی می‌شنودم که مرا تعلیم علم می‌داد، و در مقام تربیت من بود. پس پرسیدم که: این آواز کیست؟ جواب شنیدم که: این آواز سیّدعلی همدانی است. چون به ماوراءالنهر آمدم، آوازهٔ حضرت امیر سیّدعلی همدانی را شنیدم، پس قصد زیارتش کرده، به خدمتش مشرّف گشتم، و دیدم که کمالش را نهایت نیست...، لاجرم صحبت شریفش گزیدم...» (*خلاصه* /۲۲۱-۲۲۲).

۱۲). شیخ شمس‌الدین بدخشی (ختلانی)، که «سید» دربارهٔ او گفته: «سالک به قوت است»، و در «کرّهٔ سیوم که حضرت میر از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه بوده‌اند، شیخ شمس‌الدین بدخشی» جزو همراهان بوده است.[۲]

۱۳). بدرالدین وخشی (ـ مولانا) که سیّد دستور داده، تا نورالدین بدخشی رسالهٔ «*حلّ فصوص*» (سیّد) و «*شرح قصیدهٔ فارضیه*»اش را به او

---

(۱). همان، ص ۲۰۵، ۲۳۸، ۲۷۲ و ۲۷۹./ ***روضات***، ۲۵۷/۲ و ۲۶۴-۵.

(۲). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۴۳، ۲۴۵ و ۲۵۴.

و محمّدبن شجاع تدریس کند، آنگاه روزی معرفت او را در تصوّف آزموده است [*خلاصه* / ۲۹۳].

۱۴). شیخ محمّد خوارزمی، که باید همان شیخ محمّد خلوی (مذکور در «روضات»، ۲، ص ۲۵۴) باشد. از یاران و همسفران «سیّد»، که مخاطب یکی از نامه‌های او نیز هست. (رش: کارنامه، ش ...).

۱۵). شیخ زین‌العابدین نیشابوری (*روضات*، ۲، ص ۲۵۴).

۱۶). محمد سرای ایسنی (یا «انسی»)، که در آن روزی که «سیّد» بر جعفر بدخشی غضب کرده، همراه خواجه عبدالله شیرازی و قوام‌الدین بدخشی در خدمت «میر» بوده‌اند. (*روضات*، ۲، ص ۲۵۷، ۲۷۲). نیز وقتی که سیّد از خانهٔ قاضی حسن (نزدیک پل بندک) بیرون آمده است. آنگاه که سیّد در «کونار» وفات می‌کند، وی با جمعی به آنجا می‌روند و تابوت سید را به ختلان می‌آورند. او سرایندهٔ همان ماده تاریخ وفات «سید» (ـ چو شد از گاه احمد...، الخ) است، که در بالای سر در خانقاه شاه همدان در «سرینگر» کشمیر، کتیبه شده است. (رش: بخش ۱۱- وفات و یادبود). سیّد در حقّ او گفته که: مردی ذاکر و ساهر و لایق خانقاه‌داری است.[۱]



دیگر از مریدان ختلانی سیّدعلی همدانی: میرسیّد حسین سمنانی- عمّزادهٔ او (که یاد خواهد شد او را به کشمیر فرستاده)، سید اشرف جهانگیر سمنانی- خویشاوندش (که یاد کرده شد، او نیز به کشمیر رفته بود)، شیخ سلیمان و پسرش احمد خوشخوان (که به کشمیر بازگشته بودند)، میرسیّدحسن سمنانی پسر میرسیّدحسین (مذکور) و میرسیّد حیدر (که نیز به کشمیر فرستاده شده بودند)، میرسیّد تاج‌الدین عموزادهٔ دیگرش (که او هم به کشمیر فرستاده شده بود)، سید زین‌العابدین (مجذوب)، سیّد محمدکاظم (قاضی)، سیّد جلال‌الدین فیروز (صاحب خانقاه بخارا)، میرسیّد محمّد قادری (حافظ)، میرسیّد عزیزالله و میرسیّد

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۰۵، ۲۷۹، ۲۸۲ و ۲۹۲.

محمّدمراد، میرسیّد رکن‌الدین و میرسیّد فخرالدین (برادران)، سیّد کمال ثانی، سیّد نعمة‌الله، شیخ سیّد مسعود، و جز اینان که اغلب همراه با سیدعلی به کشمیر رفتند.[۱] اینان به نشر فرهنگ ایرانی همّت گماشته، و سادات کشمیر از تبار ایشان‌اند.[۲]

خلاصه آن‌که به گفتهٔ حافظ کربلائی: «خلفای نامدار در دیار ماوراءالنهر، از ظلّ حمایتش تربیت یافته‌اند...»، و «دیگر اکابر نیز بوده‌اند، که اسامی ایشان مذکور نیست».[۳]

(۱). *احوال و آثار* (ریاض)، ص ۸۵-۹۰.
(۲). *اصول تصوّف* (استخری)، ص ۲۸۹، ۲۹۴.
(۳). *روضات الجنان* (کربلائی)، ج ۲، ص ۲۵۴.

۸). مذهب و مسلک:

در میان رده‌های گوناگون عارفان و صوفیان، «سیّدعلی» همدانی در رده و زمرهٔ عارفان متشرّع قرار دارد. خود وی، از جمله، در یکی از «امر به معروف و نهی از منکر»های فراوان خویش، و منع بدعت و تغییر «ظاهر» (که «کُلُّ بدعةٍ ضلالةٌ» است) گوید: «چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بروفق شرع کنند، بنابراین در بدعت افتادند،...».[۱] هم‌چنین، سلطان قطب‌الدین مرید وی که «از راه بی‌خبری به احکام اسلام، جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سیّد» یکی را طلاق گفت».[۲] مکرّر به رعایت امور شرع، نه فقط به لحاظ وجوب رعایت «ظاهر» و صرف عمل به امور شریعت، بل واقعاً مِن حیث اعتقاد به «اقامهٔ دین و امور اسلام» هشدار داده است که: «زنهار امور اقامهٔ دین را سهل نگیری و بدانی که امری را که سهل بگیری ثمره‌ای ندهد».[۳]

تشرّع اعتقادی وی که در آثار او، بازتابی یافته است، حتی از برخی عنوان‌های آنها نیز، دریافت‌پذیر است، مانند: «اعتقادیه»-در اصول و فروع دین به روش عرفانی (رش: کارنامه، ش ۱۲)، «*ذخیرةالملوک*» .که چند باب از ده باب آن «در شرایط و احکام ایمان»، «وجوب تمسک پادشاه و حاکم به سیرت خلفاء»، «امر به معروف و نهی از منکر»، و ... (رش: کارنامه، ش ۳۵)، و جز اینها، همین امر، به ویژه در کتاب اخیرالذکر، باعث شده است که برخی از محققان، او را «آشکارا سنّی» بدانند، نه شیعی.[٤] باورینگ، مذهب او را-با وجود «سیّد» بودن-ابتدا سنی «حنفی» دانسته، که بعدها به مذهب «شافعی» تغییر داده است.[۵] (البته وی این نظر را بنا بر اصول طریقت «کُبرویهٔ» او بیان کرده است).

---

(۱). ***خلاصة‌المناقب***، ص ۱۹۵-۱۹۶.
(۲). ***روضات***، ۲، حواشی سلطان‌القرائی، ص ۵۸۸.
(۳). رسالهٔ ***بهرامشاهیه*** (مکتوبات)، ***مجلهٔ ادبیات***، ۲۱، ش ۱، ص ۳۶.
(٤). دکتر الشیبی: ***تشیّع و تصوّف***، ص ۳۱۲.
(5). ***IRANICA***, I/8, p.864.

نویسندگان متقدّم-«جامی»، «خواندمیر» و «قاضی نورالله»-نیز، در اینکه وی «جمع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی» همداستانند.[۱] مهمتر از همه، چنانکه بیاید، اینکه «احکام شریعت اسلام به همت این امیرکبیر در کشمیر رونق گرفت».[۲] چندان که اقبال لاهوری (۱۸۷۳-۱۹۳۹ م)، این جنبهٔ وی را در «*جاویدنامه*» (ص ۱۸۴ به بعد) به تفصیل یاد کرده و ستوده است.[۳] زیرا، چند بار به آن سرزمین رفته و به نشر دعوت اسلام مشغول گشته» و «اهالی کشمیر را به افتخار اسلام تشریف داده» است.[٤]

اینک، قطع نظر از مقامات عرفانی و نوع سلوک صوفیانهٔ او-مرتبط با تعلق طبقاتی و اجتماعی، از لحاظ نوع تشرّع، می‌توان گفت که وی در عصر خود، از زمرهٔ اصلاح‌طلبان بهسازگر است، که کامشهر یا «ناکجاآباد» آنان، در منظرهٔ کلی، ناظر به گذشته (Retrospection)، و یا به اصطلاح قُدَما «اصولی» است؛ فلذا، از نظر خط‌مشی سیاسی، به طور عمده اعتدالی، و در شیوهٔ عمل «آرام کار» (Silently Working) است. خود وی، از جمله، در یکی از نامه‌ها خطاب به همان سلطان قطب‌الدین مذکور، گوید:

«ای عزیز! اگر دینداری آن است که صحابه و تابعین داشتند، و مسلمانی آن که در قرن اول اسلام ورزیدند، جای آن است که گبران و مغان از تردامنی ما ننگ دارند، و جهودان بی‌مقدار، مسلمانی ما با این اعتقاد را به کاه برگی برندارند.»[۵]

شواهد این موضوع، در آثار «سیّد» از جمله *ذخیرةالملوک* که «بعد از حقوق و وظایف اعضای خانواده، در فصل‌های ۵ و ۶- که مهمترین قسمت کتاب است، قوانین حکومت و اغراض و اصول یک دولت کامل مطرح شده و مطالبی در باب اطاعت و حق‌شناسی و شکیبایی و در مدح

---

(۱). ***نفحات***، ص ۴۴۷./ ***رجال حبیب‌السیر***، ص ۶۲./ ***مجالس***، ۲، ص ۱۳۸.
(۲). ***روضات***، ۲ (حواشی سلطان القرائی)، ص ۵۸۸.
(۳). ***کلیات*** (اقبال لاهوری)، ص ۴۱۵-۴۲۰.
(٤). آغاحسین، ۷-۱۰./ ریاض، ۴۸-۵۰.
(۵) ***مکتوبات***، مجلة ادبیات، ۲۱،۱، ص ۳۶.

تواضـع و قـدح شـتاب و تکبّـر بـرآن الحـاق گشـته»[1]، و جـز آن، کـاملاً پیداست. لاکن، آرام کاری و میانه‌روی او، هرگز مطلق و یکسویه نیست. گرایش‌هـای بینـابینی، و گـاه تمـایلات فعل‌گرایانـهٔ ضـعیف انقلابـی، در سلوک وی به طریقهٔ شیخ محمود مزدقانی، و به ویژه، در «تشیّع» او بازتابی یافتـه، و چنانکـه دانسـته اسـت، صـوفیان انقلابـی سـده‌های ۸ و ۹، کـه «کام‌شهر» آنان، ناظر به نوعی آینده (Prospection) و دگرگونی «وضع موجود» است، ایدئولوژی سیاسی-مذهبی خود را در تشیّع علوی و «مهدویت» یافتند. در بخش‌های آینده، ما شواهد این موضوع را، و اینکه چند باری «سیّد» با علمای قشری ایست‌گرا درگیری پیدا کرده و «فتنه» برخاسته است، حتی‌الامکان برخواهیم نمود.

(الف). تشیّع «سید»

تبار علوی وی، یکی از دلایل نخستین این امر است. اما آنچه از خود وی برمی‌آید، یکی رسالهٔ «*المؤدّه فی‌القربی واهل‌العباء*» مشتمل بر چند «مؤدّت» در ذکر فضایل و مناقب آل اطهار،[2] که شیخ سلیمان حنفی بلخی آن را بعینه در کتاب «*ینابیع‌المؤدّه*» خود نقل کرده است (رش: کارنامه، ش ۷۵). دیگر، مقالتی است عربی که قاضی نورالله شوشتری، بخشی از آن را (از *خلاصة‌المناقب* بدخشی) به نقل آورده،[3] و ظاهراً همان است که شیخ آقا بزرگ تهرانی از آن به عنوان «رسالة فی اثبات تشیع» یاد کرده و گوید: «برخی از موثقان هم یاد کرده‌اند».[4] وی در مقاله یا رسالهٔ مزبور، دوستداران خاندان پیغمبر را به سه دسته تقسیم کرده: «رسل، شیعه و اصفیاء». دکتر کامل مصطفی الشیبی گوید: «البته این نظریه، دلیل قاطع شیعه بودن او نمی‌شود، به ویژه که وی در کتاب *ذخیرةالملوک*

(۱). ***تاریخ ادبیات فارسی*** «اته»، ص ۲۷۰.
(۲). ***فهرست کتب‌خانهٔ آصفیه***، ص ۵۳۴.
(۳). ***مجالس‌المؤمنین***، ج ۲، ص ۱۳۹.
(٤) ***الذریعه***، ج ۱۱، ص ۹.

آشکارا سنّی می‌نماید». [۱] لیکن باید گفت، کتاب ذخیرةالملوک، نه بر «تسنّن» بل همانطور که گذشت، بر «تشرّع» وی دلالت می‌کند.

این عادت دیرینهٔ مؤلفان عرب زبان است که اگر جملتی صریح بر تشیّع کسی نیابند، او را «سنّی» قلمداد کنند و اگر کلمتی از کسی به عربی نوشته آید، او را به نحوی منتسب به قبیلهٔ «مضر» و «تمیم» سازند و مایهٔ مفاخرت خویش قرار دهند. حال آنکه، محقّق مذکور فراموش کرده که «سیّد» این کتاب را برای «ملوک» سنّی ماوراءالنهر تصنیف کرده؛ فلذا، برخی ملاحظات صوری در آن، ضروری بوده است. مع‌هذا، قاضی نورالله در همین کتاب، هوشمندانه بر نکته‌ای انگشت گذارده است، گوید: «در یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیرةالملوک گفته‌اند که: «چون ابوبکر را به خلافت نشاندند... (الخ)» و در دیگر فرموده‌اند که: «چون عمر را به خلافت بنشاندند...(الخ)» و در دیگر ذکر نموده‌اند که: «چون امیرالمؤمنین علی (ع) به خلافت بنشست ...(الخ)» و بر صاحب وجه دلالت اسلوب کلام در این سه مقام بر مقصد و مرام روپوش نیست، اگر هوشی است هر موی بر تن او گوشی است.» [۲]

باری، اگر کسی را اندک تردیدی در باب تشیّع وی باشد، گمان کنیم نامه‌ای که وی به سلطان غیاث‌الدین پاخلی کشمیری نوشته و در آن دشمنی با اهل بیت را «منافقی» خوانده است، او را کفایت باشد. اگر بنای ما، در این رساله بر اختصار نبود، همهٔ آن نامه را نقل می‌کردیم، که از جمله، با نقل حدیث «مَن ماتَ علی بغض آل محمد (ص)...(الخ)»، به دفاع از عقیدت خویش پرداخته، و بیان داشته است که به سبب پیمان نگهداری با آن عزیز است که پای‌بند اقامت در آن دیار گردیده است؛ وگرنه «اهل این دیار به این ضعیف آن کنند که یزید کرده بود با جدّم حضرت حسین-رض-، سهل است که ما آن جفاها» یعنی «تفتین

(۱). ***تشیّع و تصوّف***، ص ۳۱۲.
(۲). ***مجالس المؤمنین***، ج ۲، ص ۱۴۰.

جاهلان» و «بی‌احترامی علمای زمان» را «تحمل کنیم»[۱]، و جزاینها که به تطویل می‌کشد.

از این «فتنهٔ» علمای قشری، در جای دیگر به تفصیل یاد خواهیم کرد، و تردیدی نداریم که باعث، عمدتاً، همین شیعه‌گری سیّد بوده که منشور و مرام، و یا کارپایهٔ سیاسی مبارزان و اصحاب تخالف (Opposition) آن روزگار به شمار می‌رفته است. قاضی نورالله نیز بدین مطلب توجه داده و گوید: «بنا بر عداوت دینی که با آن حضرت داشته(اند) اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده(اند)».[۲] همو می‌افزاید که: «و نیز فرموده‌اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت «آل طه» و «یاسین» کرامت نمود، و رخصت موافقت غیر ایشان نفرمود».[۳] سپس در پی نقل بخشی از آن مقالهٔ شیعه‌گرانه، گوید که در «شرح قصیدهٔ میمیة» ابن فارض (کارنامه، ش ۶۲) نیز اشارتی ظریف بدین نکته کرده، و این اشعار را از «آن بزرگوار» نقل نموده است:

«گر حُب علی و آل بتولت نبود امید شفاعت از رسولت نبود
گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی‌مهر علی هیچ قبولت نبود»[۴]

همچنین، از جملهٔ اشعار وی در این باب، این رباعی با معناست:

«پرسید عزیزی که علی اهل کجایی
گفتم به ولایات علی کز همدانم
نه زان همدانم که ندانند علی را
من زان همدانم که علی را همه‌دانند»[۵]

(۱). *مکتوبات*، مجلة ادبیات، ۲۱،۱، ص ۵۱-۵۳.
(۲). *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ۱۳۸.
(۳). پیشین، ص ۱۳۹.
(٤). همان، ص ۱۴۰.
(۵). *اصول تصوّف*، ص ۳۰۰.

خود لقب «علی ثانی» وی، و نیز اینکه سرسلسلهٔ «فتوت» وی-که «علی‌بن‌ابیطالب» (ع) یاد گردیده،[۱] و همچنین انتساب طریقهٔ «ذهبیه» بدو-که «مخصوصاً تا حدی رنگ غلوّ (= شیعهٔ افراطی) هم دارد»،[۲] دلایل دیگری بر این امرند.

«به هر حال، سیّدعلی‌همدانی، شیخ طریقه‌ای است که محمد نوربخش، از خواجه اسحاق ختلانی-که این هم علوی (در مفهوم «شیعه‌گرا») بوده، به ارث برده است».[۳] قائل این نظر، همان دکترالشیبی، در ضمن بحثی راجع به چیرگی نسل «علوی» و گرایش تشیع به تصّوف، مطلب جالب نظری بیان کرده، که تحلیل اجتماعی-سیاسی آن را ما، در مواضع متعدد از این زیستنامه و گفتارهای دیگر، به دست داده‌ایم؛ و آن، به گونهٔ فشرده، اینکه: پیدایش طریقهٔ «نقشبندی»، در مقابل «ذهبیه/ همدانیه»، از ترس خطر ادغام یکبارهٔ تصوّف در تشیّع علوی، صورت پذیرفت.»[۴]

(ب). **مسلک «سید»**

در رسالهٔ موسوم به «داوودیه» (کارنامه، ش ۲۹)-مشهور به وصیت‌نامه، که در حقیقت یکی از نامه‌های «سید» است به ملک شرف‌الدین خضرشاه (کارنامه، ش ۶۵)، به خواست وی، سلسلهٔ «خرقهٔ درویشی کبرویهٔ» خود را یاد کرده، که نورالدین بدخشی هم عیناً آورده، اینک با حذف بسیار و به اختصار، چنین است:

«سیدی و سندی: شیخ ابوالمعالی شرف‌الدین محمودبن عبدالله مزدقانی رازی، که اخذ طریقت از آن حضرت نموده، و او از رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن محمد بیابانی معروف به علاءالدولهٔ سمنانی، و او از ....، شیخ **نجم‌الدین کبری**...، شیخ جنید بغدادی ....، حسن بصری، و او

(۱). ***روضات‌الجنان***، ج ۲، ص ۲۵۳.
(۲). ***ارزش میراث صوفیه***، ص ۱۰۳.
(۳). ***تشیّع وتصوّف***، ص ۳۱۲.
(٤). پیشین، همان‌جا.

از علی‌بن‌ابی‌طالب، و او از پیامبر...».[۱] در سلسلهٔ «فتوت» او نیز، شیخ نجم‌الدین کبری (کشته‌ی ۶۱۸ ه) از طریق شیخ محمد اذکانی اسفراینی (۶۹۵-۷۷۸ه) قرار گرفته‌اند.[۲] بدین‌سان، وی با واسطهٔ شیخ مزدقانی (م. ۷۶۱ه) و علاءالدولهٔ سمنانی (م. ۷۳۶ه) به سلسلهٔ «کبرویه» می‌پیوندند.

آنگاه، سلسلهٔ «ذهبیه» از این طریقهٔ کبرویه پدید می‌شود، بدین‌گونه که: یکی از مریدان «سیّد» یعنی خواجه اسحاق ختلانی (شهادت ۸۲۷ ه) دو مرید برجستهٔ مقتدر پیدا می‌کند: یکی میرسید عبدالله برزش‌آبادی مشهدی (۷۸۹-۸۷۲ ه)-که مؤسس سلسلهٔ «ذهبیة اغتشاشیه» می‌شود، و دیگری میرسیّد محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹ه)-مؤسس سلسله‌ای که به نام وی اشتهار یافته است.[۳] اختلاف این دو سلسله، در باب مسألهٔ «مهدویت» است، چه اینکه نوربخش مدعی شد که «مهدی» است و این داستان، تفصیلی دارد.[٤]

باری، ما را با مبانی عقیدتی و مسلکی «ذهبیه» کاری نیست، هرچند منسوب به طریقهٔ سیّدعلی باشد، اما به هر حال متأخّر از وی مراحل تکوینی و تدوینی را طی کرده، و در دهه‌ها و سده‌های بعد، به عللی که جای ذکر آنها نیست، همانند سلسله‌های درویشی دیگر، در مُرداب انحطاط فرو رفته است. تنها نکته‌ای که می‌توان بر این مطلب افزود اینکه، صوفیهٔ «ذهبی» اولیه گفته‌اند که: «سیّد عبدالله (برزش‌آبادی)، ما را به جای حضرت قطب صمدانی ...، سرحلقهٔ اقطاب سبحانی، امیرسیّدعلی همدانی است».[۵] همچنین، در یک روایت خوابنماشدگی گفته‌اند که: «حضرت امیرسیّدعلی همدانی فرمودند که: هرچه ما می‌گوییم، سید عبدالله همان می‌گوید».[٦] خلاصه آنکه: «این سلسله،

(۱). ***مکتوبات***، مجلهٔ ادبیات، ۲۱، ش ۱، ص ۶۰./ ***خلاصة المناقب***، ص ۳۵-۴۱.
(۲). ***فتوت‌نامه*** (سیّدعلی)، ص ۳۷ و ۱۹۱.
(۳). ***طرایق الحقایق***، ج ۲: ص ۳۰۷، ۳۳۹، ۳۴۴، ج ۳: ص ۴۸۵.
(٤). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۴۹/ ***تشیّع و تصوّف***، ص ۳۱۴-۳۱۵.
(۵). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۳۶.
(٦). پیشین، ص ۲۳۸.

مخصوصاً به سبب قرابتی که بین مبادی آنها با تعالیم شیعه بود، تدریجاً نفوذ و شهرتی بهم رسانید».[1]

مبانی طریقهٔ «همدانیة» (کبرویه) سیّدعلی-که در این گفتار مورد بحث شد-، عمدتاً مشتمل است بر اعتقاد به: وحدت وجود، تجلی جمال «حق» در موجودات، ظهور «حقیقت محمّدی» در صورت‌های گونه‌گون کمال، اتحاد «مظاهر» آن در وقت-نه به گونهٔ «حلول» یا «تناسخ»[2] و جز اینها-که از جمله در «رسالهٔ همدانیه»[3] نیز بازتابی یافته است. کوتاه سخن آنکه: «سیّد»، صوفئی شیعی مذهب، بل از پیشگامان و بنیادگران تصوّف تشیّعی است و چنانکه گذشت، به مثابه «عارف متشرع» قائل است به «رعایت آداب شرعیه مع تحققه فی نفی تعینه من حیث ان وجود تعینه مشهود له انه عین‌الوجود المطلق».[4]

---

(۱). ***ارزش میراث صوفیه***، ص ۱۲۱.
(۲). ***روضات‌الجنان***، ج ۲، ص ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵.
(۳). ***رسالة همدانیه***، ویراستهٔ نگارنده و پیوست‌های آن، در همین کتاب.
(٤). ***روضات‌الجنان***، ج ۲، ص ۲۶۵.

۹). مصائب و ابتلائات

خوش آن سری که بود ذوق سیرها دیده
به چشم دل رخ اسرار آن سرا دیده
بر آستان وفا هر دمی ز دشمن و دوست
هزار محنت وناکامی و جفا دیده
به هر جفا که کشیده به روزگار دراز
برای دوست در آن شیوهٔ وفا دیده

میرسیّدعلی همدانی (صوفی سیّاح)-شاه همدان، گویی این شعرها را از موضع «ملامتیّه»-که اغلب اهل تصوّف کمابیش بر آن هنجار بوده‌اند-گفته است. چه، وی به مانند دیگر پاکبازان و حق‌گویان، ناچار گرفتار مصائب و آلام و فتنه‌ها شده؛ خود او از جمله در این خصوص چنین می‌گوید: «سنّت الاهی چنان رفته که هر کس حقّ گوید ودر اظهار حقّ کوشد، بسیاری از خلق دشمن او گردند».[1] جعفربدخشی هم آورده است که: «حضرت سیادت فرمود: بسی ابتلا به ما رسید در سفر و در حضر که بعضی از آن ابتلا به سبب فُقَها رسید و عُلَماء، و بعضی به سبب ملوک و امراء، و بعضی شاید که بوَد به شرور نفس ما، و آن بلاها از حضرت حقّ‌تعالی باشد بر ما محض عطا، اگرچه به صورت آن نمود بلا...».[2]

به طور کلّی، دو طایفه بر ضدّ «سیّد»، و البته باید گفت بر ضدّ امثال او نیز، توطئه و تفتین می‌کرده‌اند: یکم، فقهای سنّی، یا مطلق فُقَها و عُلَمای وابسته به حکومت و دستگاه جبّاریّت ملوک و سلاطین، (این از دیدگاه سیاسی)، که از نظر اجتماعی (و دیدگاه طبقاتی)، خود آنان از رئوس و نمایندگان یا وابستگان به فئودالیزم دولتی، و به عبارت دقیق‌تر، نظام‌پردازان دولت فئودالی غالباً نامتمرکز و کوچندهٔ غارتگر بوده‌اند. دوم، خود ملوک و اُمرای فئودال غارت‌پیشه، که گذشت در این سده (۸) و

(۱). ***مکتوبات امیریه***، ش ۸ (ریاض/۶۵).
(۲). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۶۶.

سدهٔ بعد، صوفیان انقلابی، درفش تشیّع علوی را .که نمودگار سنن قدیم و قـویم انقلابـی بـود-اینجـا و آنجـا علیـه حکّـام و سـلاطین «ظلمـه» و نظـام‌پردازان آنهـا، یعنـی علمـا و فقهـای عَمَلـه و اَکَـرهٔ آن ستم‌پیشـگان برافراشتند، و جنبش‌های مبارزه‌جو پدید کردند.

بیش از این، در اینجا نیازی به بسط و تفصیل موضوع نیست؛ غرض آن است که تا علّت بنیادی «فتنهٔ ملوک و علماء» شطری بیان گردد، و آن «عداوت دینی» که قاضی نورالله می‌گوید «با آن حضرت داشته‌اند»[۱]، تنها با چنین تحلیل مشخص اجتماعی-سیاسی توجیه‌پذیراست. این بهراز زیستنامهٔ «سیّد همدانی»، از اهمیّت ویژه برخوردار است. چه آنکه، از مطاوی آن، مواضع سیاسی-عقیدتی وی که پایهٔ قضاوت تاریخی دربارهٔ شخصیّت او قرار می‌گیرد، تا حدودی دانسته می‌شود. اینک به نقل ملخّص چند فقره از توطئه‌ها و فتنه‌های «علما» و «ملوک» پرداخته می‌آید.

باید دانست که او در ختلان و شهرهای همجوار آنجا، که به وعظ و تبلیـغ می‌پرداخـت، بـه غـافلان و منکـران سـخن‌های تلـخ و نیشـدار می‌گفت، که همین امر باعث گرفتاری‌ها برای او می‌شد. سیّدعلی همواره به مریدان توصیه می‌کرد که باید این حدیث را حرز جان کنند و عملی سازند، اینکه: «بهترین جهاد این است که در حضور شاه جابر سخن حقّ گفتـه شـود». پـس در یکـی از نامـه‌ها (کارنامـه، ش ۶۹) بـه سـلطان غیاث‌الـدین حـاکم ناحیـهٔ پـاخلی (کونـار-از توابـع کشـمیر)، آشـوب و هنگامه‌ای را که به تحریک علمای «کافرستان» (= نورستان کنونی) و با تأیید سلطان مذکور، علیه وی برپا شده بود، چنین یاد کرده است:

با آیتی دربارهٔ منافقان آغاز کرده «که پیوسته فتنه‌انگیزند»، حال آنکه «اهل بیت» پیامبر «به واسطهٔ بلاهای دنیوی و ظلم ظالمان و کید فاجران» از گناهان پاک نگهداشته می‌شوند، و دشمنی با فرزندان رسول همانا «کار منافقان» است. «این ضعیف هرچند سعی کرد که پیش از اینکه اهل این دیار کسب شقاوت کنند، برود ولی آن عزیز مانع شد...، بر این شرط این

(۱). *مجالس‌المؤمنین*، ج ۲، ص ۱۳۸.

ضعیف را پای‌بند اقامت می‌نمود که آنچه امر معروف است انجام دهم ...، ولی امروز جمعی از جاهلان مفتن...، با بی‌شرمی به مکابره و منازعه اجتماع کرده‌اند-این عمل چگونه جرأت ایشان باشد اگر از اجابت آن عزیز تقویت نشده باشد؟ ... اگر خاطر آن عزیز می‌خواهد که اهل آن دیار به این ضعیف آن کنند که یزید کرده بود با جدم حضرت حسین-رض-، سهل است که ما آن جفاها را تحمل کنیم و سعادت خود بدانیم ...، پیامبر در باب چنین «بی‌احترامی علمای زمانی مثل ما فرموده است... (الخ). این ضعیف این معنی را بسیار تجربه نموده و از این رهگذر رنج‌های زیاد کشیده، ولی به آن حضرت عهدی است واثق که اگر جملهٔ زمین آتش بگیرد و از آسمان شمشیرها ببارد، آنچه را که حق است نپوشد و جهت مصلحت فانی، دین را به دنیا نفروشد».

نامهٔ دیگر نیز، تقریباً به همین مضمون است: سرزنش بار، زنهار ده از «منافقان»، و فراخوان به «اصلاح»، و از جمله: «اگر به دیده، کحل عقل هدایت درکشی و در کارهای خود تأمل کنی، می‌بینی که زشتی‌های حقد و حسد و عناد و کبر و شرک خفی، پردهٔ غفلت تو گردیده... (الخ)»، و در نامهٔ دیگر با اشاره به آیهٔ «و سیعلم الذین ظلموا...» گفته است: «خود را به حالی مبتلا کردی که آسمانیان بر حال تو نوحه کردند و زمینیان بر فعل تو افسوس داشتند و جمیع اهل بدعت و ضلالت را شاد گردانیدی...، نمی‌دانم دریای غضب الهی را به چه جرأت استقبال می‌کنی...، ای عزیز در این مدت در اکثر بقاع شریف، خاطر به حال تو مصروف بود، اگر از طرف خود هم سعی می‌کردی، به اجابت مقرون گشتی...، دیدهٔ انصاف بگشای و دوست را از دشمن بشناس، عقل خود را محکوم غولان و دیوان مساز...»، و جز اینها در انذار و هشدار و عبرت‌دهی.[۱]

(۱). ***مکتوبات***، طبع «ریاض»، مجلة ادبیات، ۲۱، ش ۱، ص ۵۱-۵۷.

از مطاوی «*رسالهٔ همدانیه*» نیز-که برای یکی از ملوک آن نواحی (و شاید همین غیاث‌الدین) نوشته-چنین «فتنه» و تحریکاتی از سوی «معاندان جاهل» استنباط می‌شود. گوید:

«غرض از تحریر این عجاله و تقریر این مقاله» آنکه «به جهت اسم همدان، سخنی چند رفته» که «از جهت معاندان جاهل که به جهت خوشامد هر کس به جان می‌کوشند، و به طمع چون سگ بر در هر سفله می‌خروشند، و در هر مجلس چون دیگ بی‌نمک می‌جوشند، جوابی چند نوشته خواهد شد». ظاهراً به خاطر نسبت مکانی وی «همدانی»، اتهام بسته بوده‌اند که «سید» خود را «عالم‌الکل» (= همه‌دان) می‌داند. در پایان رساله گوید: «بر این اختصار کنیم. زیور جمال این نوباوهٔ فکرت از نظر جاهلان حاسد و کوردلان معاند، مستور، اولی...، از اوصاف خبیثهٔ ناقصان معاند یکی آن است که هرچه بشنوند به جحود و عناد مشغول شوند...، و اکثر اهل زمانه، بدین صفت‌اند-یعنی هدایت نیابند و گویند دروغ است.[۱] هم‌چنین، بدخشی آورده است که فرموده‌اند:

«فتنهٔ علما اگرچه بسیار است اما از آن فتنه‌ها، یکی این بود که وقتی مرا زهر دادند، و حق‌تعالی از هلاک نگاه داشت. و باعث بر این فتنه، این بود، که در بعضی دیار با بعضی از جهال که به صورت علما خود را با عوام کالانعام نموده بودند، در مجلسی نشسته بودم، چند کلمه از قول حق گفته شد، بعضی از ایشان را از آن کلمات ناخوش آمده با همدیگر گفته‌اند که: اگر این نوع سخنان را دیگر مردم از این سید بشنوند از ما عقیده بردارند. پس تدبیری باید کردن که این سید دفع گردد یا به حیات، یا به ممات. و بعد از مشورت، اتفاق کرده‌اند که این سید را زهر باید دادن. پس دعوتی ساختند و مرا طلب داشتند، اجابت نموده برفتم، و در راه با ولیی از اولیاءالله ملاقات افتاد. آن بزرگوار چند دانه حبّ‌الملوک در دهان من نهاد و گفت: بخور که در خوردن این حکمتی است. چون به آن مجلس رسیدم اهل آن مجلس تعظیم و تکریم نمودند، و در قدحی شربت آوردند و

(۱). ***رسالهٔ همدانیه***، ویراستهٔ نگارنده، ضمیمهٔ کتاب حاضر.

به من دادند، چون خوردم معلوم شد که در آن شربت زهر بوده است. فی‌الفور از آن مجلس برخاستم، مسارعت نموده به حجرهٔ خود رسیدم، قی و اسهال قوی روی نمود، و زهر مندفع گردید. بعد از آن از صحبت علمای بی‌دیانت احتراز نمودم، هرچند ایشان در تهمت و غیبت کوشیدند. همیشه بلا و عنا جهت انبیاء و اولیاء مهیا بوده...».[1]

قاضی نورالله با اشاره به فقرهٔ منقول، هم از زبان وی، افزوده:

«وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند، و حق تعالی از مرگ نگاه داشت، ولیکن اثر آن در تن باقی است، در سالی یک بار ورمی پیدا می‌شود، و زرداب می‌رود، و آن خشک می‌شود. و فتنهٔ ملوک و امرا نیز اگرچه بسیار است، اما یکی از آن، این بود که در بعضی دیار رسیدم، و سلطان آن دیار، طالب صحبت آمد، و به اکرام و اعظام تمام به نزدیک خود طلب نمود، و من اجابت نکردم، و آن سلطان را غضب آمد، فرمود تا اسبی از مس ساختند، و آن را بر آتش نهادند تا مس آتش گشت، و تهدید فرستادند که «سیّد» را به صحبت سلطان باید آمد، و الّا بر آن اسب آتش سوار سازند. و همچنین، تا چهل روز اسب را گرم می‌ساختند و باز خنک می‌شد، و با وجود تهدید و وعید او، من به صحبت سلطان نرفتم، و بعد از چهل روز آن سلطان به صحبت من آمد، و به ادب تمام قیام نموده و عذرخواهی مامضی ساخت.»

«و صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراءالنهر به آن جناب رسید، تا به حدی که به آن سبب، جلای وطن ورزید، و عنان براق سیادت‌مآبی به محشر [ظ: کشمیر] کشید.»[2] این بند اخیر، بی‌تردید، اشاره به توطئهٔ «مغویان» دستگاه تیموری است که شرح آن خواهد آمد، و سبب مهاجرت وی به کشمیر و آن نواحی شد. بدخشی افزوده است که: «این فقیر چون در قریهٔ علیشاه -رح- به شرف

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۲۶۷-۲۶۸. / *روضات الجنان*، ج ۲، ص ۲۷۰-۲۷۱.
(۲). *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ۱۴۲-۱۴۳. / *خلاصة المناقب*، ص ۲۶۹.

ملاقات جناب سیادت مشرّف آمدم، در وقت رجوع از حجّ فرمود که ده ماه است که هرجا که ساکن شدم، حضرت حکیم مطلق فرمود که برو و مردم را ارشاد کن؛ و امشب که در این قریه رسیدم، فتنه‌ای در واقعه دیدم و بر اهل این دیار اعتمادی نمی‌توان کردن...»[۱].

باری، منقولات مزبور، در مجموع الفاظ و عبارات، یادآور «فتنه» و توطئهٔ قتل عارف کبیر و ستم‌ستیز دیگر همدانی-«عین‌القضات»-شهید ثانی است، که درست دو قرن و نیم پیش از ابتلای «سیّد»، در گشادنامه یا «دفاعیه»ی خود، از «ابتلانی التقدیر بهذه الفتنه» و «اقواماً اهدروا حقوق العلم واعتمدوا غیرالمعروف من سجایا اولی‌العلم» و «سعوا بی الی السلطان و اخترعوا علیّ عظیم البهتان»، و همچنین «لم یزل الفاضل محسوداً و بانواع الاذایا من العوام والعلماء مقصودا» سخن رانده است.[۲] و از آن عالمان («الّذین یتلبّسون بزی العلماء.») به «علماء السوء» تعبیر کرده که «دیگرند و جهال‌السوء دیگر»[۳] و از ملوک نیز به «سلاطین جور» یاد نموده است[٤] و جز اینها.

شگفت نیست که «سیّد»، تقریباً همان الفاظ و تعبیرات «عین‌القضات»-همشهری سلف خود-را در همین موارد مشابه به کار برده است. منتها، از نظرگاه معرفتی و نوع تفکر، آرمان و مکتب عارفانه با هم تفاوتی بسیار دارند که پسینی را با پیشینی قیاس نتوان کرد، و اینک از بحث ما بیرون است. از سوی دیگر، «سیّد» ما، اعتدالی‌تر از آن بوده است که خود را چون «عین‌القضات» به کشتن بدهد. کرّ و فرّی می‌کرده، و تا حدّ نصیحت سلاطین به «عاقل شو و آدم شو» و نگارش «ذخیرةالملوک» برای اصلاح وضع موجود و «دلالت» آنها بسنده نموده است. خلاصه آنکه، نه چون عین‌القضات جوان ستیهنده (قائلِ «آتش بزنم بسوزم این ...» الخ)-

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۶۵.
(۲). ***شکوی الغریب عن الاوطان***، ص ۱۱، ۴۰، ۴۸.
(۳). ***نامه های عین‌القضات همدانی***، ج ۱، ص ۲۴۵.
(٤). ***شکوی الغریب***، ص ۱۳.

که هم در جوانی (۳۳ سالگی) شهید شد-، انقلابی بوده، و نه بمانند شیخ‌الاسلام عمر سهروردی (۵۳۹-۶۳۲ ه‍) و علاءالدولهٔ سمنانیِ (۶۵۹-۷۳۶ ه‍) محافظه‌کار، «رسول‌الخلفاء» و «سفیرالملوک» شده است.

۱۰). از همدان تا کشمیر:

عنوان این بخش را از مقالهٔ مرحوم علی‌اصغر حکمت (رش: درآمد- منابع) اختیار کرده‌ایم، که شصت و اند سال پیش در مجلهٔ «*یغما*» نوشته؛ پس اینک به ذکر اخباری پرداخته می‌آید که طیّ مهاجرت «سید» از همدان به ورارود (= ماوراءالنهر) و از آنجا به کشمیر، در منابع به دست توان آورد.

تاریخ مهاجرت وی به ورارود، حتّی به طور تقریب دانسته نیست، چه اینکه اولاً وی همواره در سیر و سفر بوده؛ ثانیاً از اشارات مبهم منابع چیزی به دست نمی‌آید، شاید بتوان گفت که وی در اواسط سدهٔ هشتم، یعنی در حدود ۴۰ سالگی بدان سرزمین رسیده؛ و اگر این فرض درست باشد، باید گفت که باز هیچ تاریخ سنواتی از اقامت و اَسفار-حلّ و ترحالِ-وی در شهرهای آن دیار، و جز آن، طی یک دورهٔ ۲۰ ساله، در دست نیست. ما فقط از یک تاریخ ورود او به ختلان، چنان‌که خواهد آمد، اطلاع داریم (۷۷۴ هـ) و دیگر هیچ.

(الف). در بدخشان و ختلان

چنین برمی‌آید که وی میان ختلان (از شهرهای ورارود-«کلیاب» در تاجیکستان کنونی و بدخشان (نزدیک ترکستان، شمال شرقی افغانستان کنونی) آمد و شد می‌کرده؛ مثلاً دعوت‌هایی که از طرف حکّام بلخ و بخارا به عمل آمده، شخص او را مورد آزمایش قرار داده‌اند (همین‌طور واقعه و حسادت قاضی بخارا نسبت به او) و جالب این‌که سیّدعلی همدانی از بوته‌های امتحان چون زرّ کامل عیار بیرون آمده، همه جزو ارادتمندان او شده‌اند. به عنوان مثال، حاکم بخارا سیّد و همراهانش را تا چهار ماه میهمان کرده، خانقاهی بزرگ در آنجا به نام وی بنا نموده است.[1] سرانجام در تاریخی که دیگر مشخص است، از بدخشان به «ختلان» کوچیده است.

«خَتْلان / خَتَلان» (که از دورهٔ اُزبکان اسم «کلاب» یا «کولاب» بر آن افتاد) ناحیتی است باستانی، که در ادب کهن فارسی به ویژه پیشینهٔ

(۱). *احوال و آثار*... (ریاض)، ص ۳۶-۳۷.

پُرآوازه‌ای دارد؛ خوشبختانه یکی از تاریخ‌نگاران تاجیکی به نام مظفّر عزیزی، رساله‌ای (به خط سیریلی) در جغرافیای تاریخی آنجا با عنوان «*تاریخ مختصر ختلان*» (از اَدوار قدیم تا عصر میانگی) نوشته است، که به مناسبت ۶۸۰مین سالگرد «حضرت امیر همدانی» چاپ شده است (کولاب، ۱۹۹۲م). در شرح اسفار و جهانگردی سیّد همدانی گذشت که وی، در خطّهٔ ختلان دهی خرید و آن را وقف خانقاه و مدرسه‌ای -که هم در آنجا بنا کرده بود- ساخت، حتی جای گورگاه خود را معیّن نمود که -بعداً- یاد خواهد شد.

باورینگ یاد کرده است که سیّد در سال ۷۷۲ هـ/۱۳۷۰م، احتمالاً از ترس جان خود در «بلخ» (هنگامی که تیمور لنگ خراسان را تسخیر کرد) به بدخشان هجرت نمود؛[1] ولی سفر سیّد به ختلان در سال ۷۷۴/۷۷۳ قطعی به نظر می‌رسد، که ظاهراً در قریهٔ «علیشاه» (نزدیک آنجا) فرود آمده است. آن قریه منسوب به خاندان «علیشاهیان» ختلان و خواجه اسحاق- مرید و جانشین سیّد- از فرزندان امیرعلیشاه بوده، که یاد کرده شد. اما شرح صوفیانهٔ این هجرت به روایت نورالدین جعفر بدخشی چنین است:

«ای دوست! در تاریخ «۷۷۳هـ» این فقیر را یعنی نورالدین جعفر، به خطّهٔ مبارک ختلان در قریهٔ علیشاه -رحمه‌الله- نزول و ارتحال حاصل آمد، و مدتی در آن قریه متوطن گشتم، روزی برادرم حق‌گوی -رحمه‌الله- حاضر آمد و گفت که: در خواب دیده‌ام که قایلی می‌گفت: چون یک سال بگذرد، دوستی از دوستان خدای تعالی بیاید در موضع زمستانی علیشاهیان، زنهار که صحبت او را غنیمت دارید. امروز یک سال است از آن تاریخ. مرا در آن موضع باید رفت که بینم چه ظاهر می‌گردد، و چون در آن منزل برفت و در منزل اخی حاجی نزول کرد، دید که درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است و بشناخت که آن دوست خدای که قایل غیبی آن خبر داده، این شخص است که او را سیّدعلی همدانی

(1). ***IRANICA***, I/8, P.862.

گوینـد، پـس بیعـت کـرد و مریـد شـد. و بعـد از چنـد روز حق‌گـوی و اخـی حاجی با جناب حضرت میر-قدس سرّه-به حجرهٔ این فقیر(= نورالدین جعفر) نزول فرمودند، و این فقیر حقیر علیل سوآلی کرد از آن مخدوم بحق، بسی معانی لطیفه به عبارات شریفه بیان فرمود، چنانکه دل این فقیر جـذب گشـت، ... ناگـاه در آن جذبـهٔ عـذب، خـدمت مولانـا حـاجی بـا جماعتی حاضر آمدند و از حضرت میر سوآلی کردند، فرمودند که: ما هنوز مسلمان نشده‌ایم، به معنی این سوآل چگونه رسیم؟ برخاست و در گنبد علیشاه درآمد، و از ضحوهٔ کبری تا زمان مسا در آن گنبد می‌بود، و هوا در غایت سردی می‌بود، و از رُخُوت جز پیرهن و مرقعی نپوشیده بود، و بعد از ادای مغرب به التماس از آن گنبد به حجرهٔ این فقیر(- جعفر بدخشی) آمدند، و چون صلوة فجر ادا کرده شد، حضرت میر، اخی حاجی را فرمود که: موزه‌ای باید خرید. خدمت اخی موزهٔ خوبی حاضر کرد. حضرت میر فرمودند که: موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان بهایی اختیار کرد، و به جانب منزل جدید که خدمت اخی حاجی در قبجقای عمارت کرده بود برفت، و «اخی» به سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، و سه ماه زمستان در آن منزل اقامت ورزیدند».[1]

خبر دیگر از «سیّد» در این «منزل جدید» به نقل همان بدخشی چنین است: «حضرت میر-قدس سرّه-وقتی در قریهٔ علیشاه-رحمه‌الله-بر اصحاب غضب کرد، فرمود که: نام اهل طلب بر خود نهاده‌اید و آنچه ایشان اهتمام نموده‌اند، شما استقامت ندارید، و شما را شرم نمی‌آید که با این رنگ و بوی درویشی، فرج می‌طلبید به خفتن و خوردن؟ والله که پنجاه سال است که من به اختیار پهلو بر زمین ننهاده‌ام و به خواب نرفته‌ام، و با این همه محنت، هنوز خود را از هیچ سگی بهتر نمی‌دانم.»[2]-و این نیز، یعنی: سال ۷۷۴ ق (=۵۰+۱۲+۷۱۳).

---

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۱۸۹-۱۹۳.
(۲). همان، ص ۲۱۸.

(ب). ملاقات با تیمور لنگ

سبب این ملاقات، چنانکه از فقرهٔ آتی‌الذکر دریافت‌پذیر است، آشکارا، هراس امیرتیمور گورکان (زادهٔ ۷۳۶- امارت ۷۷۱- مردهٔ ۸۰۷ هـ) از نفوذ روزافزون «سیّدعلی»-شاه بی‌تاج و تخت همدانی در آن سامان، افزایش مریدان بزرگزادهٔ ناراضی و پیوستن فقیران و درویشان به وی-که فارغ از روحیات تخالفی، انقلابی و سیاسی علیه «سنی‌گری» فقهای دستگاهی و حکومتی، نبوده‌اند-و اینکه احساس کرده و یا بدو القاء شده بود که «سیّد» را داعیهٔ «سلطنت» است. از این رو، خواسته است رقیب مزعوم خویش را از نزدیک ببیند و بسنجد، که اگر خطری از سوی او متوجه نبود، عازم سرکوبگری‌های خویش شود، و چنین هم شده است.

تاریخ این ملاقات، بایستی همان سال ۷۷۴ هـ (ورود «سیّد» به ختلان)-و نخستین سفروی به کشمیر نیز در همین سال، پس از آن ملاقات است-بوده باشد، که آن امیر «جهانسوز» از نخستین لشکرکشی به خوارزم (۷۷۳هـ) و فتح آنجا به سمرقند بازگشته است.[1] محل ملاقات در اردوی تیموری ذکرشده، که بایستی، ظاهراً، میانهٔ راه خوارزم به سمرقند، و به هر حال، نزدیک ختلان بوده باشد. اینک، شرح آن رویداد، به روایت همان نورالدین بدخشی، چنین است:

«در وقتی که مفسدان و حاسدان، غیبت حضرت امیر، نزد امیرتیمور کرده بوده‌اند، حضرت خواجه اسحاق همراهی نموده‌اند، و صورت این قضیه به این نوع مسطور و مذکور است که:

«حضرت میر چون در ختلان ساکن گردیدند، اکابر و اشراف آن دیار به شرف ارادت ایشان مشرف شدند. چنان غوغا و ازدحامی دست داد که اگر کسی می‌خواست به شرف مجالست و مخالطت وی مشرف گردد، تردّد بسیار و ملازمت بی‌شمار می‌بایست نمود، تا دولت ملاقات میسّر گردد. مغویّان و مفسدان به امیرتیمور گورکان عرض کردند که: سیّدی در

(۱). رش: ***تاریخ مفصل ایران*** «اقبال»، ص ۶۲۶.

ختلان پیدا شده و مرید بی‌نهایت بهم رسانده و مدعی سلطنت است، از جمله خواجه اسحاق ختلانی پسر امیر آرامشاه مرید وی گشته، چون امیر آرامشاه را دخل تمام در سلطنت امیرتیمور بوده، اندیشه نموده که ارادت خواجه اسحاق باعث سلطنت وی گردد. به هر حال، حضرت میر را می‌برند به نزد امیرتیمور. خواجه اسحاق به شتاب تمام قبل از ورود و وصول حضرت میر به اردوی امیرتیمور، خود را می‌رساند. و پادشاه وی را می‌شناخته، چون خود را به پادشاه می‌رساند، نظر پادشاه که به وی می‌افتد، می‌بیند که دستار سیاهی بر سر بسته، وی را از آن خوش نیامده، فرموده که: این مغولک را بزنید (که) رفته است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. بعد از آن، پادشاه فرموده که: دستارش از سر برگیرید. خواجه فرموده که: مگر سر من برود این دستار از سر من جدا شود، نمی‌گذارم که این را از سر من بردارند. امر شده که: دو هزار اسب «قبچاق» بدهد تا به وی آسیبی نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، وی را گذاشته‌اند.

«مجملاً حضرت میر را به مجلس پادشاه آورده‌اند، و این مشهور بوده که حضرت میر، پشت به قبله نمی‌نشینند. در این مجلس جای «میر» را به نوعی تعیین نموده‌اند که پشت به قبله نشینند. چون «میر» درآمدند، همان‌جا نشستند. پادشاه اول خطابی که کردند این بود که: شنیده‌ایم که شما هرگز پشت به قبله نمی‌نشینید، امروز چون است که برخلاف مقرّر واقع شده و پشت به قبله نشستید؟ حضرت میر اندیشه نفرموده، فرمودند که: هرکه رو به شما کند بی‌شک پشتش به قبله خواهد بود. پادشاه منفعل گشته فرمود که: این چه غوغاست که بهم رسانده‌ای؟ حضرت میر فرمودند که: اندیشهٔ شما غلط افتاده، نوبه‌ای در خلوت نشسته بودم، عروجی واقع شد، تمام عالم را بر من عرض کردند به مثابهٔ سفره. من قبول نکردم، دیدم که سگی لنگی آمد [کنایه از خود «تیمور لنگ»] و آن را در ربود: «الدنیا جیفة و طالبوها کلاب». ما روی به آخرت آورده‌ایم، دنیا را طالب نیستیم، خاطر جمع دار!

«امیرتیمور از این کلمات استنباط نمود که عالمگیر خواهد بود. در مقام معذرت درآمده، عذرخواهی نمود، التماس «بودن» ایشان کرد [به زبان سیاسی، یعنی: در اینجا نمان]. قبول نفرمودند [که بمانند] فرمودند که: از جانب حقّ-جلّ و علا-مأمورم که به کشمیر روم و اهل آن دیار را به اسلام دلالت کنم، شاید که به اسلام مشرف گردند. بنابراین، روزی چند در ختلان مسکن گزیده‌ام. امیرتیمور را خیرباد گفته، باز متوجه ختلان می‌گردند.»[1]

بدین‌سان، و با توجه به اینکه در همان سال امیرتیمور، پادشاه سرکش ختلان را به نام کیخسرو، به جرم همدستی با خوارزم‌شاه (- حسین صوفی) گردن زده بود،[2] «سیّد» به اشارت محترمانهٔ وی، و اینکه واقعاً «داعیه»دار و «غائله» خواه نبوده، برای دلالت اهل کشمیر به اسلام رهسپار آن دیار می‌گردد. اما باید دانست، بنا بر آنچه نویسندگان معاصر، راجع به چند سفری که «سیّد» به کشمیر کرده، که نخستین آنها را همین سال ۷۷۴ هـ، یاد کرده‌اند،[3] چنین برمی‌آید که «سید» پس از چندی از کشمیر به ماوراءالنهر بازگشته است.

حدس نگارنده این است که: هرگاه امیرتیمور از ماوراءالنهر برای سرکوبی مخالفان بیرون می‌رفته، «سیّد» به آنجا بازمی‌گشته، و برعکس. بنابراین، طی سال‌های ۷۷۶-۷۷۹، که تیمور، هر وقت از جانب خوارزم آسوده خاطر می‌شد به مغولستان و دشت قبچاق لشکرکشی می‌کرد،[4] «سیّد» باز آمده، یا به قول محمد ریاض: در درهٔ کشمیر و نقاط همجوار آن سامان به سر برده»[5]، و یا هم چنان به سیر و سیاحت ادامه داده، تا آنکه سرانجام در سال ۷۸۱ ق، در کشمیر رحل اقامت افکنده است.

---

(۱). ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۴۴-۲۴۵.
(۲). ***دائرة‌المعارف فارسی*** «مصاحب»، ص ۸۸۳.
(۳). ***نقش پارسی***، ص ۶۷ / ***مجلهٔ ادبیات***، ۲۱، ۱، ص ۳۴ / ***اصول تصوّف***، ص ۲۹۳، ۲۹۴.
(٤). ***تاریخ مفصل ایران*** «اقبال»، ص ۶۲۶.
(۵). ***مجلهٔ ادبیات***، ۲۱، ش ۱، ص ۳۴.

این مطلب را هم، از نظر جغرافیای تاریخی، باید افزود که: شرقی بدخشان در کنار جیحون علیا-که سرراه «تبت» کوچک واقع شده-و از سوی دیگر به ایالت کشمیر-که در سرراه آسیای مرکزی به خراسان قرار داشته-متصل می‌شود، و ناحیهٔ کوهستانی «ختل»-که در زاویهٔ بین وخشاب و جیحون واقع بوده-جملهٔ این نواحی متصل بهم را-که در سمت شرق و شمال خراسان قدیم قرار داشته‌اند-به طور کلی «بلاد کفر» می‌خوانده‌اند.[۱] پس، اَسفار دعوت اسلامی و رسالت جهادآمیز سیّد همدانی هم در آن بلاد، چندان بی‌محمل نبوده است.

(ج). امیرکبیر در کشمیر

از سفر نخستین «سیّد» (در سال ۷۷۴ هـ) به کشمیر و فعالیت‌ها و آمد و شدهای وی، منابع دسترس، اطلاع دقیقی به دست نمی‌دهند. به علاوه، دربارهٔ استقرار وی در آن دیار، میان منابع موجود اختلافاتی به دیده می‌آید. به هر تقدیر، آنچه مسلم است، بنا بر *تواریخ اعظمی*، اینکه: «امیرکبیر در سنهٔ هفتصد و هشتاد و یک (۷۸۱ ه) در کشمیر نزول فرمود، و سید محمد خاوری این ابیات (را) در تاریخ قدوم آن جناب گفته است:

«میرسیّدعلی شَهِ همدان
سیر اقلیم سبعه کرد نکو
شد مشرف ز مقدمش کشمیر
اهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را
یابی از مقدم شریف او (۷۸۱):[۲]

(۱). ***جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی***، ص ۴۶۵-۶ / ***ترکستان‌نامهٔ*** «بارتولد»، ص ۱۶۷ به بعد (ختل و ختلان و بدخشان در فهرست).
(۲). ***روضات***، ج ۲، حواشی «سلطان القرائی»، ص ۵۸۸.

دکتر عرفانی پاکستانی گفته است: «شاه همدان به عهد سلطنت شهاب‌الدین کشمیری در سال ۷۷۴ هـ، به آن خطه وارد شد، و به تبلیغ اسلام پرداخت.

«سال تاریخ مقدم او را گفت از «مقدم شریف» بجو»[۱]

باید گفت که در خصوص شاهان کشمیر و بعضی مسائل دیگر، هنگام ورود سیّدعلی بدانجا در میان منابع اختلاف وجود دارد. ناچار ما به آنچه شادروان دکتر محمّد ریاض پاکستانی پژوهیده، استناد می‌کنیم و با اختصار تمام از وی گفتاورد می‌نماییم: سلطان شهاب‌الدین کشمیری (۷۵۵-۷۷۵ هـ) پادشاه عادل و معارف‌پرور، قبل از ورود سیّدعلی بدانجا در سال ۷۷۳ هـ.ق بر دست یکی از مریدانش «میرسیّدحسین سمنانی» (پیش‌گفته) بیعت کرده بود، و همین پادشاه علاقه داشت که سیّدعلی با سادات دیگر به وادی کشمیر درآیند.

آنگاه، وقتی که سیّدعلی در سال ۷۷۴ هـ.ق به کشمیر وارد شد، سلطان شهاب‌الدین در پنجاب و دهلی مشغول جنگ بود، و جای‌نشین او سلطان قطب‌الدین زمام امور را در دست داشت. وی از علی همدانی و هفتصد تن همراهانش پیشواز کرد، سیّد هم تا چهار ماه کارهای تبلیغی خود را انجام می‌داد؛ ضمناً کوشید تا آن جنگ پایان یابد و صلح برقرار شود، که در نتیجه یکی از دختران حاکم پنجاب به تزویج سیّد حسن بهادر سمنانی (پسر میرسیدتاج‌الدین سمنانی سابق‌الذکر) درآمد.

سپس سیّدعلی واعظان و مبلغان را در امر ترویج دین رهنمودها داد، سلطان را هم وادار به ترفیه حال مردم و بنای مدارس و خانقاه نمود، خود از آنجا باز برای زیارت حجّ رهسپار شد و شش سال دیگر به جهانگردی پرداخت. از این روست که تاریخ ورود او را (**دوم بار**) به کشمیر، سال ۷۸۱ هـ/ ۱۳۸۳م در پادشاهی همان سلطان قطب‌الدین شاهمیری (۷۷۲-

(۱). ***اصول تصوّف***، ص ۲۹۴.

۷۸۰-۷۹۶هـ) یاد کرده‌اند.[1] در خصوص رعایت اصول اسلامی و اصلاحات این پادشاه، پیشتر (ـ ملوک و امرا، ش ۳۴) شرح مختصری آورده‌ایم.

باری، سیّد همدانی در محلهٔ علاءالدین پوره (در شهر «سرینگر» کنونی، میانهٔ پل سوم و چهارم) سکنی گزید، به ارشاد خلایق پرداخت. نمازهای پنج‌گانه را در پنج‌گاه به ساحل دریا، در همان موضع که اکنون خانقاه اوست، به امامت خود می‌گزارد. سلطان قطب‌الدین بن طاهر (۷۷۲-۷۸۸ هـ)، غاشیهٔ ارادتش بر دوش می‌کشید. هر روز با صفای نیت و خلوص عقیدت نزد او می‌آمد، کسب آداب و اخذ معرفت از حضرتش می‌نمود؛ و چون از راه بی‌خبری به احکام اسلام، جمع بین‌الاختین نموده بود، به دستور «سیّد» یکی را طلاق گفت. احکام شریعت اسلام به همت این امیرکبیر در کشمیر رونق گرفت، و هزاران اشخاص از مردم آن دیار در ظل تربیت او به مذهب اسلام گرویدند. سلطان قطب‌الدین، لباس خود را از تن دور کرده و خویشتن را با جامهٔ اسلامی بیاراست. سید از راه محبت و شفقت، کلاه فقر خویش را که فی‌الحقیقه تاج شاهی بود، به وی داد. او با کمال ادب آن را قبول کرده بر تاج خود نهاد، و همیشه در هنگام اجلاس بر تاجش بود. این سنّت تا آخر سلطنت «فتح شاه (۸۸۸-۹۲۶ هـ) در فرزندان سلطان باقی بود، و هر یک از ایشان در وقت اجلاس آن کلاه را بالای تاج خود قرار می‌دادند تا «فتح شاه» آن را در کفن خود پیچیده، با خود به گور برد.»[2]

«مرتاضان کشمیری، شاه همدان را به انواع گوناگون مورد آزمایش قرار دادند، و چون وی را عارفی قادر دیدند در برابر قدرت ولایت حقّهٔ او جز تسلیم چاره‌ای نیافتند، و به قبول اسلام عزّت یافتند. در آن روزگار، زنی متوکل و آشفته به نام «لالا» در کشمیر زندگی می‌کرد، که نیمه عریان در هر شهر و بیابانی راه می‌سپرد، و ترانه‌های معنوی می‌سرود. چون از جهت

(۱). *احوال و آثار*...، ص ۵۴-۵۵.
(۲). ***روضات***، ۲، حواشی سلطان‌القرائی، ص ۵۸۸.

عریانی بروی طعن می‌کردند، می‌گفت شما مرد حقیقی نیستید، و مرا به حجاب از شما نیازی نیست».[۱]

ما یک بار دیگر، به ذکر این «لالاعارفه» خواهیم پرداخت. اما بجاست گفته شود که: وی (زادهٔ ۷۳۶ هـ)، شاعرهٔ برجستهٔ کلاسیک کشمیر، و بزرگترین ستایندهٔ «شاه همدان» است، که اشعار فلسفی-مذهبی او، امروزه، توسط قایق‌رانان و روستاییان، به مثابه ادبیات سنتی و مردمی کشمیر، برخوانده می‌شود. هندوهای درهٔ کشمیر او را «لالا یوگشاوری» می‌نامند، یعنی «بانوی وخشوریوگا»، و مسلمانان «لالاعارفه». دو جریان بزرگ «شیوا یوگا»- فلسفهٔ وحدت وجودی کشمیر، و «عرفان»-تصوف الهی اسلام، در وجود «لالا» و «شاه همدان» جمع آمده است. «لالا» که پیرو «شیوا یوگا» بوده، از طریق این صوفی ایرانی، به کیفیاتی فکری و روحی، معرفت یافت، که «یوگا» را تحوّل بخشید. داستان ملاقات آن بانوی عارف با سیّدعلی همدانی، موضوع بسیاری از قصه‌های کشمیری است. مشهورترین آنها، چنانکه اشاره رفت، این است که «لالا» به عنوان وقف مذهبی، همواره عریان می‌زیست، تا آنکه «سیّد» به کشمیر آمد.[۲]

«سیّد» همچنان به ترویج و تبلیغ اسلامی در آن دیار اشتغال داشت، تا اینکه، به روایتی، در سال ۷۸۵ هـ، به سمت ترکستان مسافرت کرد[۳]، و در پاخلی (نزدیک «کونار» در تاجیکستان کنونی شوروی) میهمان ملک شرف‌الدین خضرشاه حاکم آن ناحیه گردید، که از مریدان «سیّد» بود و «وصیت‌نامهٔ» سید به عنوان نامه‌ای خطاب به او شهرت یافته است (رش: کارنامه، ش .....). «سیّد» در آنجا بیمار شد، و در ماه ذیحجّهٔ ۷۸۶ هـ.ق بدرود زندگی گفت.

---

(۱). *اصول تصوّف*، ص ۲۹۴.
(2). ***The Senate***, Vol. 2, No.5(1956): Shah Hamadan and the Seeress of Kashmir, p.5.
(۳). *نقش پارسی بر احجار هند*، ص ۶۷.

۱۱). **وفات و یادبود**

به روایت جعفر بدخشی و حافظ کربلائی، شرح درگذشت «سیّد»، با اندک تصرف و اختصار، از این قرار است:

«در ماه ذیقعدهٔ سنهٔ ۷۸۶ هـ، حضرت میر از ولایت «سری» (=سرینگر) به نیت سفر حجاز بیرون آمده، چون در حدود (پاخلی) ملک خضرشاه رسیده‌اند، ملک خضرشاه التماس نموده‌اند که: حضرت میر می‌باید که چند روزی اینجا تشریف بدارند تا از منبع فواید افادت و افاضت آن حضرت، فایده حاصل آید. حضرت میر، قبول می‌فرمایند. چون ماه ذیحجّه درمی‌آید، با درویشان بهم، نیت صمت و عزلت اختیار می‌نمایند. در همان روز بعد از نماز پیشین، حضرت امیر را ملالتی روی می‌نماید، و تا پنج روز کشیده، در این پنج روز هیچ چیز از طعام دنیا تناول نمی‌فرمایند، مگر در روز آخر چند کرّت آب می‌خورند.

«و چون شب چهارشنبه ششم ماه ذیحجّه می‌شود، وقت نماز خفتن، اصحاب را طلب می‌فرمایند و نصیحت فرموده، وصیت می‌فرمایند که: همیشه با حق باشید، و بر ملازمت اوراد و اوقات ثابت‌قدم باشید، و خاطر با ما دارید، و ما را بحل کنید، و تا یک سال اگر در وفاداری ثابت‌قدم گشته، نزد مشهد ما مجاور باشید، و اوراد بخوانید، دور نمی‌نماید. اگر این نصیحت قبول کنید به سعادت دنیا و آخرت برسید، و اگر بر غیر این عمل نمایید، شما دانید و بعد از آن فرمودند که: بروید خیر باد شما را، نماز بگزارید. پس اصحاب بیرون آمدند و آنچه فرموده بودند بجای آوردند، و به وظیفهٔ عبادت مشغول بودند.

«و شنوده می‌آمد که بر زبان مبارکش این اذکار جاری بود: یا الله، یا حبیب، تا نیم شب. و پس از آن، از مضیق عالم فانی به فضای سرای باقی رحلت نمودند...»

«و در آن حال، همهٔ اخوان با دیدهٔ گریان و جگر بریان و دل پریشان، حیران گشته می‌نالیدند، و به زبان حال با همدیگر می‌گفتند:

آن‌کس داند حال دل مسکینم　　　کورا هم از این‌گونه فراقی بوده

«و در تاریخ وفات ایشان، این دو بیت از مولانا محمدسرای ایسنی (یا «انسی») است:

چوشد از گاه احمد، خاتم دین ز هجرت هفتصد وسِتّ و ثمانین
برفت از عالم فانی به باقی امیر هردو عالم آل یاسین

«و این رباعی نیز، در تاریخ وفات ایشان است، اگرچه در چند روزی تخلف دارد:

سلطان بحق، محقق حقانی کار خِرَد از کمال او حیرانی
تاریخ وفات اوست نام و لقبش یعنی«همدانی وعلی ثانی(۷۸۷)»[۱]

عبدالرحمان جامی[۲] و قاضی نورالله[۳] نیز، همین را یاد کرده‌اند که: «در ۶ ذیحجّهٔ ۷۸۶ هـ، نزدیک به ولایت «کبروسواد»-که شاید صحیح آن «کبیرسواد» = سواد کبیر (یا درست‌تر سواد «کُنَر»=کونار) باشد -فوت شد، و از آنجا او را به ختلان نقل کردند. در *تواریخ اعظمی* نیز، این ماده تاریخ، ضبط است:

«رهبر عارفان، شه همدان کز دَمَش باغ معرفت بشکفت
عقل تاریخ سال رحلت او «سید ما علی ثانی» گفت»[٤]

همچنین:

«خانقاهش به خطهٔ کشمیر فیض بخشد به هر صغیر و کبیر
مرقدش در ولایت ختلان فیض‌ها می‌دهد به پیر و جوان
«شد رقم سال نقل آن والا قطب عالی جنت اعلی»[۵]

در باب خاکسپاری وی، روایت صوفیانه، خالی از انتساب کرامات به مردگان نیست، ملخصاً به نقل می‌آید:

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۷۷-۲۸۰. / ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۲.
(۲). ***نفحات الانس***، ص ۴۴۷.
(۳). ***مجالس المؤمنین***، ج ۲، ص ۱۳۸.
(٤). ***روضات***، ۲، حواشی سلطان القرائی، ص ۵۸۸.
(۵). ***الذریعه***، ج ۹، ص ۷۶۵./ ریاض، ۷۰.

«بعد از شش ماه تابوت آن حضرت را اراده نموده‌اند که به ختلان آورده، در خانقاه مبارک مدفون سازند. بعضی مانع این بوده‌اند، چه عالم بشریت، است، چون روح از کالبد مفارقت نمود، شاید بدن را حالتی که سایر ابدان را عارض می‌گردد از رایحهٔ کریهه و دیگر چیزها واقع شده باشد... .

«به هر حال، چون تابوت آن مخدوم را برمی‌دارند، بوی مشک از فراز آن نمایان می‌گردد...(؟).

«روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر جمادی اول (۷۸۷) تابوت مبارک معطّر آن حضرت را به خانقاه میمون که در خطهٔ مبارکهٔ ختلان است، رسانده‌اند، و مدفون آن سرزمین گشته‌اند».[۱]

بدین‌سان، پندار مردم همدان و برخی نویسندگان همدانی، دربارهٔ اینکه مدفن «سیّد» در همدان، و مدفون در «گنبد علویان» آن شهر است[۲]، به هیچ وجه درست نیست و پایه‌ای ندارد. گورگاه وی، هم‌اکنون در «ختلان» کهن («کلیاب» کنونی)-واقع در خاک «تاجیکستان» است، که گنبدی نیز برای آن بنا کرده‌اند، و هم امروز برجاست. مردم آنجا از دیرباز، به زیارت آن رفته، و مغول‌ها به طواف آن پرداخته، از او یاد کنند. در سدهٔ گذشته (۱۳ هـ.ق)، حاجی شیروانی، دربارهٔ آن گفته است:

«ختلان، ولایتی است از ولایات توران، و به قولی از طخارستان ...، مردمش...، قلیلی، مذهب امامیه دارند. خواجه اسحاق-مرید سیّدعلی همدانی، و مرشد سیّدمحمد نوربخش از آنجا بوده، و نیز مزار فیض مدار سیّدعلی همدانی، همانجاست. راقم گوید: گرچه ختلان را ندیده، اما به قرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده...».[۳]

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۸۲ و ۲۸۴-۲۸۵./ ***روضات الجنان***، ج ۲، ص ۲۷۳-۲۷۴/ ***مجالس المؤمنین***، ج ۲، ص ۱۴۳.

(۲). رش: ***هگمتانه***، ص ۱۶۵-۱۶۶/ ***راهنمای همدان***، ص ۱۸/ درخشان، ج ۱، ص ۸۵.

(۳). ***بستان السیاحه***، ص ۲۶۳.

بـد نیسـت کـه گفتـه آیـد تـابوت سـیّدعلی را نخسـت در همـان خانقاهش در قریهٔ «علیشاه» مذکور (دهکدهٔ «امام علی» کهنه) دفن کردند؛ آنگاه چنان که پژوهندگان تاجیکی (غالب غائب-و-مظفّرعزیزی) دربارهٔ «مزار امیرسیّدعلی همدانی» و «تاریخ ساختمان مقبرهٔ امیرجان» نوشته‌اند، حدود دو قرن بعد (سدهٔ ۱۰ هـ) «تربت» او را از قریهٔ علیشاه به جوار شهر «کولاب» امروزی (مرکزولایت ختلان) انتقال داده‌اند، اینک همچنان مزاری بس متبرّک و محترم است.[۱]

این نکته را هم باید یادآور شد که ملل شرق، و به ویژه ایرانیان، نه از باب مرده‌پرستی، بـل از جهت تبجیل و تعظیم بزرگان دینی و ملّیِ درگذشتهٔ خود، از دیرباز، بناهای یادبودی برای آنان در هر جا که شناخته و مورد احترام می‌بودند، برپا می‌کردند، که در عرف عامّ و به اصطلاح خاصّ هم، آن بناهای یادبود، نام «مزار» به خود گرفته است. بدین‌سبب است که مزارهای همنام در سرتاسر خاک ایران، و کشورهای همجوار، و به طور کلی ممالک اسلامی، به فراوانی یافت می‌شود، که این گفتار جای بحث در ایـن معنـا و بـرشـماری نمونـه‌های متعـدد مـزارات همنـام نیسـت. علاقه‌منـدان، می‌تواننـد بـه رسـالهٔ اینجانـب، بـه عنـوان «درآمـدی بـر مزارشناسی در ایران» رجوع فرمایند.[۲]

در مورد سیّدعلی همدانی نیز، همین امر رخ نموده است، به طوری کـه «چنـدین گورگـاه و مـزار بـه نـام او» در اینجـا و آنجـا، برپـا شـده اسـت، همانطور که برای بایزید بسطامی نیز در «هند» مزاری برپا کرده‌اند. حتی عیسـای مسـیح، صـاحب یـک مقبـره (!) در کشـمیر اسـت».[۳] بنـابراین، تعجبی نـدارد کـه «شاه همدان»-آن مرد مقدسی کـه عرفان اسلامی را بـه خلوتگاه قدس هندیان آورد، صاحب مزاری در «سرینگر» باشد. واقعات زندگی وی نیز، برای نسل‌های پیاپی معروف بوده، چنـدان کـه «خانقـاه

(۱). مجلّهٔ «**دریا**» (دوشنبه)، ش ۲، سال ۱۹۹۴، ص ۱۶-۲۲.

(۲). مجلـهٔ «*مردم‌شناسـی و فرهنـگ عامـهٔ ایـران*» ـ از انتشـارات وزارت فرهنـگ و هنـر، مرکـز مردم‌شناسی ایران، ش ۲ (پاییز ۱۳۵۴)، ص ۱۱-۲۶.

(3). ***The Senate***, Vol.2, No.5, P.5.

معلّا»یی به جای مقبره برایش ساخته‌اند. نسخ خطی کهن و کمیاب آثار وی در آن خانقاه نگهداری می‌شود. همچنین، رشته‌هایی از موی سر او را در «مسجد» وی، همچون شیئی مقدسی نگهداری می‌کنند. اما آن کتاب‌ها و رسالات منثور شاه همدان، تنها به عنوان یادگار، مورد احترام کشمیریان است، وگرنه محتویات آنها چندان مورد علاقه نیست، آن‌سان که ترانه‌های کشمیری برساخته از آثار منظوم وی.»[1]

اما خانقاه معلّا یا «مسجد شاه همدان» در شهر سرینگِر کشمیر، در محلهٔ علاءالدین‌پور-آنجا که نخستین بار نماز گزارده-در نزد کشمیریان، از اماکن مقدّسه شمرده می‌شود، حتی هندوها نیز آن را محترم می‌دارند.[2] این «خانقاه»، ظاهراً، در سال ۷۹۸ هـ‌ق، توسط پسر «سیّدعلی»-به نام «سیّدمحمد (عارف)»-ساخته شده است. در «آئین اکبری» از آن یاد گردیده،[3] و یک بار که در سال ۸۹۲ هـ، شهر را به آتش کشیدند، آسیبی بدان نرسید، و نزدیک آنجا خاموش شد.[4] در سردر ورودی این خانقاه، در سمت راست، این بیت مکتوب است:

ای دل اگرت مطلب فیض دو جهان است
روبر در شاهنشه که شاه همدان است

هم چنین، در بالای سردر، رباعی مذکور مولانا محمدسرای ایسنی (چو شد از گاه احمد،...) نوشته آمده و در پیشانی بنا نیز این رباعی کتیبه شده است:

«هر فیض که در سابقهٔ هر دو جهان است
در پیروی حضرت شاه همدان است
شاه همدان آنکه شهنشاه جهان است
ای خاک برآن دیده که در ریب و گمان است»

---

(۱). پیشین، همان جا.
(۲). ***نقش پارسی بر احجار هند***، ص ۶۷.
(۳). پیشین، ص ۶۸.
(٤). درخشان، ج ۱، ص ۸۵.

در داخل خانقاه، در بالای محراب، این رباعی که شامل ماده تاریخ وفات اوست (۷۸۶هـ) مکتوب است:

«حضـرت شـاه همـدان کـریم　　آیـهٔ رحمـت ز کـلام قـدیم
گفـت دم آخـر و تـاریخ شـد　　«بسـم‌الله الـرحمن الـرحیم»[1]

(۱). *نقش پارسی بر احجار هند*، ص ۶۸-۶۹.

۱۲). بستگان و فرزندان:

بستگان سیّدعلی در همدان پیشتر یاد گردید، دو تن که گویا از خویشاوندان وی بوده‌اند، نسبت «سمنانی» داشته‌اند (برادران میرسیّد حسین و میرسیّد تاج الدین) که نویسندگان آن دو را گاهی «خالوزادگان» (یعنی پسران همان دایی اش سیّد علاءالدین همدانی) و یا «عموزادگان» وی یاد کرده‌اند؛ واقع آن که، حقیقت امر در خصوص هویّت آنان مستور مانده، اما چنین نماید که سیّد در «سمنان» به نحوی که دانسته نیست، خویشاوندان و یا همتبارانی یافته است.

هم چنین یاد کرده شد که سیّدعلی به پیروی از استاد طریقتش شیخ محمود مزدقانی قصد ازدواج نداشته،[1] تا این که به حکم استاد فتوّت خود شیخ محمّد اذکانی اسفراینی در چهل سالگی (یعنی به سال ۷۵۴ هـ ق) تن به ازدواج داد.[2] -گویند با «سیده» دختری در (همدان؟)- و علی الظاهر اندسالی پس از آن دختری از وی بزاد که نامش دانسته نیست، او را در اوایل دههٔ ۷۰ به تزویج مرید مقتدر و صاحب نفوذش خواجه اسحاق ختلانی درآورد.[3]

اما پسرش که هم بشارت تولّد او را (در داستان «بازسپید») همان شیخ اذکانی داده بود، بیست سال پس از تأهّلش (به سال ۷۷۴ هـ ق) در آستانهٔ سفر به کشمیر ولادت یافت[4]، نامش را «محمّد» نهاد (- میرسیّد محمّد عارف ابن میرسیّدعلی همدانی) که از باب تحبیب او را «میرکا» لقب دادند[5]. سیّد محمّد (میرکا) در ختلان تحت تربیت شوهرخواهرش خواجه اسحاق ختلانی و مولانا عمرسرایی (سابق الذکر) بالید، وی به سال ۷۸۶ ق/ ۱۳۸۵ م که پدرش میرسیّدعلی همدانی درگذشت، ۱۲

(۱). *خلاصة المناقب*، ص ۵۶.
(۲). همان، ص ۲۸۸.
(۳). *احوال و آثار*... (ریاض)، ص ۳۰.
(٤). همان، ص ۷۷.
(٥). *خلاصة المناقب*، ص ۲۳۰.

ساله بود؛ و ده سال بعد (در ۲۲ سالگی)- که مردی عارف و فرهیخته شده بود — هم به مانند پدر رهسپار کشمیر گردید و کارهای نمایان نمود.[۱]

میرسیّد محمّد ابن میرسیّدعلی همدانی (۷۷۴ ق / ۱۳۷۲ م — ۸۵۴ ق / ۱۴۵۰ م) به سال ۷۹۶ ق در زمان سلطان سکندر بُت شکن (۷۹۶ — ۸۱۶ هـ‌ق) به کشمیر درآمد، او به عنوان خلیفهٔ پدرش هم بدان گونه روش وی را ادامه داد. سیّد محمّد نخست با «تاج خاتون» دختر میر سیّد حسن بهادر سمنانی (امیر سپاهیان سلطان شهاب‌الدین و سلطان قطب الدین) ازدواج کرد، اما آن زن پنج سال بعد فوت کرد، سلطان اسکندر دستور داد مزاری زیبا برای او ساختند که هنوز هم برپاست. سپس میر سیّد محمّد دختر سیف‌الدین (وزیر نو مسلمان اسکندر بت شکن) را به زنی گرفت.

سیّد و یارانش با شرایط مساعدی که پدرش پدید کرده بود، به سرعت تمام در ادامهٔ فعّالیّت‌های پیشین، توانست آیین اسلام و زبان فارسی را در آن منطقه گسترش دهد. سلطان سکندر دانشمندان و فضلای ایران را از نواحی عراق عجم و خراسان و فرارود به کشمیر دعوت نمود. می‌گویند که یکی از اُمرای ختلانی لعل گرانبهای بدخشی به سیّد محمّد همدانی هدیه داد، که وی آن را به سلطان پیشکش ساخت. سلطان بسیار خشنود شد و در مقابل سه دِه را بدو هدیه کرد، که او هم برحسب روش پدر آن ده‌ها را وقف عامّ کرد.

«خانقاه معلّا» یا «مسجد شاه همدان» معروف را هم سیّد محمّد بنا نهاد، که باز سلطان سکندر وقف آن را (به سال ۸۰۰) تصدیق کرده است. خانقاه بزرگ دیگری در موضع «چشمه بون» برای سیّد محمّد ساخت، و جهت مخارج آن محصول «پتنه» را وقف کرد. سلطان برای سادات عظام و علمای اعلام نیز، اقطاعات مناسب معیّن نمود و خدمات ایشان را پاداش داد.

(۱). همان، حواشی اشرف ظفر، ص ۲۳۰ و ۲۸۸.

خلاصه آن که میرسیّد محمّد همدانی مصدر خدمات دینی و فرهنگی برجسته‌ای شد، و برای دفع حاسدان هم از جمله کتاب «*شرح شمسیه*» (در منطق) را به نام سلطان نوشت، که مدّت‌ها جزو کتب درسی کشمیر بوده است. نیز «*رساله در تصوّف*» را هم برای سلطان تصنیف نمود. آنگاه، پس از بیست سال که در کشمیر بود، در سال ۸۱۷ هـ.ق به عزم حجّ از کشمیر بیرون آمد، دیگر از فعالیّت‌های او در بیرون از شبه قارهٔ هند اطلاعی در دست نیست. سیّد به کولاب بازگشت، تا وفات او به سال ۸۵۴ ق / ۱۴۵۰ م در ختلان روی داد، که در جوار پدرش (میرسیّدعلی) مدفون گردیده است.[۱]

علاوه بر دو اثری که فوقاً از میرسیّد محمّد همدانی یاد کرده شد (*شرح شمسیه* و *رسالهٔ تصوّف*)، راقم این سطور در یکی از فهارس بر خوردم به کتابی با عنوان «*تذکرهٔ انساب مشایخ کشمیر*» تألیف محمّدبن علی بن شهاب‌الدین همدانی، که شرح حال رجال ادب و عرفان به ویژه آنان که با کشمیر پیوند داشته‌اند (بی تاریخ، ۱۱۲ برگ) [*جُنگ فهرست‌نگاران*، تهران، مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۴۵۲] که بایستی اثر رجالی –تاریخی مهمّ تلقّی شود. در ضمن، راجع به تاریخ ترویج اسلام در کشمیر، از جمله نویسندهٔ پاکستانی «گمی سلیم خان» کتابی به زبان اردو با عنوان «*اشاعت اسلام درکشمیر*» طبع کرده است (پیشاور، ۱۹۶۴ م).



اما بستگان و همتباران این دو عارف همدانی (پدر و پسر) بجز آن که تا اینجا یاد کرده شد، بعض دیگر که همانا از مریدان و یاران ایشان بوده‌اند، آنچه شایان یاد کرد در اینجا هم هستند به اختصار تمام از این قرار است.

---

(۱). ***احوال و آثار***... (ریاض)، ص ۵۷، ۶۱، ۷۸، ۷۹-۸۰ و ۸۷./ ***تاریخ رشیدی*** (دوغلات)، ترجمهٔ انگلیسی، حواشی دنیسون راس، ص ۴۳۳./ ***منتخب التواریخ*** (بدانوئی)، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۳/ ص۲۰۹. Bowering, ***IRANICA***,I/8,P.862-3 .

۱). خواجه اسحاق بن امیر آرامشاه علیشاهی ختلانی ۷۳۱ - ۸۲۷ هـ ق) دامـاد میرسـیّدعلی همـدانی، از جملـهٔ خلفـای کبـار وی کـه سلسـلهٔ «همدانیـه» از وی پدیـد آمـد. سـیّد او را بـر دیگـران تـرجیح مـی‌داده، و در بسیاری از اسفار همراه بوده است. سرانجام در قضیهٔ مهدیگری سیّد محمّد نوربخش که دهها تن کشته شدند، دو پسر خواجه اسحاق نیز به قتل رسیدند، و خود او نیـز به دسـتور شـاهرخ تیمـوری، در ۹۶ سـالگی (مـاه رمضـان ۸۲۷) در بلخ شهید شد. [کربلائی، ۲/۲۴۳ - ۲۵۰؛ اذکائی / ۶۲-۶۵].

۲). میر سیّد اشرف جهانگیر/ جهانگرد سـمنانی (۸۰۸ ق/ ۱۴۰۵ م) نوری چشتی، و از جملهٔ فتیان، گویا از بازماندگان شـاهان سـمنان و ظاهراً از منسوبان میر سیّد علی همـدانی و مریـدش، کـه در بسیاری از اسفار وی همراه بوده از جمله در سفر «شیراز» و ملاقات سیّد با حافظ، سفر «قبچاق» و هجرت به کشمیر و بنگال که اصلاً مقیم آن دیار شده؛ و پس از وفات هـم در ناحیهٔ «کهچوچها» فیض آباد (هنـد) مـدفون شـده اسـت. دو اثر از سیّد اشرف جهانگیر سمنانی باقی است: یکی، *لطایف اشرفی* فی بیـان طوایف صـوفی (نسـخهٔ بنگالـه / ۱۶۶ E) کـه در «تـذکرهٔ صـوفیان بنگـال» (جلـد ۲) چـاپ شـده؛ دوم، *مکتوبات اشـرفی* (از نسـخه‌های پاکسـتان) کـه مریـدش عبـدالرزاق حسـنی سـمنانی گـردآورده اسـت [*فهرسـت* منـزوی، ۱۳۴۲/۲؛ *فهرست* مشترک، ۱۸۳۴/۳ و ۱۹۷۹].

۳). دو تـن از همتبـاران سـیّدعلی کـه پیشـتر گفتـه شـد آنـان را گـاهی «خـالوزاده» و گـاهی «عمـوزاده»هـای او یـاد کرده‌انـد: میـر سـیّد تاج‌الـدین سمنانی و میرسیّد حسین سمنانی (از سلسلهٔ کبرویه) که «سیّد» پیشـتر آن دو بـرادر را بـه کشـمیر فرسـتاده بـود (گویـا بـه سـال ۷۶۰ هـ) ایشـان از یـاران کوشای سیّد در تبلیغ مرام بوده‌اند. پسر میر سیّد تاج‌الدین در آنجا به مقام فرماندهی سپاه رسید (در ۷۷۳ هـ) و دخترش به تزویج میـر سـیّد محمّـد در آمد. میر سیّد حسین هم مردی فاضـل و ذی نفوذ بود، سلطان و بسیاری از مردم بر دست او مسلمان شدند. این دو برادر و خـانواده هایشـان در کشـمیر

ماندگار شدند، و همه شان در آنجا مردند و مدفون گشتند [ریاض، ۳۲، ۳۸، ۵۷، ۸۵، و ۸۷ / آغاحسین، ۳، ۷ –۱۰].

□. در میان دفن شدگان دیگر از سادات همدانی در مزار میرسیّدعلی (در کولاب)، بجز از فرزندش میر سیّد محمّد که یاد کرده شد، خواهرش «سیده ماه خراسانی» و زنی به نام «آفتاب پنهانی»، نیز شاه طالقانی –که از مراقبان و خادمان مزار بوده –، بررویهم ده تن از خانوادهٔ سیّد همدانی در آنجا مدفون‌اند –که اسامی همهٔ آنان دانسته نیست [ریاض/ ۷۵].

□. گفته‌اند که امروزه غالب سادات خطهٔ «کشمیر» از بازماندگان و همراهان «شاه همدان»اند [استخری/ ۲۸۹و۲۹۴]. مکرّر کرده‌اند که سیّدعلی در سفر نخستین به کشمیر (۷۷۴ هـ) همراه با هفتصدتن و در سفر دوم هم (۷۸۱ هـ) با شماری دیگر از مریدان بدانجا وارد شدند؛ فرزندش هم میر سیّد محمّد با ششصد تن از سادات و علماء به کشمیر درآمد (۷۹۶ هـ). بر اثر تبلیغ آنان در آن خطه، ۳۷ هزار تن مسلمان شدند، معبدهای بودایی به مسجد تبدیل یافت. نیز گفته‌اند که «سیّدعلی» صدها هزارتن از هندوان را خلعت اسلام پوشاند [اذکائی/۸۴، ریاض/ ۷ و ۴۹].

□. دانسته است که هنوز هم خاندان‌هایی از تبار «شاه همدان»، یعنی سادات بسیاری با نسبت «همدانی» در هند و پاکستان و کشمیر و افغانستان و تاجیکستان زندگی می‌کنند.

فصل دوم

کارنامه

۱. شمار آثار
۲. فهرست آثار
۳. آثار منسوب

(۱)
شمار آثار

آنچه به عنوان «آثار» میرسیّدعلی همدانی شناخته آمده، بعضاً در واقع «رساله» یا حسب تعریف: «کتاب کوچک» یا «جزوه» است؛ و اغلب —به قول فرنگیها- «خُرده رسالات» (Minor Tracta) اند- از ۲ صفحه تا نهایةً ۱۰-۱۲ صفحه، تنها یک «کتاب» شامل ابواب یا فصول نوشته دارد، که به عنوان «تذکرة الملوك» معروف است. شماری از این‌گونه —به‌اصطلاح - «آثار» اولاً بسا «رسالهٔ» واحدی باشد که عنوان دوم یا چندم دارند (مانند «آداب و سیرت اهل کمال» با اسامی مختلف: «داودیه»، «فقریه»، «نسبت خرقه» یا «وصیتنامه»)، و جز اینها) که چون برمفهرسان معلوم نگردیده کدامین «اصل» است، پس به ناچار آنها را در چند جای فهرست کرده‌اند؛ ثانیاً و بسا همنام بودن برخی رسالات نویسندگان صوفی مسلک —و این نکتهٔ بسیار مهمّی است —که همانا اختلاط و انتساب آنها را به یکدیگر موجب شده است.

سپس همانا توسّط کاتبان یا ورّاقان در یک مجلّد گرد آمده، فهرست نگاران روزگار ما هم البته در این امر دخیل بوده‌اند؛ مانند اختلاط و انتساب رسالات شیخ نجم‌الدین کبری، علاء الدولهٔ سمنانی، میرسیّدعلی همدانی، شاه نعمة الله ولی، سیّد محمّد نوربخش، و دیگران، با هم و به یکدیگر؛ چنان که شیخ آقا بزرگ طهرانی می‌فرماید: «اختلاط تألیفات سیّدعلی و شاه نعمة الله به یک فقره محدود نمی‌شود» (*الذریعه*، ج ۱۹، ص ۷۷) و هکذا. هم چنین، باید یادآور شد که بعضی از رسالات شخصیّت های مشهور، در واقع توسط شاگردان آنان نوشته، یا گردآوری (از کلمات او) یا ترجمه شده —و از این قبیل (تقریر استاد و تحریر شاگرد) که بعداً در طیّ زمان مُهر انتساب خورده است. همهٔ مواردی که یاد کرده شد، در آثار میرسیّدعلی همدانی مصادیق چندی دارد؛ چنان که مرحوم دکتر

ریاض خان پاکستانی نیز، به این مسأله توجّه پیدا کرده، گفتاری به عنوان «توضیحاتی در مورد آثار میرسیّدعلی همدانی نوشته است».[1]

اما شمار همین آثار، در نزد زیستنگاران او بسی متفاوت است؛ چنان که شادروان آغاحسین گوید که نوشته‌های فارسی و عربی سیّدعلی «بیش از **پنجاه** نسخهٔ» آنها معروف و متداول بوده (ص۴) که ۳۶ اَثر فارسی از آنها یاد کرده (ص۴۷) و در جای دیگر گفته است «او نویسندهٔ بیش از **صد** اثر می‌باشد، که بعضی از آنها به خواهش افراد ذی نفوذ نگارش یافته (ص۵۲) و موضوعات آنها منطق، فلسفه، فقه، علوم سیاسی، علوم اخلاقی، تفسیر و غیره است (ص۵۶). اینجانب بیست و پنج سال پیش، در کتابنامهٔ میرسیّدعلی، زیر عنوان «آثار محتوم» شمار ۶۲ اثر و تحت عنوان «آثار منسوب» شمار ۸ اثر، مجموعاً **هفتاد** اثر فهرست کرده و افزوده‌ام «۱۲ اثر دیگر که انتساب آنها بدو مردود و نادرست است، یاد کرده‌ایم» [*مروج*/۱۴۹].

آنگاه، شادروان دکتر محمّد ریاض در مقدمهٔ کتابش، آثار منظوم و منثور سیّد را «بیش از ۱۱۰ کتاب و رساله و مجموعهٔ شعری» یاد کرده، که هم به لحاظ «سبک و انشاء» و هم از حیث «محتوی و مضمون» در خور توجّه می‌باشد. این آثار- که از وی یک چهرهٔ درخشان فرهنگی ساخته است —در رشته‌های مختلف، از ذخائر گرانبهای ادب و معرفت بشمار می‌رود؛ و قدرت اندیشه و قلم مردی را آشکار می‌سازد، که گرچه نزدیک به ثلث عمر وی در مسافرت و جهانگردی گذشته، و گرفتاری‌های ناشی از مقابله با حکومتها و اشتغالات متعدد تبلیغی و ارشادی، تدریسی و عبادی، معاشی و اجتماعی ...، نیز بخش عظیمی از وقت و نیروی او را اشغال کرده، چنین میراث فرهنگی ارزنده‌ای بر جای نهاده است. با آن که شاعر و نویسنده و مؤلّف حرفه‌ای نبوده، و قصد و فرصت هنرنمایی از راه

---

(۱). ***مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات*** و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (مشهد)، سال ۱۰، ش ۴، زمستان ۱۳۵۳، ص ۶۷۶-۶۸۲.

شعر و نویسندگی و تألیف نداشته، پاره‌ای از آثار وی در نوع خود از بهترین هاست (مقدمه، ص۸).

هم چنین دکتر ریاض در جای دیگر (به نقل از «تحایف الابرار») آورده است که میرسیّدعلی کثیر الآثار بوده، تألیف ۱۷۰ کتاب و رسالهٔ فارسی و عربی را به او نسبت داده‌اند؛ ولی ظاهراً این آمار دقیق نیست، و جمع آثار منثور وی –اعمّ از چاپی و خطّی- بالغ بر حدود (همان) ۱۱۰ کتاب و رساله می‌باشد؛ بسا که مکتوبات مفصّل سیّدعلی را به عنوان آثار جداگانه‌ای از وی شمرده‌اند، شاید هم بعضی کتب و رسائل وی را- که با نام‌های دیگری خوانده شده –چند بار بشمار آورده‌اند. سپس گوید که من در حدود هفتاد جلد کتاب و رساله از سیّدعلی همدانی، و نسخه‌های متعدّد آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌ام، گمان می‌کنم که بیشتر آثار او طیّ مدّت اقامتش در همدان نوشته شده است. باری، ما جمعاً به ذکر ۱۱۵ کتاب و رسالهٔ سیّدعلی پرداخته، که از آن جمله در ردّ انتساب ۶ رساله بدو مبادرت ورزیده ایم؛ ولی هنوز از کیفیت ۴۱ رساله و کتاب وی اطلاعات کافی نداریم. آنچه موجود است هم در سراسر کتابخانه‌های مهمّ دنیا پراکنده می‌باشد، و از بعضی آثار او نسخه‌های متعدّد یافت می‌شود، که از اینجا می‌فهمیم مردم به نوشته‌های او علاقهٔ وافر داشته‌اند (ریاض/۳۴، ۹۳ و ۲۱۳).



اینک باید گفت به جز از دست‌نوشته‌های «متفرّق» از آثار میرسیّدعلی در کتابخانه‌های معتبر کشورهای آسیا و اروپا، بالغ برده «مجموعهٔ» خطّی نیز شامل رسالات یا خُرده رساله‌ها احصاء کرده‌ایم که عبارتند از:

۱). مجموعهٔ موزهٔ بریتانیا (شمارهٔ Add.۱۶۸۴۰) شامل ۴۳ رساله، فیلم (شمارهٔ ۳۲۴۵) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست فیلم‌ها*، ۱۰۷/۲؛ *مروّج*/۱۲۱؛ *خلاصه*/۳۴۷-۳۴۹].

۲). دو مجموعۀ کتابخانۀ ملک تهران: یکی (شمارۀ ۴۲۵۰) شامل ۲۸ رساله (مورخ ۹۰۸ هـ‌ق) و دیگری بشمارۀ ۴۲۷۴ (سدۀ ۱۱) [رؤیت].

۳). مجموعۀ کتابخانۀ ملّی پاریس (ش p.39)، فیلم شمارۀ (۷۷۴) کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۵۳۸/۱].

۴). مجموعۀ کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۳۲۵۸) [*فهرست* نسخ، ج۱۱، ص۲۶۱۸].

۵). مجموعۀ کتابخانۀ «رضا» رامپور هندوستان (ش ۷۸۷ و ۸۶۶)- فیلم شمارۀ (۳۲۶۰) کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۰/۲].

۶). دو مجموعۀ کتابخانۀ فرهنگستان «تاشکند» اوزبکستان: یکی (ش ۶۳۶۷)- فیلم شمارۀ (۲۳۰۹) و دیگری بشمارۀ (۱۰۸۱) ۲۳۱۲ (مورّخ ۹۹۱ هـ ق) در کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۹/۲].

۷). مجموعۀ کتابخانۀ شیخ الاسلام عارف حکمت «مدینه» (ش ۲۶۷) شامل ۱۵ رساله، فیلم شمارۀ (۲۰۸۵) کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*نشریۀ* نسخ، ۴۴۹/۵؛ *فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۳/۱].

۸). مجموعۀ کتابخانۀ ایاصوفیه استانبول (ش ۲۸۷۳)—فیلم شمارۀ (۳۸۷) کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱].

۹). مجموعۀ کتابخانۀ مجلس شورای تهران (ش ۳۶۶۰) [*نشریۀ* نسخ، ۱۹۴/۵].

۱۰). مجموعه‌های کتابخانۀ آستان رضوی مشهد (ش ۵۵۳) و ...، (مورّخ ۱۲۶۶ هـ ق)- فیلم شمارۀ (۲۰۴۸) کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۸۴/۱].

—و جزاینها، مجموعه‌های کتابخانه‌های پاکستان، تاجیکستان، هندوستان، برلین، بادلیان ...، خانقاه احمدی شیراز (که چاپ هم شده) و برخی دیگر که در فهارس آنها یاد گردیده است.

□ □

اکنون، پس از گذشت بیست و پنج سال، که طیّ این مدّت فهرست‌های دستنوشته‌های کتابخانه‌ها فزونی یافته، یا آثاری که ازمیر

میرسیّدعلی همدانی در ایران و شبه قاره و تاجیکستان بطبع رسیده، با اطمینان و احتمال قریب به یقین (برحسب نقد و تمحیص بلیغ و غربالگری تحقیقی) توان گفت که شمار آثار محتوم سیّد همدانی (شاه همدان) ۸۰ عنوان بیش نیست، و آثار منسوب به وی نیز بیش از ۲۰ عنوان نباشد (هر که خواهد رویهم ۱۰۰/ عنوان بشمار آرد البته مختار است).

همین شمار را در دو بخش آتی «فهرست آثار» (۸۱ عنوان) و «آثار منسوب» (۱۸ عنوان) و این که اهمّ «خطی» آنها در کدام کتابخانه یا موصوف در کدامین فهرست یاد گردیده، نیز کدامیک همچنان به صورت خطی موجود و باقی است؛ و این که کدام‌ها «چاپ» شده، یا برخی نیز که ترجمه شده‌اند، جملگی به گونۀ توصیفی بشرح آمده است. نیمی از آثار قطعی مزبور، یعنی ۴۰ عنوان تا کنون بطبع رسیده، که نیمی هم از این شمار- یعنی ۲۰ اثر تحریر «سیریلی» آنها در تاجیکستان چاپ شده، و از جملۀ ۸۰ عنوان تنها ۸ اثر (۶ تا به اردو و فارسی و ۲ تا هم به فرانسه) ترجمه گردیده است.

(۲)

فهرست آثار

1- *آداب احتساب* (فارسی)، این رسالهٔ مستقلی نیست، بلکه باب هفتم از کتاب «ذخیرة الملوک» سیّدعلی است، که آغاحسین همدانی آن را به مثابهٔ «ضمیمهٔ الف» کتابِ «شاه همدانِ» خود (ص ۵۸-۶۰) آورده است؛ من نیزآن را نظربه اهمیّت موضوع همچون رساله‌ای به ضبط می‌آورم.

2- *آداب المریدین* (فارسی)، این رساله تحریری است خلاصه از رسالهٔ شیخ نجم‌الدین کبری (م ۶۱۸ ق) به همین عنوان، که سیّدعلی در مقدمهٔ خود بدین مطلب تصریح نموده است. رساله به هفت باب تقسیم شده است: ۱). آداب لباس، ۲). آداب نشست و برخاست، ۳). آداب خانقاه، ۴). آداب طعام خوردن، ۵). آداب دعوت، ۶). آداب سفر. از این عنوان‌ها بر می‌آید که رساله راهنمای مریدان و سالکان در امور مزبور است، مثلاً دربارهٔ لباس گوید که جامهٔ موپین یا پشمین برای سالکان بهتراز همهٔ لباس‌هاست؛ و در باب سماع گوید که باید سه چیزنگاه دارد: مکان و زمان و اخوان. آداب دیگری به مریدان توصیه شده، که از جمله وجوب طهارت شرعی و عرفی است.

(**خطّی**): هیجدهمین رساله از مجموعهٔ (شمارهٔ p.39) کتابخانهٔ ملی پاریس [*فهرست* بلوشه /۱۵۶]- فیلم (شمارهٔ ۷۷۴) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۵۳۸/۱]، نسخه‌های موزهٔ بریتانیا (*فهرست* ریو، ج۲)، تاشکند، و استانبول [ریاض /۱۵۸-۱۵۹، اذکائی/۱۴۲، آغاحسین/۴۴].

اینجانب پیشترآن را جزو آثار منسوب ضبط کرده ام، که اینک محتوم بودن آن قطعی به نظر می‌رسد. [نیز، نک: Shah-eHamadan, p.107].

3- ***آداب‌المشایخ*** (فارسی)، این رساله به عنوان «آداب المشیخه» هم یاد گردیده، شامل پند و اندرزها در این خصوص که مشایخ چگونه با مریدان خود رفتار کنند.

(**خطّی**): نسخه‌های دانشگاه بمبئی، تاشکند (ج ۳، ش ۲۳۸۹) و فرهنگستان تاجیکستان (ج۱، ش۱۷۲۰) [ریاض/۲۱۰]

(چاپ) سلطانف (ص۸۹-۹۳) و همو: *اخبار آکادمی* (ص۷۸-۸۰) هر دو به خط سیریلی.

4- ***آداب و سیرت اهل کمال*** (فارسی) سیّدعلی، نهمین رساله در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۲۵۸ (گ ۶۷-۶۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۲۲۱۸/۱۱) [اذکائی/۱۱۵] همان رساله‌های متعدد مختلف الاسلامی «داوودیه» (ش29)، «فقریه» [هزار تا ؟!]، «نسبت خرقهٔ درویشی» (ش77) یا «وصیّتنامه» است.

5- ***ادعیهٔ فارسی*** میرسیّدعلی، همان «مناجات» (ش70) اوست، که بهری از رسالهٔ «*واردات*» (ش78) او می‌باشد.

6- ***اربعون الاحادیث*** فی فضل الفقر و بیان حالات الفقراء (عربی)، این رسالهٔ «چهل حدیث» در فضیلت فقر و شرافت درویشان، خود یکی از رساله‌های متعدّد «فقریه» (عربی —فارسی) سیّدعلی است، که مضمون همهٔ آنها یکی است، اما در خطبه و انشاء تفاوت دارند و مشتبه می‌شوند.

(خطّی): نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه همان عکسی (شمارهٔ ۷۰۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و نسخه (شمارهٔ ۲۳۱۶) تاشکند، و جزآن (جلد ۳ ؟) [ریاض/۱۹۱-۱۹۲ و ۲۱۲] و نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۷۵۹/۳].

7- ***اربعین امیریه*** (عربی): چهل حدیث جواهر عقود ایمان، که یکی از سه «چهل حدیث» سیّدعلی است (ش: 12,8) و باید گفت که بسیاری از

محـدثان و عارفـان (سـنّی و شـیعی) رسـاله‌هایی بـه عنـوان «الاربعـون / الاربعـین حـدیثاً» بـر حسب موضـوعی خـاصّ و معـیّن از میـان حـدیثهای نبـوی انتخـاب و تـدوین کرده‌انـد. امـا ایـن «چهـل حـدیث» سـیّدعلی کـه اِسـناد آن را از شـیخ فتـوت خـود نجم‌الـدین محمّـد اذکـانی آغـاز نمـوده، اجمالاً راجع به: امر به معروف و نهی از منکر، جادوگر بودن دنیا- که ایمان را از میـان می‌برد، زود خشـمی، بخـل، مالدوسـتی، درویشـی، حُسـن خُلـق، دروغگویی، نشان منافق، خیانت، خلاف عهد و جز اینهاست.

(خطّـی): رسـالهٔ سـوم از مجموعـهٔ ۱۵ رسـالهٔ سـیّدعلی (شـمارهٔ p.39) کتابخانهٔ ملّـی پاریس [*فهرست* بلوشـه/۱۵۶]- فیلم (شـمارهٔ ۷۷۴) کتابخانـهٔ مرکـزی دانشـگاه تهـران [*فهرست* فیلم‌هـا، ۵۳۸/۱] و نسـخه‌های (ش ۴۲۵۰، ۴۲۷۴) کتابخانـــهٔ ملـــک تهـــران، مـــوزهٔ بریتانیـــا (ش ۲۳۸۱)، تاشـــکند و تاجیکستان [اذکائی/۱۱۶، ریاض/۱۹۹، Brockelmann,GAL,BII,p.287.].

(ترجمـهٔ) منظـوم فارسـی «اربعـین» سـیّدعلی، از ابـن همـام شـیرازی صـوفی (زنـدهٔ ۹۰۴ ق) و از معتقـدان سـیّد محمّـد نـوربخش، کـه مثنـوی (ترجمـه) را بـه خـواهش شـمس‌الدین محمّـد اسـیری لاهیجـی (مؤلّـف «مفـاتیح الاعجـاز») بـه نظـم کشـیده، اینـک نسـخهٔ منحصـر بـه فـرد آن (کلیّـات، سـدهٔ ۱۰ ق) در کتابخانـهٔ مرکـزی دانشـگاه تهـران (ش ۲۶۵۴) محفوظ، و سیّد محمّد عمادی حائری آن را پژوهیده است [اذکائی، ۱۱۶. *گزارش میراث*، ش ۵۸-۵۹/ مرداد —آبانماه ۱۳۹۲، ص۹۳].

8- ***الاربعین فی فضائل*** امیرالمومنین علی/ اهل البیت (عربی)، که یکـی دیگـر از «چهل حدیث» سیّدعلی و درفضـایل حضـرت علـی و اهـل بیـت رسـول (ص) می‌باشـد، اِسـناد آنهـا از علـی بـن موسـی الرضـا (ع) آغـاز می‌شود، و جملگی متضمّن توصیه به تمسّک به «اولاد من» است.

(**خطّی**) کتابخانهٔ ملّی پاریس (*فهرست* بلوشه، ۱۵۵/۱)، موزهٔ بریتانیا (ش۹۹۶) که به عنوان «سادات نامه» یاد گردیده، نسخهٔ تاشکند (ج۴) که

به عنوان «مناقب السادات» ضبط شده، و جزاینها [ریاض/۲۰۱، آغاحسین/۴۸، Shah-e- Hamadan, 107] و نیز: «سادات نامه» یا «اربعینیه» در مجموعهٔ (ش ۱۶۸۴۰ .Add) موزهٔ بریتانیا [*خلاصه* /۲۴۸، *فهرست* فیلم‌ها، ۲/ ۱۰۷].

۹- ***اسرار النقطه*** (عربی) که به همین عنوان اختصاری معروف شده، وگرنه عنوان اصلی طویل آن چنان که در انجامهٔ رساله آمده، چنین است: «الرسالة القدسیّه فی اسرار النقطة الحسیّه، المشیرة الی اسرار الهوّیة الغیبیه» [طبع خواجوی، ص۹۰/ .Brockelmann, G.II P.287,S. II.P.311 و]. این رساله در بیان توحید باری و حاوی مطالب عرفانی دربارهٔ ذات و صفات، و هماهنگی رموز نقطه با تجلیّات ازلی نور وحدت در ممکنات وجود، و کیفیت ظهرو ممکنات از ذات باری تعالی می‌باشد (چنان که از جمله گوید) چون شناختن اسرار حروف مرتبط با اصول این علم شریفه (توحید) بوده، حقائق اسرار نقطه یکی از مداراتی است که دقائق علم توحید دور آن سیر می‌کند» [ریاض، ۱۸۲ و ۱۸۴]. گویند که این رساله «عالی‌ترین و ارزشمندترین تصنیفی است که در موضوع نقطه و اسرار آن تألیف و گردآوری شده است... (چه) پایان حروف، نقطه است؛ پس تمامی اشیاء به نقطه پایان می‌پذیرند و دلالت برآن دارند، و نقطه خود دلالت بر ذات احدی دارد، این نقطه عبارت است از فیض نخستین که از حضرت ذی الجلال صادر گردیده و در پهنهٔ عظمت و جلال الوهی به نام عقل فعّال نامیده شده است...، عارف شهید (ملا عبدالصمد همدانی) گفته است که: نقطه عبارت است از تنزّل حقّ تعالی و ظهورش به صورت خلق، مانند تنزّل «الف» و ظهورش به صورت خلق مقیّد- که همان عابد است- جز به واسطهٔ نقطه تعیّنی وجودی اضافی که به نام امکان و حدوث است صورت نمی‌بندد...» [خواجوی، مقدمه/۳۲ و ۳۳]. با آن که سیّدعلی خود در شرح تفسیری و تأویل عرفانی «نقطه» حرفی به نحوی مستقّلاً دقیق سخن گفته [طبع و ترجمهٔ خواجوی/۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۹،

۶۲و ۹۰] اینجانب دریافته‌ام که کمابیش تحت تأثیر ابن العربی در این موضوع می‌باشد.

(**خطّی**) دیوان هند I/۶۹۳، موزهٔ بریتانیا/۴۰۶، قاهره/۷ ض ۵۴۸، [همانجا، Brockelmann] و نسخه‌های مجلس شورا (ش ۳۹۳۹ و ۳۸۷۱)، کتابخانهٔ ملک (ش ۴۲۵۰ و ۴۲۷۴) و کتابخانهٔ بمبئی [خواجوی، مقدمه/۱۵، ریاض/۱۸۲].

(**چاپ**) درهامش «المبدء و المعاد» ملاصدرا شیرازی (طهران، ۱۳۱۴ ق، سنگی) و «شیراز» (۱۳۴۳ ق، سنگی) – ضمن مجموعهٔ «اَنهارجاریه» (۱۳۴۶ ق) [اذکائی/۱۱۶، مشار/۴ ص ۲۸۱]، طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۲/۱۷-۴۱) و طبع «خواجوی» (تهران، ۱۳۷۶، ۱۳۸۲ و ۱۳۸۸ ش).

(**ترجمهٔ**) فارسی گویا از نورالدین جعفر بدخشی (؟) به عنوان «رسالهٔ نقطه» [الذریعه، ۷۲/۷] در مجموعهٔ شمارهٔ «۱۸۱۹/۱۱» (سدهٔ ۹) کتابخانهٔ «بایزید ولی الدین» ترکیه/ فیلم شمارهٔ «۴۴۱» کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۴۷۴/۱] و ترجمهٔ احمد خوشنویس عماد در «گنجینهٔ توحید» (تهران، ۱۳۳۷ش) [فهرست «مشار»، ص ۲۱۰-۲۱۱] و سرانجام ترجمهٔ محمد خواجوی (تهران، مولی، چاپ ۳، ۱۳۸۸ش).

10- *اسناد حُلیهٔ* حضرت رسالت، گفتاری عربی- فارسی (۲ برگ) که در آن خبردهی یک اعرابی به خلیفه هارون الرشید دربارهٔ شمایل رسول (ص) بیان گردیده است [ریاض/۱۶۹-۱۷۰، آغاحسین/۴۴-۴۵. Shah-e Hamadan, 107].

11- *اصطلاحات صوفیه* (فارسی) که هر یک از عرفای مشهور ایران، رساله‌ای هم بدین عنوان نوشته است، نسخه‌های موجود آنها به نحوی با هم اختلاط یا مشتبه شده و یا به هم انتساب پیدا کرده‌اند؛ مثلاً منزوی یک جا این رساله را همان «شرح فصوص الحکم» سیّدعلی دانسته، و دو

نسخه از آن یاد کرده است [*فهرست نسخه‌های خطی*، ج۲/۱۰۳۸، ۱۱۶۱ و ۱۲۴۲] و جای دیگر گوید که شاید برگرفته از «مشارب الاذواق» همو باشد [*فهرست مشترک*، ۱۲۷۲/۳ و ۱۹۲۱]. دانش‌پژوه آن را همان رسالهٔ «داوودیه» سیّدعلی یاد کرده [*فهرست فیلم‌ها*، ۵۳۸/۱] و آغاحسین همدانی آن را ظاهراً رسالهٔ فخرالدین عراقی (کلیات، ص ۴۱۰-۴۲۷) یا همسان «مرادات حافظ» خود سیّدعلی یاد کرده [*شاه همدان*/۳۸]. در هر حال نسخه‌های خطّی چندی از آن در کتابخانه‌های پاکستان و تهران و برلین و پاریس و بریتانیا وجود دارد [*Shah-e Hamadan*, p.107]. اما دکتر محمّد ریاض خان با معرّفی نسخه‌های خطّی آن شمارهٔ (۴۰۵۶) کتابخانهٔ ملک تهران، و شمارهٔ (۳۴۶/۷) کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (اهدائی حکمت)، و کتابخانهٔ ملّی فرانسه (*فهرست* بلوشه/۱۵۷)، و نسخهٔ (شمارهٔ ۲۳۸۳) تاشکند، و نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، با اطمینان می‌گوید که این رساله مشتمل بر معانی مختصر حدود سیصد لغت و اصطلاح صوفیانه و توضیحاتی پیرامون آنهاست. مؤلّف در این رساله کلمات را به سه دسته تقسیم و هر کدام را جداگانه ذکر نموده است: یکم آنچه مربوط به عاشق (محبّ) است، دوم آنچه مربوط به معشوق (محبوب) است، سوم آنچه مربوط به میخانه می‌شود...، برای شرح و توضیح بیشتر [رش: ریاض/۱۴۱-۱۴۳]. اینجانب آن را جزو «آثار منسوب» به سیّدعلی یاد کرده‌ام [مروّج/۱۴۳] چنان که شاگردش نورالدین جعفر بدخشی نیز یک چنین رساله‌ای نوشته، که در «سرینگر» کشمیر وجود دارد [*فهرست مشترک*، ۳، ۱۲۷۰؛ *خلاصه*/ یح، ۱۱۶-].

(**چاپ**) حافظ شمس‌الدین احمد (لکهنو/۱۹۰۴) که به «عراقی» هم نسبت یافته [ریاض/۱۴۲ و ۱۴۳]، تحریر سیریلی (سلطانف، ۲، ۷۶-۷۹./ *اخبار آکادمی*، ص ۸۳-۸۴) که چنین می‌نماید این همان رسالهٔ بدخشی است.

12- ***اعتقادیهٔ امیریه*** (فارسی)، رسالهٔ میرسیّدعلی در اصول و فروع دین به روش عرفانی از دیدگاه اهل سنّت، پس ابتدا نموده به شناخت

پروردگار و آنگاه ۲۱ فصل در احکام فقهی، از آداب و طهارت و عبادات تا امور باطنی آنها به طور مختصر از سه منظر: شریعت، طریقت و حقیقت پرداخته است. این رساله به فارسی ساده و برای عموم مردم نوشته شده و روان است. [ریاض/۱۴۱، اذکائی/۱۱۷، آغاحسین/۴۱، *میثاق*/۲۴۳].

(**خطّی**): رسالهٔ ۱۴ مجموعهٔ (ش p.39) پاریس- فیلم (ش ۷۷۴) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۵۳۸/۱)، رسالهٔ ۱۲ مجموعهٔ (ش ۷۸۷ و ۸۶۶) کتابخانهٔ «رضا» رامپور- فیلم (ش ۳۲۶۰) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۱۱۰/۲)، رسالهٔ ۹ مجموعهٔ (ش ۴۲۷۴) کتابخانهٔ ملک تهران، رسالهٔ ۱۲ مجموعهٔ (ش ۴۲۵۰) کتابخانهٔ ملک تهران [*فهرست منزوی*، ۱۰۴۶/۲] و نسخه های پاکستان [*فهرست مشترک*، ۱۲۸۱/۳ و ۱۴۸۰]، نسخه های موزهٔ بریتانیا، کتابخانهٔ تاشکند، و استانبول [ریاض/ ۱۴۱، آغاحسین/۴۱] و دیگر نسخه های اروپا [*Shah- e - Hamadan*,p.107].

(**چاپ**) احسان فتاحی اردکانی (در) فصلنامهٔ «*میثاق*» امین، قم، ش/ تابستان ۱۳۸۶ (ص۲۴۱-۲۶۱) به نحوی مطلوب.

13- ***اَقرب الطریق*** (اذا لم یوجد الرفیق) میر سیّد علی، که گوید: «فائدهٔ این رساله آن است که اگر طالب مرشدی یا برادر دینی- که او را نصیحت کند- نیابد، بر این رساله عمل نماید به مقصود رسد...؛ مشایخ تصوّف در مورد طُرُق و سُبُل الی الله کتب زیاد تصنیف فرموده، و هریک از آنان سالکان را راهنمایی فرموده‌اند؛ بعضی طرق سلوک را سی و پنج دانسته‌اند، اما مهمّ ترین آنها همان است که در «*ده قاعده*» مرقوم گردیده است، و سالک راه حقّ باید که به آن تمسّک بجوید...» (الخ) [ریاض/۱۷۱].

(**خطّی**): نسخهٔ کتابخانهٔ «رضا» رامپور هند (ش۷۸۷)- فیلم (ش۳۲۶۰) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ایضاً نسخهٔ تاشکند ۲۳۶۹

(۷۵۴/۱۸)- فیلم (ش ۳۳۰۹) همانجا [*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۰/۲ و ۱۱۹] و نسخهٔ (ش ۳۶۶۰/۱۷) مجلس شورای تهران (نشریه، ۱۹۴/۵) [اذکائی/۱۱۷، ریاض ۱۷۱].

14- ***الانسان الکامل***/ الروح الاعظم (عربی) سیّدعلی، رسالهٔ مختصری است دربارهٔ اوصاف و کمالات «انسان کامل» که آن را روح اعظم هم نامیده‌اند. در این رساله به تعلیمات صوفیه به ویژه دربارهٔ «وحدت وجود»، همه از اوست، و همه اوست، اشارات بسیار نموده، گوید که مرد کامل با تمام وجود خود به مقتضای کلام معروف«موتوا قبل ان تموتوا» اتصال به حق پیدا می‌کند. مؤلّف بجز از ابیات عربی، اشعار فارسی هم به نقل آورده، از جمله این بیت منسوب به فردوسی:

«جهان را بلندی و پستی تویی/ ندانم چه ای، هرچه هستی تویی»

(**خطّی**): رسالهٔ هیجدهم از مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۷۳ کتابخانهٔ ایاصوفیه (گ ۴۱۶-۴۲۷)- فیلم شمارهٔ ۳۸۷ (عکس ۶۷۲) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن [ریاض/۱۹۴-۱۹۵؛ *فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱؛ اذکائی/۱۱۸].

15- *انسان نامه* (فارسی) میرسیّدعلی که در فهارس به اسامی مختلف: انسانیه، قیافه شناسی، قیافت نامه، فی علم القیافه، مرآت الخیال، مرآت الرجال فیما یُعلم مِن ظواهر الافعال، «فراست» نامه آمده که باب پنجم از کتاب «*ذخیرة‌الملوک*» سیّدعلی است به گونهٔ رساله‌ای مفرد؛ در آفرینش انسان و بیان شکل و شمایل و اعضاء و جوارح او، که کیفیّت هرعضوی دلیل برچه صفتی باشد، نیزدر بیان سیرت و صفت انسان و احوال و مقامات و کیفیت هرمرتبه از مراتب ارباب دل، که در آن از نشانی‌های بیرونی آدمی به خوی او می‌توان پی برد (←فراست). بعضی آن را از مریدش خواجه اسحاق ختلانی، و یا اثری از سیّد محمّد نوربخش (م ۷۶ق) یاد کرده‌اند. [*الذریعه*، ۱۵۳/۱۶؛ *فهرست* منزوی، ۱۰۵۰/۲ و

۱۳۱۳؛ ریـاض/۱۵۹-۱۶۰ و ۲۰۹؛ اذکـائی/۱۱۸ و ۱۳۳؛ آغاحسـین/۴۶ و ۵۶؛ *فهرست* مشترک، ۱/۴۴۵ و ۲/۹۴۲ و ۳/۱۲۹۱].

(**خطّی**): نسخهٔ (ش ۵/۴۲۷۴) کتابخانهٔ ملک تهران، نسخهٔ (ش ۶۹/۲۸ .Add، و ش ۱۲۴۱) کتابخانهٔ بادلیـان- فـیلم (ش ۱۲۳۶ و ۱۳۳۸) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست*، ۱/۵۸۳)، نسخهٔ (ش ۳۸۲۹) کتابخانـهٔ مرکـزی دانشـگاه تهـران، نسـخهٔ مـوزهٔ بریتانیـا (فهرسـت ریـو، ۲/۸۳۶)، دیـوان هنـد (ش ۳۰۵۷) لنـدن، نسـخهٔ (ش ۲۳۶۴ و ۲۳۷۰) کتابخانهٔ تاشکند (فهرست ۳) و نسخهٔ (ش ۱۹۶۴) تاجیکستان، مجموعهٔ (ش ۴۷۶۷/۸) کتابخانـهٔ مجلـس شـورا (فهرسـت، ۱۶۰/۱۳)، نشـریهٔ نسـخ دانشگاه تهران (۱۹۸/۷)، نسخهٔ منتخب (ش ۱۵۰۸۲/۱۱) کتابخانـهٔ آیـة الله مرعشی (فهرست، ج ۳۸)، نسخهٔ (ش ۱۷۱۸/۳) کتابخانهٔ «آخوند» همـدان (فهرسـت/ ۱۴۹۰)، نسـخه‌های پاکسـتان (*فهرسـت* مشـترک/ یـاد شـده) و نسخه‌های اروپا (Shah-e Hamadan,p.108).

(**چـاپ**) تحریـر سـیریلی «حـاتم اسـازاده» به عنـوان «قیافـت نامـه» در مجموعهٔ «*نصیحت‌نامه*» میرسیّدعلی همـدانی، کـولاب (تاجیکسـتان)، ۱۹۹۳، ص۱۵۰-۱۵۲ (به نقل از فرزندش میر سیّد محمّد همدانی).

16- ***أوراد فتحیّه*** (عربی- فارسی) سیّدعلی که به نامهای «اورادیه»، «الأوراد» و «اورادیهٔ امیریه» نیز یاد گردیده است. بدخشی گوید که «آن اوراد کـه جنـاب سیادت جمـع کـرده، و به خوانـدن آن ترغیـب نمـوده اسـت، در یـک وقـت حضـرت مصـطفی (ص) آن را در اوقات متفرّقه خوانـده اسـت» [*خلاصه*/۲۰۰]. خـود سیّد در دیباچهٔ آن گویـد: «در زمـان سـیاحت قریـب هـزار و چهـار صـد ولـی کامـل را دریافتـه ام...، و از هرولـی در وقـت وداع دعایی و رقعه‌ای از جامهٔ مبارک ایشان التماس نمودم؛ پس آن رقعه‌ها را بر خرقهٔ خود توقیع، و آن ادعیه و اذکار را ... جمع ساختم، ایـن «اوراد» شـد؛ و چـون کتـب احادیـث را در نظـر آوردم، مجمـوع ایـن اوراد در آنهـا یـافتم.»

[ریاض/۱۱۲ و۱۹۰، *فهرست مشترک/*۱۳۰۵]. وِردهایی است با مایهٔ عرفانی به عربی، همراه با دستورها و آداب ذکر آنها به زبان فارسی بسیار روان، که متضمّن اشعار و سرودهاست. گویند که سیّد مجموعهٔ «اوراد فتحیه» را در نواحی کشمیر و بلتستان گردآورده، هنوز هم این رساله در آنجا و دیگر کشورهای آسیایی از متداول ترین آثار به شمار می‌رود [آغاحسین/۴۰، ریاض/۵۰ و ۹۴].

(**خطّی**) نسخهٔ کتابخانهٔ ملک (ش۴۲۵۰/۱۳)- مورّخ ۹۰۷، و نسخهٔ «شاد قزوینی» رشت [*فهرست* منزوی، ۱۰۵۶/۲؛ اذکائی/۱۱۸]، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا(*فهرست* ریو، ۸۳۶/۲؛ و- ش ۹۶۳)، نسخه‌های عکسی (ش ۶۷۲ و ۱۶۶۶) و فیلم‌های ش(۳۸۷) ایاصوفیه، (ش ۷۷۴) پاریس در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [ریاض/۱۱۱ و ۱۹۰؛ *فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱ و ۵۳۸]، نسخه‌های هند و پاکستان و اروپا [*فهرست مشترک*، ۱۳۰۶/۳؛ آغاحسین/۴۰] و جز اینها [Brockelmann, G.II,p.287, S.II,p.311].

(**چاپ**) لکهنو، ۱۲۵۷ ق/کانپور، ۱۸۷۶م- سنگی- خشتی/ لاهور، ۱۲۷۹ ق-سنگی [*فهرست* مشار، ۳۹۹] و نیز چاپ کانپور/۱۳۰۰ق لاهور/۱۳۴۴ ق، فیصل آباد/ ۱۳۳۵ ق، و امرتسر/۱۹۳۳ م [ریاض/۱۱۱] و بار دیگر در کراچی (۱۹۶۹م) و تهران- همراه با شرح- چاپ شده [اذکائی/۱۱۸] و طبع تحریرسیریلی آن «سلطانف، ۲/ص۶۶-۷۴) و نیز طبع تحریر سیریلی آن به طور جداگانه با قطع کوچک از حاتم اسازاده (کولاب، ۱۹۹۲). باید گفت که سلطانزاده در پایان طبع سیریلی «اورادفتحیه» يك بهری (۲ صفحه ای) به عنوان «*دعای رقاب*» افزوده، و گوید که این دعا را سید بعد از ختم«اوراد» می‌خوانده است(سلطانف، ۲/ 74-76).

(**اَسناد**) اوراد فتحیه، که یکی از مریدان سیّدعلی سندهای آنها را افزوده، منتخبی هم از آنها فرا نموده، و در پایان رسالهٔ «فقر» سیّد را هم آورده است. نسخهٔ خطّی آن در موزهٔ بریتانیا (*فهرست* ریو، ۸۳۶/۲)- عکسی (ش۱۶۶۶) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [ریاض/۱۶۴].

(**شرح**) اوارد فتحیه، از شاگرد سیّد و خلیفه اش نورالدین جعفر بدخشی، که یک نسخهٔ خطّی از آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور،و نسخه‌ای دیگر هم در کتابخانهٔ دارالعلوم اسلامیهٔ پیشاور وجود دارد [*خلاصه* (مقدّمهٔ سیّده اشرف، ص یز)، نسخهٔ کتابخانهٔ تاجیکستان [*فهرست*، ج۴، ص ۱۴۵]، نسخهٔ کتابخانهٔ قازان [*فهرست*، ص ۳۳۸] و شرح محمّدبن جعفر جنیدی جعفری که ۱۸ نسخه از آن در کتابخانه‌های پاکستان وجود دارد [*فهرست مشترک* / ۱۳۰۶-۱۳۰۸] و نسخهٔ کتابخانهٔ آیة الله مرعشی قم [*میراث شهاب*، ش ۶۸-۶۹، ص ۱۹۰].

17- ***بهرامشاهیه***، میرسیّدعلی همدانی که رسالهٔ «*بهرامیه*» هم نام یافته (فارسی) و آن نامه‌ای است شیوا در پاسخ درخواست شیخ محمّد بهرام شاه بن سلطان خان بدخشانی حاکم بلخ و بدخشان (...) که رسالهٔ «واردات» و کتاب «ذخیرة‌الملوک» را نیز برای او نوشته؛ و این نخستین نامه از جملهٔ «مکتوبات» امیریه است، با عنوانهای «ای عزیز»، مضمون آن در سیر و سلوک و نصایح و وصایا جهت طریق مروّت و عدل و خداترسی و دینمداری (با یاد کرد منزلهای ششگانهٔ سفر انسان از صلب پدر تا آخرت) متضمّن بعضی اشعار عارفانه که گویا «صلاتیه» و «تحفة الملوک» هم نامیده شده است [*فهرست منزوی*، ۱۰۶۵/۲؛ *فهرست مشترک*، ۱۳۲۳/۳؛ ریاض/ ۱۲۸؛ اذکائی/۱۱۹].

(**خطّی**) نسخه‌های شماره‌های ۹۸۲۰ تا ۹۸۳۱ «*فهرست* منزوی» (ج ۲، ص ۱۰۶۵) و نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۳۲۳/۳] و ایران [ریاض/۱۲۸، آغاحسین/۴۴].

(**چاپ**) محمد ریاض (در) *مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران* (سال ۲۱، ش۱/ تیرماه ۱۳۵۳، ص۴۴-۵۱)، ویرایش میرجلال‌الدین محدّث ارموی، طبع میر هاشم محدّث (در) *یادنامهٔ ادیب نیشابوری*، به اهتمام دکتر مهدی محقق، تهران، انجمن آثار، ۱۳۷۹ ش (ص ۲۹۶ —۳۰۵) و در

«جنگ *مرتضی قلی شاملو*» (گردآوری در سال ۱۰۶۹ هـ ق)، چاپ نسخه برگردان، تهران، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۲ ش (ص ۷۳-۸۲).
(**ترجمه**) اردو، از محمّد ریاض خان (در) دو ماهانهٔ «*تعلیم اسلامی*» (لاهور، ۱۹۷۴ م) [اذکائی/۱۱۹؛ آغاحسین/۴۴].

18- ***تصوّر نهایت*** و انحصار موجودات (فارسی) میرسیّدعلی، که جزو رسائل معروف دیگر او فهرست شده است.
(**خطّی**): پنجمین رساله از مجموعهٔ شمارهٔ ۳۶۶۰ مجلس شورای تهران (نشریهٔ نسخه‌های خطّی، دانشگاه تهران، دفتر ۵، ص ۱۹۳) [اذکائی/ ۱۲۰].

19- ***تلقینیه*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای موجز «در بیان آداب مبتدی و طالبان حضرت صمدی، و کیفیّت وصول به مقصد اصلی و مطلوب حقیقی»، که به التماس یکی از خلّص برادران نوشته (دیباچه) و آن در سلوک است بر پایهٔ سه اصل: تشبّه، تثبّت، تحقیق؛ و تلقین به سالکان که در تخلیق فکر کنند، و دریابند که مقصود از آفرینش چه بوده است.
(**خطّی**) جزو مجموعهٔ (ش ۴۲۷۴/۲۵) کتابخانهٔ ملک تهران [*فهرست* منزوی/ ۱۰۹۶، اذکائی/۲۰]، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (*فهرست* ریو/ ۸۳۶ [ریاض/۱۶۲-۱۶۴، آغاحسین/۴۱] و نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۳۵۹/۳ —۱۳۶۰].

20- ***چهل اسرار*** (گلشن اسرار) سیّدعلی همدانی، که همان «غزلیّات» اوست، و در آنها «علائی» تخلّص کرده، منتسب به اسم عارف بزرگ «علاء الدولهٔ» سمنانی (متوفی - ۷۳۶ ق) چنان که خود در یک رباعی بدو تلمیح نموده است:

هر کو به راه علی همدانی شد — چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست — مانند علاء الدولهٔ سمنانی شد

پیشتر، استاد سعید نفیسی نظر به همین تخلّص (علایی) سهواً نُه غزل میرسیّدعلی را به علاء الدولهٔ سمنانی نسبت داده بود، که بعدها محمد ریاض خان در رفع آن اشتباه کوشید. باید گفت غزلهای «چهل اسرار» بشمار ۴۱ می‌باشد، و گویند که سرودن تمام آنها در یک شب رخ داد، و این حرفها (با داستان درازی) که به اصطلاح از باب «کرامات» صوفیانه است، یکسره باید از مقولهٔ اوهام و خرافات معمولهٔ ایشان محسوب داشت. [ریاض/ ۲۱۳-۲۱۸]. اما هر غزل «سِرّ» عرفانی دارای عنوانی است که گویا متأخّران از متن ابیات آنها استخراج کرده‌اند و هم بدانها اشتهار یافته است، از این قرار: ۱. انفاس رحمانی، ۲. جامهٔ شوق، ۳. دولت وصل، ۴. قبلهٔ دل، ۵. دارفانی، ۶. همت عالی، ۷. ملک غم، ۸. گوهر معنی، ۹. سیمرغ فضل، ۱۰. مجلس شهود، ۱۱. شور درگاه عشق، ۱۲. وحشت آباد باده، ۱۳. ریاض نفس، ۱۴. نالهٔ آتشین، ۱۵. ملامتگه عشّاق، ۱۶. مجمر شوق، ۱۷. سرّ عشق، ۱۸. نفحات قدم، ۱۹. نسیم زلف، ۲۰. تجلی جمال، ۲۱. خرابات فنا، ۲۲. آتش عشق، ۲۳. وادی اسرار، ۲۴. ماومن، ۲۵. باده نوشان درگاه، ۲۶. مجلس روحانی قدس، ۲۷. ملک بقا، ۲۸. آینه مهربانان، ۲۹. آتش عشق جانان، ۳۰. نقد خودی، ۳۱. بازِ اوج کبریایی، ۳۲. محبوب خوش لقا، ۳۳. آینه جمال، ۳۴. روحانیت عالم قدس، ۳۵. لحظهٔ خیال، ۳۶. طلسم گنج معنی، ۳۷. سرّ حُسن، ۳۸. صفّهٔ اسرار، ۳۹. صبح وصل، ۴۰. آب حیات، ۴۱. لاف عشق [سلطانف، 42-63/ *چهل اسرار*، ص ۲۲-۶۳].

(**خطّی**): نسخه‌های (ش ۶۹۴۴/۲ و Add.۱۶۸۴۰) موزهٔ بریتانیا به عنوان «غزل‌های علی همدانی» [*فهرست* منزوی، ۲۴۴۹/۳-؛ ریاض/ ۲۱۳، ۴۴۳]، مجموعهٔ (ش ۷۸۷ و ۸۶۶) کتابخانهٔ «رضا» رامپور- فیلم (ش ۳۲۶۰) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۰/۲؛ اذکائی/۱۲۴]، مجموعهٔ نفیس (مورخ ۸۶۶ هـ‌ق) سلطان القرائی، نسخهٔ خطی «تذکرهٔ علائی» (پیشگفته) [ریاض/ ۲۱۳، ۴۴۳]، نسخهٔ «غزلیات»

پاریس (بلوشه، ۲۲۴۹/۴)، نسخهٔ لندن (ریو، ۸۲۵/۲ الف)، نسخهٔ کتابخانهٔ «آصفیه» (۴۶۴/۱) [*فهرست* بریگل، ۲۸۸/۱]، نسخهٔ «گنج بخش» پاکستان [چهل اسرار/ ۶۴] و جز اینها [Shah -e Hamadan, 108].

(**چاپ**) جزو «آتشکده» مستان شاه کابلی (لاهور، سنگی، ۱۳۰۳ ق/ ۱۸۸۵ م و ۱۳۱۳ ق / ۱۸۹۷ م، جمون/ ۱۳۱۵ هـ ق)، طبع «نیاز علیخان» (امرتسر، ۱۳۳۳ هـ ق)، طبع و تصحیح دکتر سیده اشرف بخاری —دکتر محمّد ریاض خان (تهران، انتشارات وحید، ۱۳۴۷ ش/ اسلام آباد، ۱۳۷۱ ش)، طبع محمّد ریاض (*احوال و آثار*...، پاکستان، ۱۳۶۴ ش /۱۹۸۵ م، ص ۴۴۳-۴۸۲) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (دوشنبه/ ۱۹۹۴، ج۱، ص۴۲-۶۳) و «اسازاده» (نصیحتنامه، ص ۱۳-۲۵). دو چیز در اینجا باید افزود: یکی آن که خواجه مستان شاه کابلی (م —ح ۱۲۹۹ هـ ق) غزلیات «چهل اسرار» میر سید علی را تخمیس نموده، که در دیوان «آتشکده» وحدت او (به شرح فوق) چند بار چاپ شده؛ دیگر آن که در پایان چاپهای غزلیات (چهل اسرار) معمولاً «رباعیات» سیّد را هم آورده‌اند که ۹ یا ۱۰ تاست بدین عنوانها: مردمک دیده، مهر الاهی، درگاه کرم، گرم روانه دوزخ آشام، مهرعلی، بخشایش، امید شفاعت، علیّ همدانم، و دیدار. [ریاض، ۴۸۱-۴۸۲/سلطانف، ۶۴-۶۵/ *چهل اسرار*، ۶۷-۶۹].

21- ***چهل حدیث*** (=اربعون حدیثاً) میرسیّدعلی، و این بجز «اربعین» (عربی) اوست (ش 7..) از مجموعهٔ (شمارهٔ ۴۲۵۰/۸) کتابخانهٔ ملک تهران [*فهرست* منزوی، ۱۲۰/۲؛ اذکائی/ ۱۱۲۰] که اسامی دیگرش «اربعون لئآلی» [ریاض/۲۱۱] و باز «فقریه/ فقیریه»، یعنی در فضایل فقراست، از جمله رساله‌هایی که بعضاً منسوب به صوفیان دیگر می‌باشد [اذکائی/ ۱۴۷] و در آغاز آن گوید: «این چهل حدیث است، در بیان فضیلت و شرافت درویشان، از برای تشویق سالکان و ردّ منکران و ستیزهٔ جاهلان ...» [*فهرست* مشترک، ۱۷۵۹/۳].

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران و پاکستان، در همان مراجع پیشگفته یاد گردیده است.

22- ***چهل مقام صوفیان*** (فارسی) میرسیّدعلی، که در آغاز رساله گوید: بدان که صوفی را چهل مقام است، و این چهل مقام را بباید دانست، تا قدم وی در کوی تصوّف درست آید، و اگر از این چهل مقام یکی را هم فرو گذارد، به صفای صوفی راه نیابد... (الخ). در بعضی نسخه‌ها اشتباهی به اسم «اصطلاحات صوفیه» یاد کرده‌اند؛ و هم گفته‌اند که مأخوذ از «المقامات الاربعین» شیخ الاسلام معین‌الدین حموی است، یا این که با اندک اختلافی روایت از شیخ ابوسعید ابی الخیر است. در هر حال، چهل مقام از این قرار است: نیت، انابت، توبه، ارادت، مجاهده، مراقبه، صبر، ذکر، مخالفت نفس، رضا، موافقت، تعلیم، توکّل، زهد، عبادت، ورع، اخلاص، صدق، خوف، رجا، فنا، بقا، علم الیقین، حق الیقین، معرفت، ولایت، محبّت، شوق، هیبت، قرب، خلوص، انس، وصال، کشف، مخاطره، تجدید، تفرید، انبساط، حیرت، تصوف؛ و چنین پایان می‌یابد که: این چهل مقام پیامبران را نیز بوده، اولین مقام «آدم» راست ...، و آخرین به نام «محمّد» ص بوده است. [ریاض/۹۴، ۱۳۶-۱۳۷؛ آغاحسین/۴۳].

(**خطّی**): کتابخانهٔ ملک تهران (ش ۴۲۵۰/۱۶)، خانقاه احمدی «ذهبیّه» شیراز (ش ۵۸۸)، موزهٔ بریتانیا (*فهرست ریو*۲، ۸۳۶)، نسخه‌های (ش ۲۳۷۵ و ۲۶۰۸) تاشکند، نسخهٔ تاجیکستان و نسخهٔ عکسی (ش ۱۶۶۶/۲۲) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [ریاض/۱۳۶]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست مشترک*، ۱۴۰۴/۳- ۱۴۰۵ و ۱۹۶۸] و کتابخانه‌های اروپا [Shah - e Hamadan].

(**چاپ**) ضمیمهٔ «تذکرهٔ (شیخ محمّد) کججی»، تهران، ۱۳۲۶ ش / ۱۳۶۷ ق؛ شیراز، ۱۳۲۷ ش (*فهرست مشار*/۱۱۳۲) [اذکائی/۱۲۰]، *چهل*

اسرار، به کوشش محمّد حسین تسبیحی، اسلام آباد، ۱۳۷۱ ش/۱۹۹۳ م (ص ۸۱) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف»، ج۲، ۱۹۹۵ (ص ۱۰۵-۱۰۸).

23- ***حقیقت ایمان*** (فارسی) میرسیّدعلی، که مقصود در این رساله «ایمان صوفیه و سالکان» است نه ایمان سادهٔ مسلمانی؛ چه گوید: «ایمان سالکان تنها ظاهری نیست، بلکه تفکّر در کاینات و تحیّر و محو شدن در تجلیّات ذات باری است، و عدم توجّه به ماسواه ...»، که با نثری آمیخته به نظم از سروده‌های خود و دیگران نوشته آمده، دست کم غزلی هم از سعدی (مشتاقی و صبوری از حدّ گذشت یارا) به نقل آورده است.

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۴۲۵۰/۲۶) کتابخانهٔ ملک تهران، نسخهٔ (شمارهٔ ۳۲۳۸) فرهنگستان تاشکند [ریاض/۱۴۸-۱۵۰، اذکائی/۱۲۰-۱۲۱، آغاحسین/۴۶] و نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۴۱۹/۳].

24- ***حقیقت نور*** (فارسی) میرسیّدعلی همدانی که با رسالهٔ «حقیقت نور و *تفاصیل انوار*» علاء الدولهٔ سمنانی اینهمانی یافته، نیز با رساله‌های «انوار» و «نوریه»‌های دیگر صوفیها —از جمله «سیّد محمّد نوربخش»- مشتبه شده است [فهرست مشترک، ۲۰۸۷/۳-۲۰۸۸؛ اذکائی/۱۴۸]. از عبارتهای یکی از «نوریه»‌های منسوب به سیّدعلی بر می‌آید که اینها را مریدان از بعضی نوشته‌های او جمع و تدوین کرده‌اند. اما مضمون رسالهٔ مزبور آن است که حقیقت نور همان صفت مطلق حقّ است (الله نور السماوات والارض) و اولیاء الله و صوفیان بزرگ به واسطهٔ مجاهده و ریاضات و ارادت مخصوص به این حقیقت نور پی می‌برند... (الخ) [ریاض/۱۶۰-۱۶۱و ۱۶۷؛ آغاحسین/۴۶].

(**خطّی**) منحصر به فرد (ش ۳۲۵۸) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و دیگر نسخه‌های «نوریه» صوفیها در کتابخانه‌های ملک تهران (ش ۴۲۷۴/۱۱) و دانشکدهٔ ادبیات تهران، و موزهٔ بریتانیا (ش ۱۶۸۴۰. Add) و

تاشـکند و مشـهد و تاجیکسـتان [ریـاض/ ۱۶۰ و ۲۰۷] و نسـخه‌های پاکستان [*فهرست مشترک* منزوی /۲۰۸۷-۲۰۸۹].

25- ***حقّ الیقین*** (فارسی) میرسیّدعلی، که محمّد ریاض به عنوان «سیر و سلوک» وصف نموده (ص ۱۵۱) با آنچه احمد منزوی یاد کرده (ص ۱۱۲۹) کمابیش متفاوت به نظر می‌رسد. اولی گوید در مراتب سیر و سلوک و احوال اهل تصوّف و عرفان...، و دومی گوید در پند و بیان گروه‌های چهارگانهٔ مردم...، و تفسیر عرفانی آیت «لله ملک السماوات و الارض یخلق ما یشاء ...» (الخ).

(خطی): سی امین رساله از مجموعهٔ (شمارهٔ ۴۲۵۰) کتابخانهٔ ملک تهران، نسخهٔ آستان رضوی (فهرست، ۴۰۹/۶) و نسخهٔ دانشگاه لاهور (فهرسـت، ۶۱۹۰/۴) [*فهرسـت* منـزوی، ۱۱۲۹/۲؛ فهرسـت مشـترک، ۱۴۲۰/۳-۱۴۲۱؛ ریاض/۱۵۱-۱۵۳؛ اذکائی/۱۴۴].

26- ***حلّ الفصوص*** (= شرح میرسیّدعلی بر «فصوص الحکم» محیی‌الدین ابن العربی)، رساله‌ای است (فارسی) خلاصهٔ مطالب عرفانی کتاب «فصوص الحکم» که دانسته است دارای چندین شرح معروف است؛ خود سیّدعلی گوید: «کلمه‌ای چند که خلاصهٔ آن مطوّلات است بر سبیل ایجاز تحریر افتاد»، و مطالبی که وی در این گزیده آورده اینهاست: ۱. عوالم پنجگانه، ۲. خلق موجودات، ۳. ذات و صفات باری، ۴. انسان کامل؛ و باید گفت که سیّد همدانی عمدهٔ معانی و مطالب عرفانی کتاب را با کمال مهارت در این و جیزه گنجانده است، اشعار چندی هم در شرح معانی آورده، مثل این دو بیتی که در موضوع «وحدت وجود» است.

ای آن که حدوث و قدمت اوست همه

سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه

تو دیده نداری که به خود درنگری
ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

این شرح جزو کتب درسی بوده (بدخشی/۲۹۳) که پیشتر اشتباهاً به نام خواجه محمّد پارسا (م ۸۲۲ هـ ق) در تهران چاپ شده است. [ریاض/۱۵۳-۱۵۴، آغاحسین/۴۵].

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۲۱۱۴/۱۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۷۵۲/۸)، نسخهٔ (شمارهٔ ۳۴۶/۳) دانشکدهٔ ادبیات تهران (مجموعهٔ حکمت) [*فهرست* منزوی، ۱۰۳۸/۲؛ اذکائی/۱۳۰]، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (*فهرست* ریو، ۲، ۸۳۵-۶)، نسخهٔ (شمارهٔ ۲۲۲۷) تاشکند، مجموعهٔ «گنج بخش» (ش ۱۴۱۰۷)- مورخ ۹۰۱، و نسخهٔ راولپندی [*خلاصه*، مقدمه/که؛ فهرست مشترک/۱۷۳۹؛ *چهل اسرار*/ ۷۳] و جز اینها [Brockelmann, G.I,P.572, G. II,P.287. /Shah-e Hamadan,p.108.].

(**چاپ**) محمّد ریاض (در) نشریهٔ *معارف اسلامی*، تهران، سازمان اوقاف (ش ۵ و ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۹).

27- ***خطبهٔ امیریه*** (عربی) میرسیّدعلی، رسالهٔ مختصر (۲ برگی) شامل دو خطبه که اولی به آغاز «الحمدلله الذی جعل اللیل و النهار ...»، خواهان جمع قلوب محبّان با رفع ظلمت و غفلت به سوی مشاهدت اسرار وردخوانی و ذکرگویی تا وصول به فیض عظیم گردیده ... (الخ) و دومی با آغاز از آیات متعدّد قرآنی در اهمیّت ذکر خداوندی و برحذر داشتن از وسوسه‌های شیطانی و توضیح معنی اخلاص و تقوی می‌باشد.

(**خطّی**) در مجموعهٔ شمارهٔ (Add.16840) موزهٔ بریتانیا- فیلم شمارهٔ (۳۲۴۵) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست* فیلم‌ها، ۱۰۷/۲) و نسخهٔ (شمارهٔ ۲۳۸۴) تاشکند [ریاض/ ۲۰۱-۲۰۲؛ اذکائی/ ۱۲۱؛ آغاحسین/ ۴۸؛ *Shah-e Hamadan*,p.107].

28- ***خواطریه*** (عربی/ فارسی) میرسیّدعلی، یعنی آثاری که حادث می‌شود بر دل خواه خیر باشند یا شرّ- که این یک را وسوسه‌های شیطانی گفته‌اند؛ و تنی چند از مشایخ مانند ابوحامد غزّالی و ابن جوزی کتابهایی بدین عنوان داشته‌اند. مفاد این رسالهٔ سیّدعلی راجع به شرور نفسانی است، که سالکان راه حقّ باید از آنها برحذر باشند. سیّدعلی شیطانها را بر دو قسمت معنوی و حسّی بیان نموده، که هر دو ممکن است انسی یا جنّی بوده، در امر گمراهی مردمان با هم اتحاد و اتفاق کنند. آنگاه خواطر انسانی را چهار قسم دانسته: ربّانی، ملکی، نفسانی و شیطانی که تنها آن دو خواطر اول از شرور جاری اثر نمی‌پذیرند؛ خلاصه وی مؤمنان را به مبارزه با شیاطین انسی و جنّی فرا می‌خواند، و این اندیشه در ذهن اقبال لاهوری (به عنوان ابلیسان فارسی و خاکی) بازتاب یافته است. در تحریر یا ترجمهٔ فارسی «خواطریه» از سیّد تقریباً همین مباحث مطرح شده، که در آغاز آن گوید: «به درستی که مشایخ چند باب در معرفت خواطر ذکر کرده‌اند، من نیز کتابی تصنیف کرده‌ام که نامش «تلبیس ابلیس» است.

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۲۳۸۵) تاشکند (ج۲) و نسخهٔ (ش Add.16840) موزهٔ بریتانیا (گ ۲۹۲ ب- ۲۹۵ب) و نسخهٔ فارسی (ش ۴۴۰۹) کتابخانهٔ گنج بخش اسلام آباد، و جز اینها [ریاض/۲۰۲-۲۰۵؛ *فهرست* مشترک، ۱۴۴۱/۳؛ آغا حسین/ ۴۹. Shah-e Hamadan,p.107].

29- ***داوودیه*** (فارسی) سیّدعلی، که یکی از نامه‌های بلند او به مریدش «داوود» نام، متضّمن ← «آداب و سیر اهل کمال»، و بسیار نزدیک به رسالهٔ ← «فقریه» اوست؛ آخرش هم سلسلهٔ به اصطلاح فقرش یاد گردیده است.

(**خطّی**) در کتابخانهٔ ایاصوفیه (ش ۲۸۷۳/۱۳)- فیلم‌های (ش ۳۸۷ و ۷۷۴) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۴۶۴/۱ و ۵۳۸) و نسخه‌های کتابخانهٔ ملک تهران (ش ۴۲۵۰/۲۸ و ۴۲۷۴/۱۲) و کتابخانه‌های هاروارد، پاریس (ش p.39)، موزهٔ بریتانیا (ریو، ۸۳۶/۲) و

نسـخه‌های تاشـکند (۲۳۵۷ و ۵۸) [فهرسـت منـزوی، ۱۱۴۳/۲؛ ریـاض/ ۱۲۷-۱۲۸، اذکـائی/ ۱۲۲، آغاحسـین/ ۴۱] و نسـخه‌های پاکسـتان [*فهرست* مشترک، ۱۴۴۵/۳] و جزاینها [Shah-e Hamadan, p.106].

(**چاپ**) محمّد ریاض، تهران...، ۱۳۵۳ [اذکائی/ ۱۲۲].

30- ***در بیـان روح و نفـس*** (فارسـی)، رسـاله‌ای از سـیّدعلی، کـه نسـخه‌های آن در فرهنگسـتان تاشـکند (ش ۲۳۶۱) و فرهنگسـتان تاجیکسـتان (ش ۲۳۳۹) و دیـوان هنـد لنـدن (فهرسـت، ۴۳۲/۱) هـم بـه عنوان «نفسیه» وجود دارد.

(**چـاپ**) یـک بـار بـه اهتمـام قاضـی حمیدالـدین نـاگوری در دهلـی چاپ شـده ۱۳۳۲ هـ.ق) [ریاض/۲۰۹] و بار دیگر در لاهور [چهل اسرار، ص ۷۵]، نیـز طبـع تحریـر سـیریلی «سـلطانف» (۲، ۸۷-۸۹) ایضـاً همـو «*اخبار آکادمی*» (ص ۷۶-۷۷).

31- ***درویشـیه***/ درویشـنامه (فارسـی) سـیّدعلی، در شناسـاندن درویشـان بـا صـفا و درویشـان بـی بنـد و بـار- «کسـانی کـه نـام سـلاطین فقـر برخود بسته‌اند، شعار ایشان زندقه والحاد و آثارشان فساد و حالت ایشان رقص و بازی و آداب ایشان بدعت و بی نمازی، و خلوت ایشان خباثت و ننگ است، و بعضی از جهال فریفتهٔ ایشان شده، اباحت را طریقت و فقر نام نهاده، و زمام امور و سلطنت با آنها انس گرفته است». مؤلّف بر اعمال ریاکاران و منافق ایراد سخت می‌گیرد و گوید که این چنین اعمال به هیچ نمـی‌ارزد، فقـط خلـوص و تقـوی و صـداقت عبـادات اسـت کـه در حضـور خداوندی مورد قبول و دارای منزلت می‌باشد...؛ پس درویش حقیقی باید که برای استفاده از صحبت کاملان در خود استعداد خاص ایجاد کند، و از اکل حرام و تظاهر خود را نگاه دارد...» (الخ). سبک و موضوع این رساله بـه زبـانی شـیوا خصوصـاً در مباحـث چهارگـانهٔ معرفـت اختصـار مطـالبی اسـت کـه در *کیمیـای سـعادت* امـام محمّـد عزّالـی (م ۵۰۵ق) آمـده؛ و در

ضمن نویسنده شاکی است که علمای سوء با فقرا بدرفتاری می‌کنند [ریاض/ ۱۵۶-۱۵۸].

(**خطّی**): دوازده نسخه در کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۱۴۴/۲؛ *فهرست* فیلم‌ها، ۸۳/۱، و ۴۶۴، ۱۱۰/۲] و هشت نسخه در کتابخانه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۴۴۸/۳-۹] و جز اینها [*خلاصه*/ ۳۴۸ . Shah-e Hamadan / 107]

(**چاپ**) در جزو «اوصاف المقربین» (اصول تصوف /۲۹۰) و در «مجموعهٔ رسایل» خانقاه احمدی شیراز، ۱۳۳۸ ش [ریاض/ ۲۳۰، اذکائی/۱۲۳، آغاحسین/۴۲]، طبع محمّد ریاض (ص ۴۸۳-۵۰۰) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۱۰۹/۲-۱۱۸).

32- ***دستورالعمل*** (فارسی) سیّدعلی، گفتاری است (بنابر نسخه‌ای در تاجیکستان) در باب ذکر ادعیه و قواعد نماز؛ من گمان می‌برم که همان «*رساله در نماز و احکام آن*» (بنابر نسخه‌ای در ایا صوفیه) و شاید هم بهری از «بهرامشاهیه» (ش 17) باشد که به «صلاتیه/ صلواتیه» نیز نام یافته است.

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۹۴۴/۷) انستیتوی آثار تاجیکستان (*فهرست*، ج ۲، ص۱۴۰)، ایضاً نسخهٔ (شمارهٔ ۱۳۲۵) فهرست نسخ خطی (ج۱) تاجیکستان [ریاض/ ۲۱۱]، چهارمین رساله از مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۷۳ کتابخانهٔ ایاصوفیه (ص ۳۱۷-۳۲۴)- فیلم شمارهٔ ۳۸۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱) [اذکائی/۱۲۷].

33- ***ده قاعدهٔ*** (صوفیه) رسالهٔ مشهور میرسیّدعلی همدانی، که ترجمه گونه‌ای (فارسی) یا وانوشت از رسالهٔ «الاصول العشره» یا «الطرق الی الله» (عربی) شیخ نجم‌الدین کبری خیوقی (کشتهٔ ۶۱۸ هـ ق) با عناوین دیگر مانند: رسالة فی السلوک (*الذریعه*، ۲۲۵/۱۲)، میزان العقاید (*فهرست* منزوی، ۱۱۴۸/۲)، ده قاعدهٔ امیریه (*فهرست* فیلم‌ها، ۵۳۸/۱)، راه‌های

طالبـان (دانشـکدهٔ ادبیـات) و طریقـت نامـه (ریـاض، ۱۳۲-۱۳۳) بـرای سالکان «کبرویه» (ذهبیه/ همدانیه) در تصوف و عرفان، با مقدمه‌ای که راه وصـول بـه حـق را نشـان داده، و آن سـه طریـق اسـت: یکـی، راه اربـاب معاملات و مردمان عادی. دوم، راه اصحاب مجاهدات. سوم، راه سائران حضرت صمدیت. پس از آن، اعمال دهگانهٔ صوفیان: «توبه، زهد، توکّل، قناعت، عزلت، ذکر، توجّه، صبر، مراقبت، رضا» برای سیر الی الله به تفصیل یاد گردیده است.

(**خطّی**): کهن ترین نسخهٔ آن در مجموعهٔ مکتوب در هرات (۱۵ سال پیش از درگذشت سیّدعلی) به شمارهٔ «۲۹۲۰» کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران، بـه عنـوان «ده اصـل شـیخ کبیـر» (فهرسـت، ج۱، ص ۱۷۷۷) [اذکائی/۱۲۳] و نسخه‌های بسیار در کتابخانه‌های ایران و آسیا و اروپا که تنهـا بـه بعضـی فهرسـت‌های آنهـا اشـارت مـی‌رود [*فهرسـت* منـزوی، ۱۱۴۸/۲-۱۱۵۰؛ *ادبیـات* برگـل، ۲۸۷/۱؛ ریـاض/۱۳۲- ۱۳۳؛ *فهرسـت* مشترک، ۱۴۶۱/۳- ۱۴۶۲؛ *فهرست* مرعشی، جلدهای ۱۲، ۳۱، ۳۷، ۳۸ و ۳۹؛ و جز اینها Shah – e Hamadan, 106, 108].

(**چاپ**) مارین موله با مقدّمهٔ فرانسوی همو (در) *فرهنگ ایران زمین* (ج۶، سـال ۱۳۳۷ ش، ص ۳۸-۶۶) [اذکـائی/۱۳۴]، شـرح سـه چـاپ [ریاض/۱۳۳، آغاحسین/۴۱ و ۶۱-۶۴] و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۷۹/۲-۸۴)- نیز- «*اخبار آکادمی*» (ص ۷۰-۷۵) تاجیکستان.

34- ***دیـوان اشـعار*** میرسـیّدعلی همـدانی [الذریعـه، ۷۶۵/۹] شـامل «غزلیـات» کـه بـه عنـوان «چهـل اسـرار» گذشـت (ش ۲۰) و «رباعیـات» و «قطعات»، برخی «مثنویات» متفرق در آثارش، و نیز نمونه‌هایی از اشعار او در بعضـی مجموعـه هـا، تـذکره‌ها و جُنگهـا دیـده یـا چـاپ شـده اسـت. [اذکائی، ۱۲۴-۱۲۵].

(**خطّی**): ۱. نسخهٔ (دیوان) بانکیپور (۱۴ برگ)، ۱۵۰/۱. ۲. نسخهٔ (ش ۸۹۸۱/۳) کتابخانهٔ مجلس شورا- کتابت شیخ الاسلام علی بن محمود (در

۸۶۸ ق)، ۳. نسخهٔ (ش ۴۲۵۰/۳۴) کتابخانهٔ ملک تهران- کتابت ابوذر بن عبدالله سبزواری (مشهد، ۹۰۷ هـ ق)- همراه با ۲۷ رسالهٔ دیگر از سیّدعلی، ۴. نسخهٔ (ش ۶۹۴۴/۲) موزهٔ بریتانیا (سدهٔ ۱۱) ... [*فهرست* منزوی، ۲۴۴۹/۳-۵۰]، ۵. جنگ‌های (ش ۲۴۲۴، ۲۹۷۹) و «تذکرهٔ علائی» تألیف خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید (ش ۳۰۳۶) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران- کتابت محمد بن میرزا محمّد مستوفی [فهرست، ج۱، ص ۱۸۹۱ و ۱۹۸۲]، ۶. مجموعه‌های دیگر از جمله سه نسخهٔ خطی (شماره‌های ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵) کتابخانهٔ فرهنگستان تاشکند، و جز اینها که بر رویهم ابیات منسوب به او را حدود ۵۰۰ بیت برآورد کرده‌اند. [ریاض/ ۲۱۳- ۲۱۴، اذکائی/ ۱۲۴-۱۲۵، بریگل / ۲۸۸].

(**چاپ**) جزو «مجموعهٔ غزلیات...» به اهتمام نیاز علی خان (امرتسر، ۱۴۳۳ ق) و به تصحیح دکتر سیده اشرف ظفر- دکتر محمّد ریاض خان (تهران، انتشارات وحید، ۱۳۴۷ ش)، طبع تحریر سیریلی [سلطانف، ۶۴-۶۵، ۱۱۱-۱۱۴/ *نصیحتنامه* (تحریر اسازاده)، ۲۶-۲۸/ ریاض، ۴۸۱- ۴۸۲/ چهل اسرار، ۶۷-۶۹].

35- ***ذخیرة‌الملوک*** (فارسی) میرسیّدعلی، که تنها اثر او به صورت کتاب (نَه رساله) و مشهورترین آنهاست، از جملهٔ نفایس آثار منثور فارسی در قرن هشتم بر شمار آمده [مجلّهٔ *یغما*، ج ۴/ سال ۱۳۳۰ (مقالهٔ حکمت)، ص ۲۴۱] در اخلاق عملی و سیاست مدنی، مانند کتاب‌های «اخلاق ناصری» خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هـ ق) و «اخلاق جلالی» جلال‌الدین دوانی شیرازی (م ۹۰۸ هـ ق) یا «اخلاق محسنی» ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هـ ق) و از آنها جامع‌تر بشمار می‌آید. این کتاب در شبه قارهٔ هند تا اواخر عهد پادشاه تیموری محمد اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۹- ۱۱۱۹ هـ ق) جزو کتب درسی بوده است [ریاض/ ۹۹ و ۱۰۱، آغاحسین/ ۳۷ –۳۸ و ۵۲]. سیّد همدانی آن را به

خواهش بعضی از شاهان و حاکمان همان دیار نوشته، که البته اسامی ایشان را یاد نکرده است. در این اثر گاهی سیّدعلی به «گلستان» سعدی اشاره نموده، و یا طیّ مطالب کتاب از آن در ترکیبات نظم و نثری تقلید کرده است. گویند که در مباحث عرفانی تحت تأثیر «کشف المحجوب» هجویری، خصوصاً کتابهای «احیاء علوم الدین» و «کیمیای سعادت» امام محمّد غزّالی بوده است [ریاض/۱۰۰، ۱۰۲، Shah-e Hamadan, p.54]. ولی نظر راقم این سطور چنین است که بیشتروی از کتاب «*نصیحة الملوک*» غزّالی تأثریافته (و تا کنون کسی بدین نکته توجّه ننموده) است. در هر حال، ذخیرة الملوک در «لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی» در ده باب: ۱). شرایط و احکام ایمان، ۲). ادای حقوق عبودیت، ۳). مکارم اخلاق و وجوب تمسّک پادشاه و حاکم به سیرت خلفا، ۴). حقوق والدین و عبید و اقارب و اصحاب، ۵). احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت، ۶). سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی، ۷). امر به معروف و نهی از منکر، ۸). شکر نعمت، ۹). صبر از لوازم سلطنت، ۱۰). مذمّت کبر و غضب، و ختم کتاب.

(**خطّی**): نسخه های بسیاری از این اثر در کتابخانه های ایران و آسیا و اروپا وجود دارد، که تنها به بعضی فهرست های آنها اشارت می رود [*فهرست* منزوی، ۲/۱۶۱۰-۱۱؛ فهرست مشترک، ....؛ ریاض/۹۷-۹۸؛ *ادبیات فارسی* برگل، ۱/۲۸۸؛ *فهرست* تاجیکستان، ۱/۱۰۴ و ۳۰۴ و ۲/۲۷۱؛ .... [Brockelmann, S. II,p.311 / *Shah-e Hamadan*, 106.].

(**چاپ**) لاهور، ۱۹۰۵م /۱۳۲۳ ق، سنگی- وزیری؛ بمبئی، سنگی (*فهرست* مشار، ۱۶۰۳)؛ امرتسر- به اهتمام نیازعلی خان- بمبئی و بهاولپور، ۱۹۰۵م/ ۱۳۲۳ق؛ تصحیح دکتر سیّد محمود انواری، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات، ۱۳۵۸ ش (و مکرّر در تهران) [اذکائی/۱۲۵] و طبع تحریر سیریلی آن از «حاتم اسازاده» (در) *نصیحت نامه* (کولاب، ۱۹۹۳، ص ۴۸-۱۴۵).

(**ترجمه**) *لاتین* از «ارنست، ف. ک. روزنمولرن»، دانشگاه وین، ۱۸۲۵ م؛ ترجمهٔ فرانسوی از «سی. سولونت» (C.Solvent)، ۱۸۲۹؛ ترجمهٔ ترکی از مولا مصطفی بن شعبان متخلّص به «سروری»، ایا صوفیه (الذریعه، ۲۱/۱۰) و ترجمهٔ اردو از مولوی غلام قادر، لاهور/ ۱۳۳۱ هـ ق / ۱۳۳۴ به عنوان «نهج / منهاج السلوک»؛ و ترجمهٔ بخشی به پشتو از آخوند درویزه [ریاض/۹۹، اذکائی/۱۲۶. *Shah-e Hamadan*,106].

36- ***ذکریهٔ امیریه*** (فارسی –عربی) سیّدعلی، رساله‌ای پیرامون احوال و کیفیات و فوائد اَذکار و اَوراد است به طریق صوفیهٔ کبرویه، که نسخهٔ‌عربی آن- کوتاهتر- عنوان «ذکریهٔ صغری» یا «انوار الاذکار» نام یافته است [ریاض/ ۱۱۷، ۱۹۳ و ۲۱۰]. این رساله در سیر و سلوک با سربندهای «ای عزیز» به نثر آمیخته با نظم، متضمّن حکایتهای کوتاه، و در آن آمده است: «ارباب طریقت را اسرار سلوک چهار چیز است: طهارت، توکّل، توبه، عدل؛ و هریک از آنها را ظاهر و باطن است (که شرح داده) و نیز دربارهٔ ذکر خفی و ذکر جلی است. متن رساله (به قول ریاض) نمونه‌ای از نثر فنّی است که یادآور شیوهٔ کتابهای «مرزبان نامه» و «تاریخ جهانگشا» است.

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۱۵۲/۲-۵۳] و پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۴۶۷/۳-۶۸] و سایر جای‌ها [ریاض/ ۹۴-۹۵، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۹۳-۱۹۴ و ۲۱۰؛ ذکریه (طوسی)، ۱-۲].

(**چاپ**) ضمیمهٔ «تذکرهٔ کججی»، تهران/ ۱۳۲۶ ش / ۱۳۶۷ ق؛ شیراز/ ۱۳۲۷ش (*فهرست* مشار، ۱۷۰۷) و در حواشی «فصل الخطاب» خواجه پارسا (تاشکند، ...) [اذکائی/۱۲۶]. تصحیح و طبع دکتر محمّد «ریاض» (ص ۵۲۳-۵۴۵) و تصحیح و طبع فریدون تقی زاده طوسی (تهران، مؤسّسهٔ مطالعات، ۱۳۷۰) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۱۶۲/۲-۱۷۷).

37- ***رسالات عرفانی*** (فارسی) سیّدعلی، که تحت عنوانهای مستقلّ نیزفهرست شده‌اند: ۱). آداب و ریاضات (ش ۲و۴) نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵ ج (مورّخ ۱۰۶۸) مرحوم دکترمهدی بیانی، ۲). اصطلاحات صوفیان (ش ۱۱) نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۶۴۴۹/۲ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ۳). سوآل و جواب (ش ۴۳) نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۶۶۰/۴ مجلس شورا، ۴). نسخهٔ خطّی (بی نام) از مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۷ و ۸۶۶ کتابخانهٔ «رضا» رامپور- فیلم شمارهٔ ۳۲۶۰ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست فیلم‌ها/ ۲، ۱۱۰) [اذکائی/۱۲۶- ۱۲۷]، ۵). درویشنامه (ش ...) ؟ به عنوان «رسالهٔ عرفانی» که گوید در ستایش از اولیاء الله، آنان که در راه طلب، نفس امّاره را در بوتهٔ ریاضت بگداختند... (الخ). این نسخه با «آداب و سیر اهل کمال» (ش ...) سرآغازی مشابه دارد [فهرست مشترک، ۱۴۹۳/۳].

38- ***رسالة التوبه*** (عربی) سیّدعلی که خلاصهٔ کتاب «*مرآت التائبین*» (ش) و ظاهراً پیش از آن نوشته شده است، با آغاز: «اما بعد، فاعلم ایها الطالب...» که در تعریف آن گوید: «فالتوبة هی الرجوع من المخالفة الی الموافقة...» (الخ) و خلاصه آن که برای درک معرفت خداوندی تزکیه و تنزیه نفس و مجاهدت و عبادات و ریاضت لازم است...».

(***خطّی***) کتابخانهٔ مجلس شورا (ش ۳۸۷۱) به عنوان «رسالة فی التصوّف»، و نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (فهرست، ج۲) [ریاض/۱۹۸- ۱۹۹، آغاحسین/۴۹]. باید افزود: «رساله در توبه» فارسی هم ازاو در چهار باب جزو مجموعهٔ (ش ۲۸۷۳) کتابخانهٔ ایاصوفیه –فیلم (۳۸۷) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست. (*فهرست* فیلمها، ۴۶۴/۱) [اذکائی/ ۱۲۷].

39- ***رساله درطبّ وکیمیا*** (فارسی) سیّدعلی، که برحسب نسخهٔ (شمارهٔ ۱۴/ Add.۱۶۸۴۰) موزهٔ بریتانیا (گ ۳۲۴-۳۲۵ ب) عنوان آن «رساله دربارهٔ حفظ صحّت» است [*خلاصه* /۳۴۸]، چنان که در نامه‌ای به مریدش جعفر بدخشی نصایح طبیبانه و ترکیب دواها را نوشته، از طرفی

هم یاد کرده‌اند که رسالهٔ سیّد در طبّ بدین آغاز است: «آفتاب عنایت در ملک درایت و به برج هدایت» (الخ). نیز در جُنگ (شمارهٔ ۳۳-د) کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (گ ۷۹-۸۳) اقوال سیّد دربارهٔ «علم کیمیا» هم مندرج است، اما اینها همه قولهای مقتبس از مکاتیب اوست نه رساله‌ای جداگانه [ریاض/۱۸۰-۱۸۱، آغاحسین/۴۵].

(**خطّی**): فوقاً یاد کرده شد.

40- ***رسالة فی التصوف*** (عربی –فارسی) میرسیّدعلی همدانی.

(خطّی): دو رساله به همین عنوان در یک مجموعه، نسخهٔ شمارهٔ ۱۷۹۱ کتابخانهٔ ایاصوفیه (استانبول)- فیلم شمارهٔ ۳۷۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: (۱). برگ‌های ۱-۲۳، (۲). برگ‌های ۲۴-۴۷ یاد شده است (*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۰/۱)، که یکی از آندو، محتملاً، همان «انشاء القدوسیه» (چهارمین «رسالهٔ تصوف» از مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۷ و ۸۶۶ کتابخانهٔ «رضا» رامپور (هند)- فیلم شمارهٔ ۳۲۶۰ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) (*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۰/۲) [اذکائی/ ۱۲۸]. نیز: «*رساله در تصوف*» همپیوست با رساله‌های دیگر به همین عنوان از صوفیان دیگر، در مجموعهٔ شماره (۹/ الف/۱۵۲۶) نسخه‌های فارسی انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان (گ ۳۱۲ب –۳۱۷ ب) [*فهرست*، ۱۴۱/۴].

41- ***روضة الفردوس*** (عربی) سیّدعلی، این اثر مستخرج «مختصر» از کتاب «*فردوس الاخبار*» (بمأثور الخطاب المخرَج علی کتاب «شهاب الاخبار» قاضی ابوعبدالله محمّدبن سلامه قُضاعی شافعی/ م ۴۵۴ هـ ق) تألیف «ابوشجاع شیرویه بن شهردار بن فنّا خسرو همدانی دیلمی (۴۴۵-۵۰۹ هـ ق) مورّخ محدّث همدان، که بالغ بر ۱۰۰۰۰ حدیث نبوی است، و نسخه‌هایی از آن وجود دارد. [*تاریخ‌نگاران ایران* (اذکائی)، ص ۱۹۵-۱۹۶. Brockelmann, *GAL*,I,p.420, S.I.p. 586]. اما «مختصر» میرسیّدعلی همدانی

از آن به عنوان «روضة الفردوس»، نسختی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (ش ۸۹۰) [*فهرست* ریو، ج۲، ص ...] و نسختی دیگر (ش ۱۶۸۴۰/۱۹ .Add، گ ۳۴۷-۳۷۸) [*خلاصه* /۲۴۸]. شامل ۱۵۰۰ حدیث منتخب راجع به مکارم اخلاق می‌باشد؛ گویدکه مقصود از تلخیص احادیث آن است که مردم احکام خدا و رسول (ص) را بخوانند، و به کتاب و سنّت تمسّک بیشتری بجویند...؛ و از علمای عصر خود شکایت می‌کند که در اصلاح احوال خودشان نمی‌کوشند، تا چه رسد به مردم...». باری، کتاب «روضةالفردوس» بر ۲۰ باب منقسم است، و در هر باب احادیث را در موضوعی معیّن به روایت یکی از راویان معروف (چنان که شیرویهٔ شهردار همدانی یاد کرده) بیان نموده است [ریاض/ ۱۸۷-۱۸۸، آغاحسین/۴۸، *السبعین*/۱۳، و ص ۱۶، ۱۷ و .../ Shah-e Hamadan, 108].

- سادات نامه ← الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین

42- ***السبعین فی فضائل*** امیرالمؤمنین علی (ع) رسالهٔ (عربی) سیّدعلی، که عبارت است از هفتاد حدیث نبوی در ستایش علی بن ابی طالب (ع) و با هر حدیث هم سخنی کوتاه از خود امام علی آورده است. بیشتر احادیث از همان اثر پیشگفته «روضة الفردوس» (ش 41) خود سیّد منقول است.

(**خطّی**): نسخهٔ کتابخانهٔ «گنج بخش» (ش ۴۴۰۹/۵) از سدهٔ نهم، نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ مجلس شورا (ش ۱۷۲ ط) [ریاض/ ۲۰۵ و ۵۰۱، اذکائی/۱۴۴]، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (ش ۱۶۸۴۰/۲۰ .Add) [*خلاصه*/ ۳۴۸] و نسخه‌های دیگر [Brockelmann, G. II, 287, S.II, p.311. /Shah-e Hamadan,p.107].

(**چاپ**) متن رساله اصلاً خود باب ۵۶ کتاب «ینابیع المودّه» تألیف شیخ سلیمان بن خواجه کلان حسینی قندوزی بلخی حنفی نقشبندی (۱۲۲۰-۱۲۹۴ هـ‌ق) است، که مکرّر در استانبول (۱۳۰۲ هـ‌ق) و بیروت و نجف و بمبئی و مشهد و تهران چاپ شده [*الذریعه*، ۱۳۲/۲]، طبع و

تصحیح محمّد **ریاض** خان (ص ۵۰۱ -۵۲۲)، طبع و ترجمهٔ آیة الله صابری همدانی (قم، نهضت، ۱۳۷۲ ش /۱۳۸۳ ش) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۱۷۸/۲-۱۹۵).

(**ترجمه**) اردو از مولانا ملک محمّد شریف، در جزو ترجمهٔ «ینابیع المودّه» چاپ و نشر شده (لکهنو/۱۳۷۰ هـق)، فارسی آن ضمن ترجمهٔ «ینابیع» به عنوان «مفاتیح المحبّه» (تهران، ۱۳۱۲ ش) و ترجمهٔ فارسی ضمن طبع (پیشگفته) احمد صابری همدانی (قم، ۱۳۸۳/۱۳۷۲ ش).

43- ***سؤالات و جوابات*** (مسائل کلامی) فارسی سیّدعلی، ظاهراً غیر از آن است (به همین عنوان) که در «رسالات عرفانی» (ش ۳) یاد کرده شد. این رساله محتوی ده سوآل کلامی یکی از مریدان سیّدعلی همدانی با جواب‌های عرفانی مختصر اوست: (۱) در حدیث نبوی «کنتُ کنزاً مخفیاً ...؟ (الخ) ... (۱۰) روح از صفات حق است یا از ذاتش؟ ...(الخ).

(**خطّی**): نسخهٔ فرهنگستان تاشکند (فیلم شمارهٔ ۳۳۳۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخهٔ کتابخانهٔ «گنج بخش» اسلام آباد (ش ۵۴۱۷) و نسخهٔ «حیدر آباد» (مجموعهٔ ۲۲ رساله مورخ ۱۱۷۵ هـق) [ریاض/۱۷۳، فهرست مشترک /۲، ۹۶۵، ۱۵۷۰/۳؛ آغاحسین/۳۹].

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۱۰۱/۲-۱۰۴).

(**ترجمه**) اردو از دکتر محمّد ریاض و چاپ آن در ماهنامهٔ *المعارف* لاهور (۱۹۷۰ م) [ریاض/ ۱۷۵].

44- ***سیر الطالبین*** (فارسی) سیّدعلی، هم دربارهٔ سیر و سلوک صوفیانه و عرفان، تزکیه و تطهیر نفوس از برای راهجویان خداوندی؛ با عنوانهای «ای عزیز»، مجموعی از سخنان وی که یکی از مریدانش به نام برهان بن عبدالصمد گردآورده است. گوید که اگرچه احکام شرع مستقلّ و معیّن است، لیکن با توجّه به حالات شخصی نمی‌توان و شایسته هم

نیست که در امور فرعی سختگیری کرد. گردآورنده در مورد معانی ومطالب مختلف به آیات و اخبار کمتر، ولی به اشعار خود سیّدعلی و دیگران بسیار استشهاد نموده است. دربارهٔ علم ظاهری و باطنی هم گوید: «علمای رسوم» از راه سمع کلام علم گیرند و فقرا از سمع الهام ...؛ چه علمی که خواجه را به حرص و بخل خواند و تخم عجب و شهوت در دل رویاند و بر در امیر و پادشاه دواند، محقّق آن را دام شیطان و مادهٔ خذلان داند...» (الخ). عنوان دیگر این رساله را «فوائد العرفانیه» یاد کرده‌اند [ریاض/۲۱۱].

(**خطّی**): نسخه‌های خطّی کتابخانه‌های ایران و کشورهای عربی [*فهرست* منزوی، ۱۲۰۵/۲]. نسخه‌های موزهٔ بریتانیا (ش ۲۱/ ۱۶۸۴۰. Add) [*فهرست* ریو، ۸۳۶/۲؛ *خلاصه* / ۳۴۸]، فرهنگستان تاشکند (ش ۲۳۲۹ و ۲۳۳۰)، کتابخانهٔ ملک تهران (ش ۴۲۵۰ و ۴۲۷۴)، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (ش ۲۰۲ و ۲۰۳)، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۳۲۳۸۵) و میکروفیلم‌ها (فهرست، ۴۶۴/۱ و ۵۳۸). دانسته نیست که رسالهٔ «راه‌های طالبان» (ش ۳۲۶/۱۲) کتابخانهٔ ادبیات دانشگاه تهران همین اثر است یا نه [اذکائی /۱۳۰، ریاض/ ۱۱۳]، نسخه‌های کتابخانه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۵۷۱/۳ –۱۵۷۲] و دیگر نسخه‌های اروپا [نسخهٔ اتریش (*فهرست* افشار) ص ۵۹-۶۰ / Shah- e Hamadan,108].

(**چاپ**) تحریر سیریلی «اسازاده» (در) *نصیحت‌نامه* (۱۴۶-۱۴۷).

45- ***شرح اسماءالحُسنیٰ*** (عربی) سیّدعلی، که قاضی نورالله (مجالس، ۱۳۸/۲) وشیخ آقا بزرگ (ذریعه، ۸۹/۱۳) یاد کرده‌اند [اذکائی /۱۴۵] و آن شرح نود و نُه اسم خداست (الحمدلله الذّی نوّر سماء الوجود؛ بمصابیح اسماء الحُسنیٰ ...) که دربارهٔ اهمیّت و فضیلت هر یک از اسمها به تفصیل سخن گفته، از آیات و احادیث و اقوال علمای دین نیز گواه نموده، نخست اسم ذات یا اعظم را بشرح آورده است.

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۳۸۷۱) کتابخانهٔ مجلس شورای تهران (۹۰ برگ)، نسخهٔ (شمارهٔ ۱۸۵۲) فرهنگستان تاجیکستان، و نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ فرهنگستان تاشکند هست [ریاض /۱۸۱-۱۸۲، آغاحسین /۴۷].

46- ***شرح قصیدهٔ بُردهٔ بوصیری*** (ابوعبدالله محمّد بن حمّاد)، فارسی.
(**خطّی**): نسخهٔ (سدهٔ ۹) شمارهٔ ۱۳۰۸ کتابخانهٔ مزار عبدالقادر گیلانی در بغداد. آغاز آن: حمدله، و بعد فقال سلطان الاولیا ... سیّدعلی همدانی ...، بدان که قصیدهٔ بُرده مشتمل است بر صد و شصت بیت. (*نشریهٔ* نسخه‌های خطّی، دانشگاه تهران، دفتر ۷، ص ۵۲۸) [اذکائی/۱۳۰].

47- ***شرح قصیدهٔ عینیهٔ روحیه*** (ابن سینا)، از سیّدعلی که جزو مجموعه‌ای بوده دارای رسالات «مشارب الاذواق» (ش ۶۲)، «سرّالکاملین» (؟)، «ذخیرة‌الملوک» (ش ۳۵) و «درویشیه» (ش ۳۱)، که همین تحت شمارهٔ ۵۵۳ عمومی کتابخانهٔ آستان رضوی- فیلم شمارهٔ ۲۰۴۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد (فهرست فیلم‌ها، ۸۴/۱) [اذکائی/۱۳۱]؛ ولی در مظانّ دیگر هیچ ذکری از آن نشده است.

48- ***صفة الفقراء*** (عربی) سیّدعلی، که هم به عنوان «سیرة الفقراء» و یا باز هم به عنوان «فقریه» در فهارس یاد گردیده؛ رساله‌ای است مختصر (۴ برگ) در صفات فقراء و اولیاءالله، که سیّد بر طبق روش خود، با استناد به آیات و احادیث و اقوال صوفیان معروف بحث خود را ادامه می‌دهد؛ ظاهراً خطبه‌ای است که ایراد کرده، سپس آن را به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند؛ از جمله گوید که: «الفقر حِلیة الانبیاء و لباس الاولیاء و شعار الاصفیاء و رداء الاتقیاء و منیة الصادقین و مطلب الزاهدین و عنوان العارفین...» (الخ) [ریاض/ ۱۹۲-۱۹۳].

(**خطّی**): نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۷۴/۲۴ کتابخانهٔ «ملک» تهران (تحریر فارسی ؟) [*فهرست* منزوی، ۱۳۰۱/۲، اذکائی/ ۱۴۳، ۱۴۷ و ۱۵۰].
(**چاپ**) در جزو آثار وی (۲ جلد) سنگی، امرتسر، ۱۳۵۷ ش /۱۹۷۸ م [آغاحسین/ ۴۹ و ۷۴].

49- ***طائفه*** / **طبقات مردم** (فارسی) سیّدعلی، این وجیزه دربارهٔ طبایع و اختلاف عادات مردمان، که سیّد در رسائل متعدد خود بدان اشاره نموده است؛ و این گفتار خود بهری است از میانهٔ رسالهٔ «فتوت نامه» (ش ۵۳) بدین آغاز: «ای عزیز! بدان که قافلهٔ نفوس انسانی در این منزل، که تو آن را دنیا می‌خوانی، به دو فریق گشته‌اند: مقبولان حضرت صمدیت، و مردودان بارگاه کبریا- که این گروه بر دو قسم‌اند: اهل شقاوت، و اهل خسارت...». روی هم وی چهار گروه را بشرح آورده: مجذوبان، سالکان، غافلان و مخصوصان- که برگزیدگان حضرت باری از هدایت بهره منداند. [*فتوت نامه* / ص ۱۶۶ -، ریاض/ ۱۶۶، آغاحسین/ ۴۲].
(**خطّی**): نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (ش ۱۶۸۴۰/۲۳ .Add) و نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۳/ ۳۶۵۴) [*خلاصه* /۳۴۸، ریاض/ ۱۶۶، اذکائی/ ۱۴۴].

50- *عقبات* (فارسی) سیّدعلی، که بعضی ظاهراً به اشتباه آن را همان «قدوسیّه» دانسته‌اند [ریاض/ ۱۴۳، اذکائی/ ۱۳۱] زیرا با رسالهٔ «قدوسیّه» (ش ۵۷) که دوبار در تاجیکستان چاپ شده (سلطانف، ۴۲/۲-۴۹، *نصیحت‌نامه*/ ۱۵۳-۱۵۷) از حیث خطبه و انشاء بکلّی متفاوت است. اما رسالهٔ «عقبات» که میرسیّدعلی به التماس پادشاه کشمیر سلطان قطب‌الدین (۷۷۵-۷۹۶ق) نوشته؛ نخست او را انتقاد می‌کند، سپس به عدل و انصاف و بهبود حال مردم پند و اندرز صوفیانه می‌دهد؛ نیز دربارهٔ حقیقت ایمان با سربندهای «ای عزیز» سخن می‌گوید، و اصل جمیع صفات ذمیمه را در چهار «عقبه» شرح می‌دهد: بخل، کبر،

ظلم، ریا؛ خصوصاً دربارهٔ عاقبت «ظلم» با سوز گداز بیشترسخن گفته است.

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۴۲۵۰/۲۴) کتابخانهٔ ملک تهران (مورّخ ۹۰۷ هـ) و نسخهٔ آستان قدس رضوی (ش ۲۱۷، از ۸۴۲۷ اخلاق [فهرست منزوی، ۱۲۷۸/۲]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۷۰۱/۳-۱۷۰۲]، نسخهٔ (ش ۱۶۸۴۰/۲۵. Add) موزهٔ بریتانیا (گ ۲۱۳-۲۱۸) و نسخهٔ عکسی (ش ۶۷۱) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*خلاصه* /۳۴۸، ریاض ۹۵ و ۱۴۳].

(**چاپ**) تهران، ضمیمهٔ «تذکرهٔ کججی» (ترجمهٔ نظام‌الدین طارمی)، ۱۳۲۶ ش/ شیراز، ۱۳۲۷ ش [اذکائی /۱۳۲].

(**ترجمه**) اردو از محمّد ریاض خان که در ماهنامهٔ «الحق» پیشاور چاپ کرده (۱۹۷۱ م) و ماهنامهٔ «الولی» حیدرآباد [ریاض/ ۱۴۳، آغاحسین/ ۴۱].

51- ***عقلیهٔ امیریه*** (- رساله دربارهٔ عقل، فارسی) سیّدعلی، که خود در دیباچه گوید: «چون برتری انسان به علم است، و این مزیّت خطیر ممکن نمی‌گردید، مگر به واسطهٔ عقل؛ و چون گروهی به سخنی چند از اقاویل فلاسفه مرکب طیش در بیدای غرور رانده‌اند، بدین سبب این سطور در بیان فضیلت عقل و اسامی و صفات آن و اختلاف حکماء و اهل تحقیق و ارباب کشف و شهود در آن باره، و تفاوت درجات خلق در اکتساب آن، در سه «باب» نگاشتم: ۱). در فضیلت عقل و آنچه در این معنی وارد است از آیتها و اخبار، ۲). در اسامی و صفات عقل از اقوال متکلّمان و حکما و اقوال اهل کشف و تحقیق، ۳). تفاوت و درجات مردمان در اکتساب حقایق عقلی ... (الخ). گفته‌اند که این رساله از باب هفتم کتاب العلم «احیاء علوم الدین» غزالی (جلد یکم) با تصرّف اقتباس شده است.

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۲۸۷/۳، اذکائی/۱۳۲]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۹۷۱/۲-۹۷۲ و ۱۷۰۴/۳] و نسخه‌های دیگر [ریاض/۱۲۵، *خلاصه*/۳۴۸].
(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۵۹/۲-۶۵) تاجیکستان.

52- ***فتحیه*** / خضر شاهیه (فارسی) سیّدعلی، که یک جا گفته اند: رساله‌ای است ۱۷ صفحه‌ای در مراتب دینداری [Shah-e Hamadan, 107] و جای دیگر جزو رسائل وی در موزهٔ بریتانیا (ش ۱۶۸۴۰/۲۷ .Add) آن را دو برگ (۱۶۹-۱۷۱) یاد کرده‌اند [*خلاصه*/ ۳۴۸] و نیز به عنوان «فتوحیه» در نسخهٔ فرهنگستان تاشکند (ش ۲۳۱۲، ۲۳۱۴) موسوم به «خضرشاهیه» یاد گردیده، که همان «نسبت خرقهٔ درویشی» (ش ۷۷) است (؟!) [ریاض/ ۱۵۵]. آغاحسین (ص ۳۹) آن را آخرین گفتار شاه همدان (مربوط به ذیحجّهٔ ۷۸۶) دانسته، شاید که نامه‌ای به ملک شرف‌الدین خضرشاه حاکم پاخلی یا همان «اورادفتحیه» (ش ۱۶) باشد؟

53- ***فتوت‌نامه*** / فتوتیه (فارسی) سیّدعلی، یکی از آثار مشهور وی که رساله‌ای است برای شیخ حاجی بن طوطی علیشاه ختلانی در ۶ رمضان ۷۷۳ ق/ ۱۳۷۲ م نوشته (کسی که سیّد کسوت فتوت را بدو پوشانده) با سربندهای «ای عزیز»، نخست اصطلاح «اخی» را توضیح می‌دهد، که آن را سه معنی و سه مرتبه است: یکم، عام و لغوی و رسمی؛ دوم، خاصّ و نصّی و حقیقی؛ سوم، اخصّ و اصطلاحی و معنوی. آنگاه معنا و هدف و منفعت مسلک فتوّت (= جوانمردی) و سپس آداب و رسوم و بعد از آن ده قول بزرگان فتوّت را شرح می‌دهد. در پایان رساله هم زنجیرهٔ خرقهٔ فتوّت خود را (که از نجم‌الدین ابوالمیامن محمّد بن احمد اذکانی دریافت کرده) یاد می‌کند.

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۲۹۴/۲-۱۲۹۵]. نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۷۲۶/۳-۱۷۲۷] و دیگر کشورها [ریاض/۱۷۱-۱۷۲].

(**چاپ**) مارین موله فرانسوی (در) *شرقیات مجموعه سی*، ج ۴، استانبول، ۱۹۶۱ (ص ۳۳-۷۲)؛ دکتر محمّد ریاض خان (در) نشریهٔ «*معارف اسلامی*» تهران، سازمان اوقاف (ش ۱۰-۱۳/ سال ۱۳۴۹) و هموبا مقدّمهٔ اردو، لاهور، اوقاف پنجاب، ۱۹۷۱ م [ریاض/۱۷۲، اذکائی/ ۱۳۳]، ایضاً همودر «*احوال و آثار*» (مقدّمهٔ مفصّل تاریخی مصحّح/ ص ۲۴۳-۳۴۰، متن رسالهٔ فتوتیّه/ ص ۳۴۱-۳۶۶، تعلیقات مختصر/ ص ۳۶۷-۳۷۷) و تجدید طبع همان بدین عنوان: *فتوت نامه* (تاریخ، آیین، آداب و رسوم) به انضمام رسالهٔ «فتوتیه» میرسیّدعلی همدانی، تألیف و تصحیح و تحشیهٔ دکتر محمّد ریاض، به اهتمام عبدالکریم جربزه دار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲ (رقعی، ۲۲۴ ص). طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۲/ص۱۱۹-۱۳۵) تاجیکستان، و گزیده‌ای تحریر «اسازاده» در «*نصیحت‌نامه*» (۱۴۸-۱۴۹).

- فراست (= قیافت) ← انسان نامه

54- ***فرهنگ*** (قرآنی) میرسیّدعلی، که واژه‌نامهٔ کوچك مفردات قرآن، در ۶ فصل و ۲۸ باب (به ترتیب الفبائی) برای حروف؛ لیکن در نسخهٔ «بادلیان» (ش ۱۶۵۲) سه فصل آن موجود است: ۱). در باب ادات، ۲). در بیان اسماء و ضمایر، ۳). در بیان اسمای اشاره و موصولات. [*ادبیات فارسی* برگل، ۲۸۸/۱-۲۸۹؛ ریاض/۲۱۰؛ اذکائی/۱۴۶]. بیش از این اطلاعی در دست نیست، گویا منحصر به فرد باشد.

55- ***في السواد الیل و لبس الاسود*** (فارسی) سیّدعلی، دربارهٔ سیاهی شب و جامهٔ سیاه، که از جمله گوید «کبر و عجب» از لباس ظاهری هم

قوّت می‌گیرد، و برای همین است که «سیاهپوشی» لباس شب هم هست، و شیطان لعین از این پوشش دلخور و ناراحت می گردد...؛ خلاصه آن‌که رسول(ص) هم گاهی سیاه می‌پوشیده و یا «عمامهٔ سیاه» بر سر می‌نهاده، علی(ع) نیز لباس سیاه را دوست داشته و گهگاه می‌پوشیده...، خلفای عباسی هم که لباس سیاه را شعار خود قرار دادند... (الخ).

(**خطی**): نسخهٔ عکسی (شمارهٔ ۲۳۵۵) کتابنامهٔ مرکزی دانشگاه تهران، از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که بظاهر نسخهٔ منحصر به فرد است [ریاض/ ۱۷۲]

56- ***فی علماءالدین*** (عربی) سیدعلی، رسالهٔ مختصری است (۷ برگ) دربارهٔ فضائل علمای دین در قبال علماء سوء؛ و گوید عالمان واقعی آنان‌اند که ظاهر و باطنشان یکی است، نه آن گروه که با اندك اطلاع و آگاهی در دنیا طلبی و دسیسه کاری‌ها محو و غرق می‌باشند. به نظر وی علمای دین سه قسم‌اند: ۱). اصحاب حدیث، ۲). فقیهان که احکام شرع را استنباط می‌کنند، ۳). متصوفان که علاوه بر حدیث و فقه، با تزکیه و تطهیر نفس ظاهر خود را با باطن هماهنگ کنند، و اینان علمای واقعی‌اند که بر رأس علمای دین قراردارند.

(**خطی**): نسخهٔ شمارهٔ/ ۴۲۵۰ کتابخانهٔ ملك تهران که ظاهراً منحصر به فرد است [ریاض/ ۱۸۹-۱۹۰]-

(**چاپ**) در جزو آثار وی (۲ جلد) سنگی، امرتسر، ۱۳۵۷ش/ ۱۹۷۸م [آغاحسین/ ۴۹ و ۷۴]

57- ***قدوسیه*** / قدسیات (فارسی)سید علی ، که یاد کرده شد این رساله را بعضی به اشتباه با رسالهٔ «عقبات» (ش۵۰) یکی دانسته‌اند [ریاض/ ۱۴۳، اذکائی/ ۱۳۱]؛ ولی این راجع است به شش منزلی که آدمی از صلب پدر تا منزل آخرت طیّ می‌کند.

(**خطّی**): جزو مجموعهٔ (شمارهٔ ۷۵۷/۵) مرحوم دکتر مفتاح [*نشریهٔ* دانشگاه، دفتر ۷، ص ۲۵۶]، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱].
(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۴۲/۲-۴۹) و عیناً تحریر «اسازاده» در *نصیحت‌نامه* (ص ۱۵۳-۱۵۷).

58- ***مجمع‌الاحادیث*** (عربی) سیّدعلی، چنین اثری در فهرست نسخ فرهنگستان تاشکند (ج۳) یاد گردیده [ریاض/ ۲۱۱] و جزو رسائل متفرّق او هم نسخه‌ای به عنوان «عربیه» (کذا) در موزهٔ بریتانیا (ش ۱۶۸۴۰/۲۴. Add) [*خلاصه* / ۳۴۸] ذکر شده، که جای دیگر به عنوان «عربیة امیریة قدس» (کذا) دربارهٔ احادیث رسول (ص) یاد گردیده [Shah –e Hamadan, p.107] که چیستی و چبودی اینها دانسته نیست، لیکن ظاهراً با دیگر رساله‌های مشابه «چهل حدیث» (= اربعون الاحادیث) یا «روضة الفردوس» و جز اینها متفاوت باشد.

59- ***مجموعهٔ رسائل***، میرسیّدعلی که پیشتر شماری از مجموعه‌ها (حاوی رسالات مختلف) یاد کرده شد، اما در اینجا تنها دو تا معرفی می‌شوند: ۱). نسخهٔ شمارهٔ ۲۶۷ کتابخانهٔ شیخ الاسلام «عارف حکمة» مدینه (نشریهٔ نسخه‌های خطی، دانشگاه تهران، دفتر ۵، ص ۴۴۹)، شامل ۱۵ رساله. منزوی یک نسخه از «رساله‌های عرفانی» (ش ۳۷) را همین دانسته (*فهرست*، ۱۱۶۱/۲)، حال آن که این فقره، «مجموعه» است نه «رساله»؛ ۲). فیلم شمارهٔ ۲۰۸۵ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ص ۳۲۵۸) شامل ۱۱ رساله (*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۳/۱) [اذکائی/۱۳۴].

60- ***مرآة‌التائبین*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای که به خواهش بهرامشاه الخوشی- یعنی همان- شیخ محمّد بهرام شاه بن سلطان خان حاکم بلخ و بدخشان (....) نوشته [*خلاصه* / ۲۹۰] که رساله‌های «بهرامشاهیه» (ش ۱۷) و «واردات» (ش ۷۸) را نیز برای او نوشته است؛ و هم گذشت که «رسالة التوبه» (ش ۳۸) خلاصهٔ همین «مرآت التائبین» می‌باشد، و این رساله در چهار باب است: ۱). حقیقت توبه و وجوب آن، ۲). آنچه توبه از آن واجب است، ۳). شرایط توبه، ۴) درباعثهٔ تایب برتوبه. خلاصه آن که ارتکاب گناه‌ها از سرشت بشری بعید نیست... ولی باید که آدم روزی در اصلاح احوال خود بکوشد، و برکرده‌های خود اشگ ندامت ریزد...، و از رحمت خداوندی چشم عفو داشته باشد. آنگاه سیّد اهل توبه را در سه گروه بشرح آورده ...؛ در باب معاصی کبیره و صغیره هم بحث نموده، و در بیان مطالب به آیات و اخبار و اشعار نیز استشهاد کرده است. (فی نفسه رسالهٔ اخلاقی سودمند و دلنشین است).

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [فهرست منزوی، ۳/ ۱۳۷۰، اذکائی/۱۳۴-۱۳۵]، نسخه‌های کتابخانه‌های پاکستان [فهرست مشترک، ....] و نسخه‌های کتابخانه‌های اروپا [ریاض/۱۰۴، آغاحسین/۳۹].

61- ***مرادات دیوان حافظ*** (فارسی) میرسیّدعلی، که پیشتر (بخش جهانگردی) یاد کرده شد. احتمالاً وی طیّ یکی از سفرهای خود در شیراز با «حافظ» دیدار نموده است در هر حال، یگانه دستنوشتهٔ این رساله در نسخه‌ای از «دیوان حافظ» (موزهٔ بریتانیا) میان مقدمهٔ محمّد گل اندام و اشعار نوشته آمده، که البته تاریخ کتابت ندارد اما برحسب نوع خطّ باید از قرن دوازدهم (هـ ق) باشد. سیّدعلی در آن بعضی معانی عرفانی کلام حافظ (- مرادات او) را توضیح داده، و از جمله مرادوی در غزل معروف (به مطلع) «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» را از پادشاه بنگاله یعنی سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر (۷۶۷-۷۷۵ هـ ق) شرح نموده است.

(**خطّی**): نسخهٔ منحصر به فرد (شمارهٔ Add.۷۷۶۳) موزهٔ بریتانیا [*فهرست* ریو، ۶۳۰/۲]- فیلم (شمارهٔ ۳۲۹۷) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [ریاض/ ۱۷۶-۱۷۹، مجلّهٔ «بخارا» (ش ۹۲) گفتار فیروزبخش، ص ۳۲۴].

(**چاپ**) دکتر محمّد ریاض خان به طور عکس برگردان (ص ۴۳۱-۴۴۰)، طبع حروفی پژمان فیروز بخش (در) مجلّهٔ «*بخارا*»، ش ۹۲/ فروردین –اردیبهشت ۱۳۹۲ (ص ۳۲۴-۳۲۷) و طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۸۸/۱-۹۱) و توضیحات (۱۵۵/۱-۱۵۶).

62- ***مشارب الاذواق*** (فارسی) سیّدعلی، یکی از مشهورترین آثار او، که شرح قصیدهٔ (عربی) میمیهٔ خمریهٔ (شراب محبّت) ابن فارض مصری / ابوحفص عمربن علی حموی (۵۷۶-۶۳۲ هـ ق) عارف (عاشق) نامدار صاحب دیوان اشعار و قصیدهٔ تائیهٔ «نظم السلوک» معروف است. بر قصیدهٔ خمریهٔ او شرحها به فارسی وعربی نوشته‌اند که برترین و نخستین آنها همین «مشارب الاذواق» سیّد همدانی است، و آنگاه شرح ملا عبدالرحمان جامی است به عنوان «لوامع» که از «مشارب» سیّد استفادهٔ بسیار نموده است. قصیدهٔ ابن فارض در دیوان چاپی (بیروت/ ۱۹۵۷) ۴۱ بیت دارد، ولی سیّدعلی تنها ۳۲ بیت آن را شرح کرده است. بحث محبّت عرفانی در این رساله بسیار مفصّل و جالب است، و از جمله در این خصوص (که محبّت پنج است) چنین گوید: اول، محبّت نفس و بقا و کمال آن؛ دوم، محبّت محسن؛ سوم، محبّت صاحب کمال؛ چهارم، محبّت جمیل؛ پنجم، محبّت حاصله از تعارف روحانی...، وکُلّ ملیح حُسُنُه من جمالها/ معارٌ له بل حسن کلّ ملیحه [ریاض/ ۱۰۹-۱۱۰، خواجوی/ ۱۲و ۳۷].

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۳۸۵/۲؛ اذکائی/۱۳۵-۱۳۶]، نسخه‌های کتابخانه‌های پاکستان [فهرست مشترک، ۱۹۲۱/۳-۲۲]، در کشورهای آسیایی [ریاض/۱۰۸ و ۳۸۲-

۳۸۳] و جزاینها در اروپا [-Brockelmann, GAL,b.II,p.287, S.II,p.311. /Shah
.[e-Hamadan, 106

(**چاپ**) انجمن خدّام الصوفیه، سنگی، لاهور (۱۳۳۷ هـ ق)، محمّد ریاض در نامهٔ «*فرهنگ ایران زمین*»، ج۲۰، تهران، ۱۳۵۳ ش (ص ۲۶۶-۳۱۵)، همو دیگر بار (*احوال و آثار*...، اسلام آباد/ ۱۹۸۵م، ص ۳۸۱-مقدّمه- ۳۸۵-۴۲۷) و با مقدّمه و تصحیح محمّد خواجوی، تهران، انتشارات مولی، چاپ اول/ ۱۳۶۲، چاپ دوم/ ۱۳۸۴ (۹۲ص). طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۲/۱۳۶-۱۶۱) تاجیکستان.

63- ***مشکل حلّ*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای در بیان مشکلاتِ عرفان، معرفت خداوندی و مراتب معرفت است؛ چون با عبارت «ای مشکل حلّ، وای حلّ مشکل» آغاز می‌شود، پس بدین عنوان و نیز: «حلّ مشکل» یا «معرفت خداوند» هم اشتهار یافته است. طیّ آن مشکلات سه گانهٔ طریق عرفان و سلوک بیان گردیده: ۱). معرفت حقّ در حدّ ایمان، ۲). معرفت استدلالی که متکلّمان راست، ۳). معرفت شهودی که الهام و خاصهٔ انبیاست؛ آنگاه از هشت منزل مراتب سخن می‌گوید.

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی ۲/۱۳۸۷؛ اذکائی/۱۲۱]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۳/۱۹۲۴-۲۵]، دیگر جاها [ریاض/ ۱۵۰، آغاحسین/ ۴۲-۴۳] و کتابخانه‌های اروپا [Shah – e
.[Hamadan,107

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۲/۸۴-۸۶) و همو «*اخبار آکادمی*» تاجیکستان (ص ۷۵-۷۶).

64- ***مشیّة امیریه*** (فارسی) سیّدعلی، گفتاری است کوتاه در «سلوک» با سربندهای «ای درویش،ای عزیز»، به نثر آمیخته به نظم که در آن گوید: «با یاد گرفتن علوم و «اصطلاحات عقیم» عرفانی نمی‌توان به حقیقت رسید، بلکه باید دانسته‌ها را از لوح ضمیر شست، و با مجاهدت و

ریاضت راه پیمود، و «پس از حصول توحید علمی در تحصیل توحید عملی» کوشید...، جز به وسیلهٔ ترک تعلّقات و در عین حال «مشیّت» الاهی وصول به عالم کشف میسّر نیست ... (الخ). گفته‌اند که البته او نظر «قدریه» دارد، یعنی عمل نیکو می‌تواند سرنوشت ازلی را اذن خداوند متعال بهتر سازد [آغاحسین/ ۴۳].

(**خطّی**) در کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۲/۱۳۸۸-۸۹؛ اذکائی/۱۲۸]، کتابخانه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۳/۱۹۲۵-۲۶]، دیگر نسخه‌ها [ریاض/ ۱۴۶؛ Shah-e Hamadan,p.107].

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۲/۱۰۰-۱۰۱) تاجیکستان.

65- ***معاش السالکین*** (فارسی) میرسیّدعلی، رساله‌ای مختصر که به خواهش یکی از مریدان مخلص خود به نام حاج قوام‌الدین بدخشی (که جعفر بدخشی در خلاصة المناقب او را «برادر» خطاب می‌کند) ظاهراً بر حسب سوآل کسی در جواب او نوشته است. مضمون این رساله بحث دربارهٔ حلال و حرام است. در این وجیزه سیّدعلی دربارهٔ اکل حلال بحث می‌کند، و مریدان را از پذیرفتن «فتوحی»ها (هدایا) برحذر می‌دارد، و می‌فرماید که اساس نور عرفان و ایمان بر اکل حلال نهاده شده است. او به سالکان توصیه می‌کند که کسبی و هنری یاد گیرند و بدان وسیله کسب معاش و اکل حلال کنند [ریاض/ ۱۷۵، آغاحسین/۴۶]. به نظر ما این یکی از رساله‌های مهمّ و مؤثّر میرسیّدعلی همدانی است، که مریدان و اصحاب را سفارش نموده با کار و کوشش «از کدّیمین و عرق جبین» کسب معاش کنند؛ چنان که خود هماره با هنرهای بافندگی و کارهای کشاورزی سرمشق صوفیان و همراهان بوده، هرگز از طریق هدایا و مفت خواری امرار معاش نکرده است.

(**خطّی**): نسخهٔ شمارهٔ «۱۶۸۴۰/۳۳. Add» موزهٔ بریتانیا (گ ۲۸۷-۲۹۰) [*خلاصه*/۳۴۹] که گویا منحصر به فرد است، البته یکی از شاگردان

مسلکی اش (سیّد محمّد نوربخش) نیز رساله‌ای با همین عنوان به تأسّی از استادش میرسیّدعلی نوشته دارد [*فهرست* مشترک، ۱۹۴۲/۳].

66- ***معرفت نفس***، (- رساله، فارسی) میرسیّدعلی، گفتاری مختصر که دکتر ریاض گوید: در کتاب «نزهة الخواطر» عبدالحیّ دکنی (ج ۲، ص ۹۰-) یاد گردیده است [ریاض/۲۱۰]، گزارش عرفانی حدیث « مَن عرف نفسه فقد عرف ربّه» و عالم صغیر و کبیر است، که گویا شاگردش برهان بن عبدالصمد بغدادی گردآورده، همان که «سیر الطالبین» (ش۴۴) استاد خود را نیز گردآورده است (*الذریعه*، ۲۷۷/۱۲).

(**خطّی**): نهمین رساله از مجموعهٔ (شمارهٔ ۲۸۷۳) کتابخانهٔ ایاصوفیه (گ ۳۵۵-۳۵۷)- فیلم شمارهٔ ۳۸۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱)، نسخهٔ شمارهٔ ۳۶۵۴/۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [فهرست منزوی، ۱۴۶۱/۲- ۱۴۶۲؛ اذکائی/ ۱۲۷].

(**چاپ**) در ضمن «جامع الکلیات» (طبع «امّ سلمه بیگوم»، شیراز، ۱۳۳۲ هـ.ق) [استخری/ ۲۹۰] و در «*مجلّهٔ* دریا» تاجیکستان، ش۲، سال ۱۹۹۴ (ص ۸-۹).

67- ***مُعینیه*** (فارسی) سیّدعلی، که وجه تسمیه و موضوع آن دانسته نیست.

(**خطّی**): هفدمین رساله از مجموعهٔ شمارهٔ p.39 کتابخانهٔ ملّی پاریس (*فهرست* بلوشه/ ۱۵۶)- فیلم شمارهٔ ۷۷۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست* فیلم‌ها، ۵۳۸/۱) [اذکائی/۱۳۶].

68- ***مقالات امیریه*** (فارسی) سیّدعلی، که به عنوان «مقالات همدانی» نیز نامبردار شده است (آغاز:ای عزیز اخی باید که به مکارم اخلاق موصوف ....، الخ).

(**خطّی**): سومین بخش از مجموعهٔ (مورّخ ۱۰۸۷) شمارهٔ ۲۳۶۷ (۷۵۴/۱۸) کتابخانهٔ تاشکند اوزبکستان- فیلم شمارهٔ ۳۳۰۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست* فیلم‌ها، ۱۱۹/۲) و در مجموعهٔ شمارهٔ ۴۸۷۲/۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۹۸۳/۲) [*فهرست* منزوی، ۱۴۰۹/۲].

69- ***مکتوبات امیریه*** (فارسی) میرسیّدعلی همدانی، گذشته از رساله‌ها و کتابها که بعضاً وی حسب خواهش پادشاهان و امیران نوشته، در مجموعهٔ مکتوبات او نیز نامه‌های شمارایی به شاهان و حکمرانان عصر وجود دارد؛ و مطالعهٔ آنها نشان می‌دهد که این شخص فراعادی چگونه با کمال صراحت لهجه و بی باکی به فرمانروایان بزرگ نصایح دینی و یا مطالب عرفانی بیان می‌نماید، و آنان را وادار به اجرای اوامر و نواهی شرعی و اخلاقی می‌کند. برخی از مخاطبان نامه‌ها هم از شاهان و امیران که جزو مریدان وی بوده‌اند عبارتند از: سلطان محمّد بهرامشاه حاکم بلخ و بدخشان (۲ نامه)، امیرزاده میرکابلخی (۱نامه)، سلطان غیاث‌الدین حاکم پاخلی (۳ نامه)، سلطان قطب‌الدین شاهمیری پادشاه کشمیر (۱نامه)، سطان طغان شاه حاکم کونار (۳نامه)، سلطان علاءالدین پاخلی (۱نامه)، ملک شرف‌الدین خضرشاه...، و از جملهٔ شاگردان هم: مولانا شیخ محمّد خوارزمی (۱ نامه)، مولانا نورالدین جعفر بدخشی (۴ نامه)، قوام‌الدین بدخشی، ...، و نامه‌های دیگر که مخاطبان آنها معلوم نیست. [ریاض/۵۲و۱۲۱، آغاحسین/۳۹].

(**خطّی**): هفت مجموعه از نامه‌های سیّدعلی در کتابخانه های: ایاصوفیه، ملی پاریس، دانشگاه تهران، ملّی ایران، ملک تهران، آستان رضوی، خانقاه احمدی (شیراز) را اینجانب شناسانده‌ام [اذکائی/۱۳۷-۱۳۹] که برخی فقرات از آنها را نیز استاد منزوی «فهرست» کرده (۱۴۵۰/۲) هم ایشان

نسخه‌های پاکستان را شناسانده است. [*فهرست* مشترک، ۲۰۱۶/۳-۱۷] و بعضی نسخه‌های تاجیکستان و اروپا [ریاض / ۱۲۰، Shah-e Hamadan, 106].

(**چاپ**) دکتر محمّد ریاض «سی نامه» (در) مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران (ش ۸۱ و ۸۴/ سال ۱۳۵۴ ش)، همو «۳۲» نامه، لاهور، آکادمی اقبال (۱۹۸۵م) [ریاض/ ۱۲۱؛ آغاحسین/۳۹؛ فهرست مشترک، ۲۰۱۶/۳] و طبع تحریر سیریلی «حاتم اسازاده» (گزیده) در «*نصیحت‌نامه*» (ص ۱۵۸-۱۶۰) تاجیکستان.

(**ترجمه**) اردوی بیست و شش نامه در دست است [آغاحسین/۳۹].

70- ***مناجات***/ ادعیه (فارسی) سیّدعلی، گفتارکی است به پیروی از «مناجات» خواجه عبدالله انصاری هروی، که بهرام شاه حاکم بلخ و بدخشان آن را حسب عقیدت همواره ورد و ذکر خود کرده بود؛ اصلاً بهری است مستخرج از رسالهٔ ← «واردات امیریه» که در بعضی نسخه‌ها به عنوان «ادعیهٔ فارسی» یاد گردیده است [ریاض/ ۱۶۴-۱۶۵].

(**خطّی**) در جزو رسائل (گ ۲۹۸-۹) موزهٔ بریتانیا (ش ۳۷/ ۱۶۸۴۰. Add) [خلاصه /۳۴۹]، بهر چهارم از مجموعهٔ (ش p.39) کتابخانهٔ ملی پاریس (*فهرست* بلوشه/۱۵۶)- فیلم (ش ۷۴۴) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (فهرست،۵۳۸/۱) [اذکایی ۱۳۹]. نسخهٔ فرهنگستان تاشکند (ش ۳۳۶۳)، عکسی از نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیهٔ استانبول در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۱۶۶۶) و در جزو/ به عنوان «ادعیهٔ فارسی» در کتابخانهٔ آصفیهٔ دکن (*فهرست*، ۵۸/۱) [ریاض/ ۱۶۵ و ۲۱۲، آغاحسین/۴۰].

(**چاپ**) سیده اشرف ظفر (در) *خلاصة المناقب* (ص ۳۰۶-۳۰۷).

71- ***منازل السالکین*** (عربی) سیّدعلی، رساله‌ای موجز به اقتفای «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری هروی، که احوال و مقامات و مصطلحات سالکان را در ده باب و صد مقام ذکر نموده است: (۱).

بدایات: بیداری، توبه، انابت، محاسبه، تفکّر، تذکّر، قرار، سماع، ریاضت، اعتصام، (۲). مقامات: حزن، خوف، و ...؛ (۱۰). نهایات: معرفت، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع، توحید». این مختصر در بخش دوم «اصطلاحات الصوفیه» (عربی) تألیف عبدالرّزاق کاشانی (م ۷۳۶ ق) تقریباً با همین عنوانها بیان گردیده (نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۸۸۰ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، گ ۲۰۰-۲۳۱) [ریاض/ ۱۸۸-۱۸۹] و شاید همان رسالهٔ «مقامات السالکین» سیّدعلی مذکور در «*نزهة الخواطر*» عبدالحیّ دکنی (ج۲، ص ۸۸) بوده باشد.

(**خطّی**) نسخهٔ (شمارهٔ ۱۶۸۴۰/۳۸. Add) موزهٔ بریتانیا (گ ۳۸۰- ۳۸۵) [خلاصه/ ۳۴۹، Brockelmann,b.II,P.287]، نسخهٔ فرهنگستان تاشکند (شمارهٔ ۲۳۸۸)، نسخهٔ عکسی (ش ۱۶۶۶/۲۴) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران [ریاض/ ۱۸۸]، ایضاً فیلم (۱۲/ ۷۷۴) پاریس (فهرست، ۵۳۸/۱ و نسخه‌های کتابخانه‌های اروپا [Shah-e Hamadan, 108].

72- ***منامیهٔ امیریه*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای مختصر (۷ برگ) در بیان و کیفیت خواب و تعبیر رؤیا (عرفانی) و فرق خوابهای کاملان و ناقصان به تقاضای یکی از مریدان خود- که نامش را یاد نکرده –نوشته است؛ چنان که خود گوید: «این عجاله‌ای است به موجب التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مروّت ایشان بر من ضعیف واجب است، و اقدام نیات ایشان بر جادهٔ اخلاص ثابت؛ در بیان حقیقت مثال و خیال مطلق و مقیّد، و کیفیّت مراتب منامات و رؤیا، و درجات خلق در ادراک علوم و معانی از عوالم علوی...» (الخ) که تقریباً عین عبارت رسالهٔ «مثال و خیال» (خیالیه/ منامیه) شاه نعمة الله ولی کرمانی (۷۳۰- ۸۳۴ هـ ق) است، از این رو در نسخه‌ها و فهرست‌ها با نام‌های گوناگون به این دو تن نسبت داده شده و تخلیط گردیده (الذریعه، ۷۷/۱۹ و ۳۳۸/۲۲) [منزوی، ۱۳۵۹/۲ و ۱۴۲۴؛ اذکائی/ ۱۳۹].

(**خطّی**): نسخه‌ها در کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۴۲۴/۲؛ ریاض/۱۳۷ و ۲۱۱؛ اذکائی/۱۳۹]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۲۰۴۱/۳ -۴۲] و نسخه‌های اروپا [*خلاصه* / ۳۴۹؛ *ادبیات فارسی* برگل /۲۸۷؛ Shah-e Hamadan, 107].

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (۹۴/۲ -۹۹) و همو در «*اخبار آکادمی*» تاجیکستان (ص ۸۰-۸۳)، گویا به عنوان «مجمع المثال» (کذا) چاپ شده (مشار، ۲۸۲/۴)؟ [اذکائی/ ۱۴۷].

73- ***منهاج العارفین*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای مختصر در واقع «کلمات قصار» یا سخنان کوتاه به عنوان «پندنامهٔ» عرفانی شاه همدان، اندرزهای بزرگان برای مریدان و سالکان و معتقدان، که شمار آنها در نسخه‌هایی که دیده‌ایم متفاوت (۱۴۳، ۱۵۳ و ۱۹۸ تا) است؛ چنان که از جمله گوید: «بدان‌ای عزیز...، که این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آوری شد، و آن را «منهاج العارفین» نام نهادیم تا مگر از شنیدن و خواندن این کسی را فائده حاصل آید.

(**خطّی**): نسخه‌ها در بخش عرفان فهارس یاد نگردیده، مگر در مجموعهٔ (ش ۱۰۴۹) کتابخانهٔ ملّی تاجیکستان (فهرست، ۹۹/۲) جزو بعضی از رسالات سیّد، و در مجموعهٔ (ش ۲۳۶۸) تاشکند (فهرست، ج ۲) آمده است.

(**چاپ**) ضمیمهٔ کتاب «ذخیرة‌الملوک» (امرتسر/ بمبئی، ۱۳۲۲ هـ ق)، در «تذکرهٔ شعرای کشمیر» (تکمله، ج ۲، ص ۹۱۸ -۱۹) [ریاض/ ۱۷۹، آغاحسین/ ۴۷، چاپ، ص ۶۵-۶۹]. *چهل اسرار* (ص ۸۹-۹۴)، طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (ج ۱، /۹۲-۱۱۰) و «اسازاده» در *نصیحت‌نامه* (ص ۳۶-۴۷) تاجیکستان، و همو در قطع کوچک، کولاب، ۱۹۹۳ (۲۹ص).

74- ***موچلکه***/ مچلکه (فارسی) سیّدعلی، که این نام مأخوذ از ترکی به معنای «*صورت مجلس/ سَنَد و تمسّکُ شرعی/* و شرط وعهد» است (فرهنگ نفیسی / ۳۱۵۲ و ۳۵۷۸، فرهنگ معین/ ۴۴۲۵) ولی دکتر ریاض گوید: «به معنی کوچک و ظریف وقشنگ وآبدار» (ص ۱۲۹) نامپایهٔ یکی از امیرزادگان ارادتمند میرسیّدعلی است (آغاحسین /۴۵) که این گفتار را در تأویل عرفانی «مِن آیاته خلق السماوات و ا لارض ...» برای او نوشته؛ ضمن نقل حدیث و ذکر نامهای خدا در ترکی و مغولی، چند حکایت از «خروج معاویه برضدّ علی (ع) و داستان «حکمیّت» با این نتیجه باز گفته که «فقها هم مانند خوارج ظاهربین هستند»، و نیز یکی از قضاوت‌های (منسوب به) علی را شرح داده که مشهور است، با غزلی به مطلع «به نور عقل توان در طریق جان رفتن/ به پای وَهم درین ره کی توان رفتن؟ ...» (الخ).

(**خطّی**): رسالهٔ ۲۹ مجموعهٔ (ش۴۲۵۰) کتابخانهٔ ملک تهران (مورّخ ۹۰۷ هـ‌ق) و رسالهٔ ۱۵ مجموعهٔ (ش ۳۶۶۰) مجلس شورای تهران (مورّخ ۹۱۶) [فهرست منزوی، ۱۴۲۹/۲؛ اذکائی/۱۳۹]. چنین نماید که سیّد این رساله را از موضع شیعی برای آن ترکمان نوشته است.

75- ***المؤدّة فی القُربی***، و اهل العبا (عربی) میرسیّدعلی، به اختصار «مؤدّة القُربی» (مأخوذ از آیهٔ ۲۳ در سورهٔ شوریٰ) رساله‌ای است مشتمل بر چند مودّت در ذکر فضائل ومناقب آل بیت رسول (ص) و محبّت امامان دوازده گانه (شیعی) با ابواب چهارده گانه (معصومان) که از برای هر یک چندین حدیث یاد کرده است. [ریاض/ ۱۸۵-۱۸۷، *السبعین*/۶۸].

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانهٔ «آصفیه» حیدرآباد (فهرست /۵۳۴)، کتابخانهٔ «بنگاله» کلکته (ش ۲۹۲)، کتابخانهٔ امیرالمؤمنین نجف (دو نسخه از سدهٔ ۱۳)، موزهٔ بریتانیا (ش ۴۰/ ۱۶۸۴۰. Add) و دیگر جاها [Brockelmann, *GAL*, b. II, p.287;SII, p.311. / *Shah-e Hamadan*, 107].

(**چاپ**) عیناً در آخر کتاب (باب ۵۶) «*ینابیع المؤدّه*» شیخ سلیمان بن خواجه کلان حسینی قندوزی بلخی حنفی (۱۲۲۰- ۱۲۹۴ هـ‌ق)- که به سیّدعلی ارادتی خاصّ داشته است (در) استانبول، ۱۳۰۱ هـ‌ق (ص ۲۴۲- ۲۶۶) و بیروت (بی تاریخ)، چاپ جداگانه (در) بمبئی (سنگی، ۱۳۱۰ هـ‌ق، ۵۳ ص) و جزاینها.

(**ترجمهٔ**) فارسی آن هم ضمن ترجمهٔ «ینابیع» قندوزی به عنوان «مفاتیح الموَدّه» که در تهران چاپ سنگی شده است، ترجمهٔ اردوی سیّد شریف حسین سبزواری به نام «زاد العقبی/ جامع سلاسل» (لاهور، ۱۹۶۱م).

(**شرح**) عربی سید ابوالقاسم تقی بن حسین رضوی قمی لاهوری که به عنوان «البُشریٰ بالحُسنیٰ» دوبار چاپ شده است (لاهور، سنگی، ۱۲۹۵ و ۱۳۱۷ هـ‌ق). [ریاض/ ۱۸۵، اذکائی/ ۱۴۰، آغاحسین/ ۴۷].

76- ***الناسخ والمنسوخ*** فی القرآن (عربی) سیّدعلی، در این رساله وی مسألهٔ نسخ آیات را مطرح کرده، و چند آیهٔ ناسخ و منسوخ را به عنوان مثال بیان نموده است. بیشتر آیه‌ها راجع به جهاد و قتال و اوامر و نواهی، نکاح و معامله با زنها، نماز و مستی، اکراه نداشتن در دین (که نسخ شده) و نکاح زناکاران... (الخ). وی تواتر تنزیل احکام را ناسخ و منسوخ شمرده، که فقط بعضی از علما و مفسّران با وی موافق بوده‌اند. [ریاض/ ۱۹۶ -۱۹۷].

(**خطّی**): در مجموعهٔ (شمارهٔ ۱۶۶۷/۲۲) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست، ۱۶۶۷/۱۰؛ الذریعه، ۱۲/۲۴) [اذکائی/ ۱۴۰]، نسخه‌های شماره‌های «۲۸۳۰ و ۳۹۱۶» کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و «۱۲۹۷» کتابخانهٔ مجلس شورای تهران (فهرست، ۲۰۱۵/۱۲) [ریاض/ ۱۹۶]، نسخهٔ خطّی «قازان» (فهرست /۲۷۴) و اروپا [Brockelmann,S. II,pp.311,985].

77- ***نسبت خرقهٔ درویشی***/ فقریه (فارسی) سیّدعلی، از همان رساله‌های متعدد موسوم به «فقریه» (رش: ش ۲۹/ داوودیه) که اصلاً

«وصیت نامهٔ» میرسیّدعلی همدانی است به ملک شرف‌الدین خضرشاه حاکم «کونار» پاخلی، طیّ آن به خواهش او «سلسلهٔ فقر» خود را نیزبیان کرده؛ و از جمله گفته است: «... وصیت می‌کنم ترا به ملاطفت باضعفا، و مساعدت با مسکینان و زیردستان، به رحمت با یتیمان، به شفقت با بیچارگان، به مروّت با درویشان، به حمیّت در دین، به قناعت در دنیا، در نظربه غیرت، در سکوت به فکرت، در سخن و حرکت به صیانت، در عهد به وفا...، در بلا صابرو در خیرسابق...». پیداست که سیّد این وصیت نامه را در اواخرزندگانی خود نوشته است... [ریاض/۱۵۵].

(**خطّی**): نسخهٔ (شمارهٔ ۳۸۷۱) کتابخانهٔ مجلس شورای تهران (مورّخ ۹۲۴ هـ‍ـق) [*فهرست* منزوی، ۱۴۵۶/۲؛ *فهرست* فیلم‌ها، ۴۶۴/۱؛ ریاض/۱۵۵] و نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۱۷۶۰/۳ و ۲۰۶۷].

- نوریه ← حقیقت نور.

78- ***واردات امیریه*** (= الواردات الغیبیّه و اللطائف القدسیّه) میرسیّدعلی، رساله‌ای است (فارسی) به نثرمسجّع و گاهی مقفّیٰ، همانند رساله‌های خواجه عبدالله انصاری هروی (م ۴۸۱ هـ‍ق) با سربندهای «ای عزیز» به خواست سلطان محمّد بهرامشاه حکمران بلخ و بدخشان (که کتاب «ذخیرةالملوک» و رسالهٔ «بهرامشاهیه» را هم برای او) نوشته است، و او هرروز خلاصه‌ای از آن را همچون «ورد» و «ذکر» می‌خوانده است. این رساله همچنان در سیرو سلوک، شریعت و طریقت، و با مناجات گونه‌ای آغاز و پایان می‌یابد؛ و در میانه سخنان کوتاه عارفانه، آهنگین و بسیار روان و شیرین است: «مفسّردر بند روایت است، و محقّق مراقب درایت؛ عمل فقیه به موجب فتواست، و حال فقیربه حکم تقوا؛ اصل آن نقل و حکایت، و منبع این الهام؛ آن یکی مورّث سوآل و حساب،و این یکی رفع حجاب؛ سفردر جسم و جان غافل از تعب راه، و جای دیگرگوید: خرقانی را از آن خوان دردی دادند، که بقای آن با لقای

خداست؛ و همدانی گنجی یافت، که از عقول و افهام مبرّاست. ظهور سطوت جلال جمال حاجب کمال شیخ خرقانی شد، و بروز لطائف جمال جلال جابرکسر این درویش همدانی گشت...». گویند که سید این رساله را در حال ناراحتی و مشقت و شکایت نوشته، و موجب ملال او کور ذوقی و بی بصیرتی اهل روزگار بوده است: «ای عزیز، ترک لذّات و حال اخوان گفتن، بادیهٔ هجران به پای مجروح رفتن، و خون به دل در نهفتن بِه از دُرِّ سخن پیش نااهلان سفتن ...، خنک آن را که از خود چشم بردوخت، هر چه دید و دانست به آتش فنا بسوخت...، سینهٔ هر کس گنجینهٔ سِرّ اوست، و از هر وعای شخص آن ترشّح کند، که در اوست...» [ریاض/ ۱۳۱-۱۳۲ و ۲۱۱، *فهرست* مشترک (منزوی)، ۲۰۹۲/۳-۹۳].

(**خطّی**): نسخه‌ها در کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۴۷۷/۲-۷۸؛ ریاض/۱۳۱؛ اذکائی/۱۴۱]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۲۰۹۳/۳]، کتابخانه‌های اروپا [*خلاصه* /۲۴۱، ۲۷۵ و ۳۴۹؛ Shah-e Hamadan, 108] و تاجیکستان [فهرست/۹۸-۹۹].

(**چاپ**): دهلی، مطبع مجتبائی، ۱۳۳۲ه/۱۹۱۴ م [آغا حسین/۴۰].

79- ***وجودیه*** (- وجود مطلق) سیّدعلی، گویا چند رساله (به فارسی) راجع به حقیقت «وجود» داشته باشد: ۱). دربارهٔ ترکیب جسمانی از نظر عرفانی، ۲). دربارهٔ این که وجود به «قدیم» و «حادث» منقسم است- که این یک را متکلمان واجب و ممکن دانند. سپس مراتب سه‌گانهٔ وجود: نورانی، ظلمانی، برزخی؛ آنگاه نور مطلق را که همان «وجود قدیم» است- شرح کرده، ۳). رساله‌ای که سرآغاز آن برابر «حلّ فصوص» (ش ۲۶) اوست، و بطور کلی همان مطالب را دربارهٔ عوالم پنجگانه (هویت/ غیبت، الوهیّت/ جبروت، ملکوت، انسان کامل، عالم انسانی) و «وحدت وجود» دارد، و افزوده است که «نزد اهل کشف و شهود، وجود مطلق یکی بیش نیست، و آن وجود حق است، که وجود جمیع موجودات بدان منتهی می‌شود...» (الخ)

(**خطّی**): نسخه‌های کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۴۷۹/۲-۸۰؛ ریاض/۱۶۲ و ۲۱۰]، نسخه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۲۱۰۱/۳]، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (*فهرست* بلوشه، ۱۹۸/۴)، نسخهٔ «لیدن» (*فهرست* /۴۹) و نسخهٔ (ش ۱۴۴۷۷/۱۰) کتابخانهٔ مرعشی قم (فهرست، ج ۳۶).

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (ج ۲/۵۰ -۵۳) تاجیکستان.

80- ***هفت وادی*** / اختیارات (نظم فارسی)، گزینه‌های میرسیّدعلی از منظومهٔ «*منطق الطیر*» عطار نیشابوری است، که بدان علاقهٔ وافر داشته؛ و از این رو به عنوان «اختیارات امیریه»، یا «اختیار المنطق» هم شناخته آمده است. این منتخب در نسخ مختلف با حدود ۶۲۰ بیت نسبت به ۴۶۰۰ بیت منطق الطیر عطّار تقریباً یک هفتم اشعار آن منظومه، و «هفت وادی» شامل هفت مرتبهٔ سلوک مذکور در آن می‌باشد.

(**خطّی**): نسخهٔ کتابخانهٔ «حالت افندی» ترکیه (الذریعه، ۳۶۸/۱ و ۴۳۹/۲۲)، نسخهٔ (ش ۱۰۸۱-۳) کتابخانهٔ «تاشکند» اوزبکستان (مورّخ ۹۹۱)- فیلم (ش ۳۳۰۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخهٔ (ش ۴۱۱۸) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، و نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای تهران [اذکائی/۱۱۵؛ فهرست فیلم‌ها، ۱۱۹/۲؛ ریاض/۱۶۷].

(**چاپ**) تحریر سیریلی «سلطانف» (ج۱/ص ۷۴-۸۷): اختیارات امیریه (۶۶-۷۴)، آغاز صفت (۷۴-۷۵)، آغاز وادی اول (۷۵-)، وادی دوم (۷۶)، وادی سوم (۷۶-۷۸)، وادی چهارم (۷۸-۷۹)، وادی پنجم (۷۹-۸۰)، وادی ششم (۸۱-۸۲)، حکایت (۸۲-۸۷) وخلاصه (۱۵۴-۱۵۵). تحریر «اسازاده» (در) *نصیحتنامه* (ص ۲۹-۳۵) تاجیکستان.

81- ***همدانیه*** (فارسی) سیّدعلی، رساله‌ای که وی در پاسخ یکی از مریدان (گویا در جواب تعریض سیّد مخدوم جهانگشت/ م ۷۸۵) راجع

به اسم «همدان» زادگاهش- که بدان منسوب است، و کلمهٔ «همه دان» - که جناس لفظی با نسبت وی دارد نوشته، پس معنی عرفانی این واژه را فقط ذات باری تعالی یاد کرده؛ چون متن این رساله را در بخش «پیوست» کتاب حاضر می‌آوریم، دیگر شرح و بسط بیشتر در اینجا ضروری نمی‌باشد.

(**خطّی**): نسخه‌ها در کتابخانه‌های ایران [*فهرست* منزوی، ۱۴۸۸/۲ –۱۴۸۹؛ اذکائی (به تفصیل): ص ۱۲۹]. در کتابخانه‌های پاکستان [*فهرست* مشترک، ۲۱۲۸/۳؛ ریاض /۱۳۸[و «*خلاصه*» (ص ۳۴۹).

(**چاپ**) دکتر محمّد ریاض (در) فصلنامهٔ «دانش» اسلام آباد پاکستان (سال ۱۹۹۰) [آغا حسین/ ۴ و۴۰]. تصحیح و تعلیق دکتر پرویز اذکائی (در بخش سوم کتاب) «*مروج اسلام*»، همدان، دانشگاه بوعلی، ۱۳۷۰ ش (ص ۱۵۳-۱۸۱)، همو (در) فصلنامهٔ *نویسار*، همدان، دانشکدهٔ ادبیات (ص ۱۰۸-۱۱۵). طبع تحریر سیریلی «سلطانف» (۵۴/۲-۵۸) و نیز نقل از کتاب «مروّج اسلام» (اذکائی) با پیوستها، به تحریر سیریلی تاجیکی (در نامهٔ) *ارمغان* (منتخب مقالات و رسالات چاپ شده در نشریات فرهنگی جمهوری اسلامی ایران)، شمارهٔ ۴/ شهریور ۱۳۷۴ (ص ۱۸-۲۸).

(۳)
آثار منسوب

1- *آداب سفره* (فارسی) گفتاری است در آداب خوردن برزمینهٔ عرفان، که چند بار منسوب به میرسیّدعلی همدانی ملقّب به «سیاهپوش» چاپ شده (تهران/ ۱۳۲۶ و شیراز/ ۱۳۲۷)، اولاً میرسیّدعلی همدانی هرگز ملقّب به سیاهپوش نبوده، ثانیاً رسالهٔ مزبور از علاء الدولهٔ سمنانی بیابانکی (۶۵۹-۷۳۶ هـق) چنان که در نسخهٔ دارالکتب قاهره (ش ۲۵۴) صراحةً نوشتهٔ وی یاد گردیده [*چهل مجلس* (سمنانی)، مقدمه، ص ۳۲؛ *فهرست* منزوی، ۱۰۱۱/۲؛ اذکائی/ ۱۴۲] فلذا اصرار مرحوم دکتر ریاض بر انتساب آن به میرسیّدعلی (ص ۱۶۵) باطل است.

2- *اخبار المهدی*، کتابی که مرحوم دکتر ریاض خود ندیده (ص ۲۱۲) و از «اصول تصوّف» استخری (ص ۲۹۱) منسوب به میرسیّدعلی نقل کرده، ابداً در هیچ یک از منابع ما یاد نگردیده، پیداست که مجعول و یا منحول است.

3- *اخلاق محرم* (= اخلاقیه) که حاجی خلیفه و عبدالحیّ دکنی و صاحب الذریعه (۱/ ۳۳۷ و ۷۶۵/۹) و دکتر درخشان بدو نسبت داده‌اند [اذکائی/۱۱۵، ریاض/۲۱۱].

4- *الاسرار القلبیه*، اثری که در «الذریعه» (۷۶۵/۹) و «ریحانة الادب» (۴۹۸/۲) یاد گردیده، ریاض (۲۱۱) و اذکائی (۱۱۶) هم نقل کرده‌اند، اصل آن دانسته نیست و صرفاً منسوب است.

5- *اسرار وَحی*، که در بعضی نسخه‌ها از سیّدعلی دانسته شده؛ اینک به اتفاق جمیع برحسب نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی صفویه (ش ۲۳۹۸) و جزآن، همانا اثری از عزیزالدین نسفی (م ۶۱۶هـق) می‌باشد [فهرست مشترک، ۱۲۶۲/۳؛ ریاض/ ۲۰۵-۲۰۶؛ اذکائی/ ۱۴۳].

6- *بیان حجّیة الشهره* (-رسالة فی) که رسالهٔ دوم از مجموعهٔ (مورّخ ۱۲۳۳) شمارهٔ ۴۸۱۷ کتابخانهٔ غرب (آخوند) همدان، نوشتهٔ

«میرسیّدعلی بن شهاب الدین محمّد همدانی» یاد گردیده [فهرست همدان، ص۱۵۷۱] ولی اینجانب در صحّت انتساب آن تردید کلی دارد.

7- ***تفسیر حروف المعجم***، گفتارکی است که جزو رسائل سیّدعلی و سیّد نوربخش آمده (نسخهٔ شمارهٔ ۳۸۷۱ کتابخانهٔ مجلس) و دکتر ریاض آن را از منسوبات می‌داند (ص ۱۹۸).

8- ***حقیقت محبّت***، جزو مجامیع فارسی «طلعت» قاهره (*فهرست* منزوی، ۱۱۲۹/۲) که یا با «محبّت نامهٔ» شاه نعمة الله ولی (*فهرست* فیلم‌ها، ۱۵۴/۲) تخلیط شده [اذکائی/۱۲۱] و یا همانا مقدّمهٔ «مشارب الاذواق» (ش ۶۲) بوده باشد.

9- ***الذاتیه*** [ریاض/ ۲۱۱] که باید گفت شیخ آقا بزرگ یک «رسالة فی تحقیق الذات» (الذاتیه) از میرسیّدعلی یاد کرده، گوید که این را قاضی نور الله شوشتری یکی از دلایل تشیّع وی بر شمرده، نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ خوانساری هست (الذریعه، ج ۱۰، ص ۲) [اذکائی/۱۵۰].

10- **رسالة «*تأویل*»** (=تفسیر باطنی) که دکتر ریاض آن را همپیوست با (رسالهٔ) «*طبقات باطنیه*»، نسخهٔ شمارهٔ «۲۳۸۷» تاشکند (فهرست، ج ۲) یاد کرده [ریاض/۲۱۱] و هم جزو آثار عربی سیّدعلی به عنوان «*فی خواص اهل الباطن*» آورده، گوید گفتاری (۲ برگ) در پند و اندرز برای یکی از مریدان خود نوشته، خواص اهل باطن و اولیاء الله را برای او عرضه نموده، تا شعار خود سازد [همان/۱۹۸].

11- ***روح القدس***، که دکتر ریاض (ص ۲۱۱) از فهرست فرهنگستان تاشکند (ج۳) یاد کرده، معلوم نیست چه بوده باشد.

12- ***سرّ الکاملین*** (؟) جزو مجموعه‌ای دارای رسالات «مشارب الاذواق» (ش ۶۲)، «شرح قصیدهٔ عینیهٔ روحیّهٔ (ابن سینا)»، «ذخیرةالملوک» (ش ۳۵) و «درویشیه» (ش ۳۱)، که همین تحت شمارهٔ ۵۵۳ عمومی کتابخانهٔ آستان رضوی –فیلم شمارهٔ ۲۰۴۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست فیلم‌ها*، ۸۴/۱) [اذکائی/۱۲۹]؛ ظاهراً باید از میرسیّدعلی باشد، ولی چون در هیچ یک از مظانّ دیگر ذکر نشده، ما آن

را نوشته‌ای مجعول می‌دانیم، شاید که تحریفی از اسم «سیرالطالبین» (ش ۴۴) باشد؟

13- ***سیر و سلوک*** (فارسی) اولاً منزوی آن را همان رسالهٔ «ده قاعده» (ش ۳۳) دانسته [*فهرست*، ۱۱۴۸/۲ و ۱۲۱۰] که البته چنین نیست؛ ثانیاً نسختی به همین عنوان را از «ناشناس»، اما شاید از میرسیّدعلی همدانی یاد کرده [*فهرست* مشترک، ۱۵۷۴/۳] که در موعظه است؛ و این اصلاً برما معلوم نیست، ناگزیر آن را منسوب بدو یاد می‌کنیم.

(**خطّی**) کتابخانهٔ «گنج بخش» اسلام آباد (ش ۱۲/ ۴۴۰۹) [همانجا].

14- ***شرح قصیدهٔ تائیه*** *(کبری) فارضیّه* (= ابن فارض/ ۵۷۶ –۶۳۲ هـ.ق) معروف به «نظم السلوک» که نخست بار میرزا افندی (م ۱۱۳۰ هـ.ق) با صفت «خمریه» جزو مؤلّفات سیّدعلی همدانی صوفی یاد کرده (*ریاض العلماء* ج۴، ص ۲۸۵) و دکتر محمد ریاض گوید که ناقل آن را با «قصیدهٔ میمیهٔ خمریه» همو خلط و اشتباه کرده است [ریاض/۲۱۲]. آنگاه شیخ آقا بزرگ گوید که این شرح «تائیه» در کتابخانهٔ عبدالحمید خان اول در «آستانه» (بنا بر فهرست آنجا) موجود است (*الذریعه*، ج ۱۴/ ص۳ و۴) [اذکائی/ ۱۳۰] ولی اینک چون این امر برمن محقّق نشده، فعلاً جزو «منسوبات» می‌آورم.

15- ***شرح کلمات قصار باباطاهر***، که شیخ آقا بزرگ گوید در نزد مرحوم میرزا عبدالرزاق واعظ همدانی محدّث موجود بوده است (*الذریعه*، ج ۱۴/ ص ۴۰) [اذکائی/ ۱۳۱] ولی ما بکلّی از آن بی اطلاعیم، بایستی که خبری موهوم بوده باشد.

16- ***غایه المکان فی درایه الزمان***/ انبای زمان و مکان/ رسالة المکانیه و الزمانیه، مطلقاً از سیّدعلی همدانی نیست؛ اصل آن از تاج الدین محمودبن خداداد اُشنهی (اشنوی) همدانی است، که در هرات می‌زیست و در همانجا درگذشت. استاد احمد منزوی در این خصوص فحص بلیغ کرده، گوید که از سدهٔ هفتم (هـ.ق) نویسندگان گمراه شده،

گمانهای خود را در ترقیمه‌ها نوشته اند...؛ چه این رساله، نادرست، به هفت تن نسبت یافته: عین القضات همدانی (م ۵۲۵هـ)، فخرالدین عراقی (م ۶۸۸هـ)، شیخ محمود شبستری (م ۷۲۰هـ)، میرسیّدعلی همدانی (م ۷۸۶هـ)، شیخ ابوثابت محمّد دیلمی (....)، خواجه محمّد پارسا (....) و شیخ محمود گاوان (م ۸۸۶ هـ)؛ متن این رسالۀ «اُشنهی» در پاکستان چاپ شده، و عبدالحمید کمالی هم آن را به انگلیسی ترجمه و طبع کرده است (کراچی) [فهرست منزوی، ۸۲۴/۲؛ *فهرست* مشترک، ۹۷۲/۲-۷۳؛ اذکائی/ ۱۴۶؛ ریاض/ ۲۰۹، ۲۱۲].

17- ***فی آیات الاحکام*** (عربی) که ریاض گوید در «*نزهة الخواطر*» (۷۹/۲) یاد گردیده [ص ۲۱۰].

18- ***فی ذوی القلوب*** (=دربارۀ دلداران) که ریاض گوید به شمارۀ «۳۸۷۴» تاجیکستان (فهرست، ج۱) یاد گردیده است [ص ۲۱۱]، گمان می‌برم بهری از باب پنجم «ذخیرةالملوک» باشد.

19- ***مکارم الاخلاق***، که گویند خلاصۀ باب سوم «ذخیرةالملوک» سیّدعلی است؛ لیکن اشتباه است، قطعاً از آثار سیّد محمّد نوربخش می‌باشد.

(**خطّی**): رسالۀ ۱۲ در مجموعۀ (ش p.39) پاریس، دو رسالۀ (شماره‌های ۳۴ و ۳۵ / Add .۱۶۸۴۰) موزۀ بریتانیا [رش: *فهرست* فیلم‌ها، ۵۳۸/۱؛ ریاض/ ۵۲ و ۲۰۸؛ *خلاصه*/ ۳۴۹؛ اذکائی/ ۱۴۶؛ Shah-e-Hamadan / 106, 108].

فصل سوم

منش نامه

۱). صفات و اخلاق.
۲). سلوک و ریاضات.
۳). سیمای سیاسی سیّد.
۴). فرهنگ ایران گستری.
۵). سبک ادبی وشعر.
۶). سلسلهٔ همدانیه.
۷). اشعار دربارهٔ سیّدعلی.

۱). **صفات و اخلاق:**

«ای عزیز! اخی باید که به مکارم اخلاق موصوف بوَد، و به خصائل پسندیده آراسته باشد: با پیران به حرمت باشد، با جوانان به نصحیت، با طفلان به شفقت، با ضعیفان به رحمت، با درویشان به بذل و سخاوت، با علماء به توقیر و حشمت، با ظالمان به عداوت، با فاجران به اهانت، با خلق به احسان و مروّت...، با نفس به جنگ...، با هویٰ به مخالفت...، در وقت مصائب صابر...، به عیوب نفس خود عارف ...، از افعال و اقوال خود خائف...، به فضل و عنایت دیّان امیدوار».[1]

بی گمان، سیّد علی همدانی، این مکرمت‌های اخلاقی که در «*فتوت‌نامه*» برشمرده، خود برآن صفت‌ها و منش بوده است. به جز از این رساله در دیگر رسالات مسلکی و طریقتی که طیّ فصل پیشین (-کارنامه) یاد کرده شد، خصائل پسندیدهٔ انسانی و «اخلاق» مبتنی برعرفان و تصوّف نیز بشرح آمده است. البته شالودهٔ نظری مکارم اخلاقی سیّدعلی، همانا تعالیم اسلامی –یعنی آموزه‌های قرآنی و سُنَن نبوی است. خلاصه و چکیدهٔ عقاید اخلاقی وی، در باب سوم کتاب معروف «*ذخیرةالملوک*» بازتاب یافته؛ و اگر آنچه فوقاً به نقل آمد، ناظر به اخلاق فردی است، مطالب باب سوم کتاب مزبور اخلاق اجتماعی را شامل باشد.

وی در توازن نیکی و بدی در کردار انسان، قائل به دو حقیقت است: یکی « صورت ظاهر» که آن را خَلق گویند، دوم «سیرت باطن» که آن را خُلق خوانند. اما حُسن سیرت یا خُلق- که اینک مورد بحث است- همانا هیأتی در نفس باشد، که به واسطهٔ آن تقرّب شخص به حدّ «اعتدال» آسان گردد. حدّ اعتدال هم آن است که صفات به آداب شرع تأدیب و تربیت شود، به نحوی که حرکات و سکنات آدمی به موجب امر و رضای الاهی باشد. سیّدعلی مدارج تربیت را سه مرتبه یا مرحله در طول عمر دانسته، گوید که: مرتبهٔ یکم کودکی است، که هنوز حق از باطل تمیز

---

(۱). ***فتوت نامه***، تصحیح ریاض، چاپ تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۸۸-۱۸۹.

نکرده و نیک از بد ندانسته باشد؛ مرتبهٔ دوم آن که نیک از بد تمیز داده باشد، اما به سبب غلبهٔ شهوات بر کار خیر ملازمت نمی‌تواند کند؛ و مرتبهٔ سوم در مورد کسی است که بر رأی فاسد و اعتقاد باطل بالیده، به اظهار شرارت و رذایل مباهات نموده باشد، امر چنین کسی از مشکل ترین امور و اصلاح وی محال است.[۱]

همان طور که میرسیّدعلی اصول «تصوّف» را (در رسالهٔ «*ده قاعده*») ده اصل شمرده، صفات حمیده و کردارهای نیکو را مبتنی بر «حُسن خلق» نیز ده گانه دانسته که عبارتند از: علم، حلم، حیا، سخاوت، تقویٰ، شجاعت، عدل، صبر، صدق ویقین؛ پس گوید هر که به کمال این صفات، متّصف گردد، ذات شریف او منظور نظر الاهی، و برکشیدهٔ عنایت ذات نامتناهی؛ مَلکی است در صورت بشر، و یگانهٔ روزگار و مقتدای اهل عصر.[۲] سیّد به وجود چنین افرادی، با صفات نیکوی مذکور ارج می‌نهد؛ زیرا آنان جزو «هادیان» (=راهبران) جهان انسانی اند.[۳] بی مجامله، باید گفت که خود سیّدعلی(شاه همدان) یکی از آن هادیان در بخشی از جهان بوده است، و اگر واجد چنین صفات و مَنِشی نمی‌بود، کی هرگز در نزد مردم زمانه بدین پایه از جلالت قدر می‌رسید.

این که او را به واسطهٔ مجاهدت هایش در راه دین و هدایت مردم، به لقب «علیِّ ثانی» مباهی نموده‌اند، خود در کتابی که راجع به فضایل امیرالمؤمنین «علی بن ابی طالب» نوشته (-*السبعین*) گفتاوردی از او نموده است بدین که: «علی –ع –فرمود: پنج خصلت، راه کمال را بر مردم می‌بندد: ۱). قناعت به نادانی، ۲). حرص بر دنیا، ۳). بُخل بر نیکی، ۴) ریاکاری در کردار، ۵). خودپسندی و خودبینی.»[٤] در جای دیگر، بزرگترین سنّت‌ها را – موافق با پیامبر- «حقارت دنیا» یاد کرده، چندان که «هر اخی که دنیا را، یا

(۱). ***ذخیرة‌الملوک***، تهران، ۱۳۶۱، ص ۶۰-۶۶.
(۲). **همان**، ص ۶۹.
(۳). ***شاه همدان*** (آغا حسین)، ص ۲۱.
(٤). ***السبعین***، طبع و ترجمهٔ صابری، قم، ۱۳۸۳، ص ۱۷.

اهل دنیا را بزرگ دارد، مقام فتوّت از وی درست نیاید».[۱] دکتر ریاض در این مورد توضیح داده است که: اگر چه بزرگان تصوّف و فتوّت اغلب دنیا را مذمّت نموده‌اند، اما چنین بر می‌آید که مقصود وی دنیای مذموم است، نه مال و ثروت. به علاوه، مذموم بودن دنیا در نظر وی، هرگز به معنی ندیده گرفتن وظایف خود نسبت به دیگران نبوده، گواه بر آن توصیه‌های فراوان و مؤکّد او در باب «احسان» و «امداد» به مردم، و نیز «خدمات اجتماعی و فرهنگی» است، که خود بارها بدانها اشاره کرده و رهنمود داده است.

□

خلاصه آن که علی همدانی، عبادات و ریاضات را نه جانشین خدمت به خلق، بلکه آن را امری ضروری در کنار این یکی تلقّی می‌کند، و نکوهش دنیا را نیز به جای آن که موجبی برای کناره گیری از مردم بداند، عاملی برای فداکاری و ایثار در تأمین رفاه آنان می‌شمارد [همانجا].

□

در کتاب «طبّ روحانی» (روانشناسی اخلاق) حکیم محمّد بن زکریای رازی آمده است که یکی از نیروهای نفسانی، قوّت «غضبیّه» است در انسان، که کارکرد مثبت آن صرفاً جهت سرکوبی «هویٰ» و هواجس می‌باشد. در بعضی از اقوال و افعال سیّدعلی همدانی، دیده‌ام که از این حالت یا قوّت نفسانی به «غیرت» تعبیر کرده، ظاهراً به طور متعارف با «حمیّت» مرادف باشد؛ و ندیده‌ام که آن را به معنای منفی «تعصّب» - به هر صورت - به کار برد. برخی از مریدان وی صفت «غضوب» بودن حضرت میر را یاد کرده‌اند، بسا که - به گمان ما - مراد همان حالت یا جنبیدن رگ «غیرت» سیّدانه بوده باشد. بدخشی گوید: «جناب سیادت وقتی در قریهٔ علیشاه —رح— بر اصحاب غضب کرد، و فرمود که: نام اهل طلب بر خود نهاده اید، و بر آنچه ایشان اهتمام نموده‌اند شما استقامت

---

(۱). ***فتوّت نامه***، طبع محمّد ریاض، ص ۱۵۸.

ندارید؛ پس شما را شرم نمی‌آید که با این رنگ و بوی درویشی فرح می‌طلبید به خوردن و خفتن...».[۱]

هم او گوید: «نوبتی حضرت میر براین فقیر... غضب فرمود که: آنچه گفتم چرا نگفتی؟ ...»؛ و یا روزی همین بدخشی را از برای سوآلی که به خاطرش رسیده بود، غضب کرده و گفته است: «از این خانه بیرون رو، والّا با عصا سرت را بشکنم». چون خواجه عبدالله آن شدت غضب را مشاهده کرد، دست او بگرفت و بیرون آورد...». سپس سیّد آنان را فرا خوانده، فرمود که ما از ابلهی وی گاه گاه در تشویش می‌شویم». آنگاه، بدخشی می‌افزاید که سپس چون در حجرهٔ مسجد به صحبت شریف در آمدم، و به دو زانوی ادب بنشستم، حضرت سیادت این فقیر را طلب نمود، پیشتر از سوآل تبسّم نمود و فرمود که: «اگرچه ما را غضبی می‌باشد، اما غضب ما رحمت است بر مغضوب علیه؛ زیرا که در اوایل سلوک ما...، از غضب خود ملالی در خاطر می‌آمد، لاجرم حضرت مصطفی -ص- (در صحبت خاصّه) فرمود: ملول مشو که غضب تو رحمت است. پس غضب ما موجب رحمت و ترقی باشد... (الخ)».[۲]

□

درست است که میرسیّدعلی، چنان که پیشتر گذشت، یکی از خصلت‌ها را -که راه کمال می‌بندد- «خودبینی» دانسته؛ و حتی یک جا هم از نظر تصوّف گفته است که «هر چند تعیّن خود را نفی می‌کنم، بکلّی منتفی نمی‌شود»؛ ولی از باب خود آگاهی یا خودشناسی در مقام مقایسهٔ خویش از جمله در رسالهٔ «*واردات*» گفته است که: «خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند، لایق هر واردی نواله‌ای از آن ساز کردند، (شیخ ابوالحسن) **خرقانی** را از آن خوان دردی رسید، که بقای آن با لقای خداست. **همدانی** (- سیّدعلی) گنجی یافت، که از اَفهام و عقول مبرّاست. ظهور سطوت جلال و جمال، حاجب کمال شیخ «خرقانی»

---

(۱). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۱۸.
(۲). **همان**، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

شد، (اما) بروز لطایف حجال جلال، جَبرِکَسرِ درویش «همدانی» گشت.[۱] در جایی دیگر هم راجع به وجه فضیلت و برتری خویش نسبت به «شاه نعمة الله ولی» کرمانی گوید: «سلطانِ تجلّی فرمود اگر چهل «**نعمة‌الله**» در عالَم باشد، به مقام سیّدعلی همدانی نرسند».[۲] علی الظاهر به همین جهت، وقتی از «یزد» عبور کرد، به دیدار «ولی» کرمانی نرفت، و حتی فرستادهٔ او را به اکراه پذیرفت.

لاف «**اناالحقّ**» حلّاج وار میرسیّدعلی همدانی، که البته مریدان در خواب دیده‌اند «حضرت سیادت فرمود که من **حقّ** گشته ام، و پیش از این می‌گفتم که من حقّم، و لیکن اکنون نمی‌گویم و خاموش کرده ام». نیز در خواب دیگری که «دلیل **هادی** بودن حضرت سیادت است، زیرا که در خواب اول فرمود حق گشته ام، و لیکن نمی‌گویم، اکنون که حقّ گشته‌ام –اگرچه پیش از این گفته ام- یعنی در حال سلوک و غلبات...،ای دوست قدر این کلام نداند، الّا سالک راه خدای؛ و به یقین بباید دانستن که بعضی از اصحاب جناب سیادت، به عین کشف، **نورجمال** ولایت جناب سیادت را دیدند، و از ادراک کُنه **کمال** جناب سیادت عاجز شدند و متعجّب آمدند...، «و جناب سیادت فرمود در حالت غیرت...، علی همدانی نه تنها در زمین درویش است، در آسمان (هم) درویش است، با آن که مبرّا از همه چیز درویش است؛ و این سخن نیز دلالت می‌کند بر آن بیان گذشته، زیرا که از لاهوت خبر داد به درویشی خود؛ و آن تنزیه دست ندهد، الّا بعد از عبور از **تجلیات** جمال و جلال... (الخ)».[۳] «وقتی دیگر فرمود در حالت غیرت، که مرا در این روزگار کسی نشناخت، و لکن بعد از فوت من به صد سال طالبان پیدا شوند که از رسایل من فواید گیرند و قدر من را بشناسند».[٤]

---

(۱). **همان**، ۲۴۱/ **روضات الجنان**، ۲، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.
(۲). ***خلاصة المناقب***، ص ۲۲۰ و ۲۳۹.
(۳). **همان**، ۲۳۹-۲۴۰.
(٤). ***روضات***، ۱۶۸/۲، *خلاصه* /۸۶.



نیکوترین خصلت میرسیّدعلی (صوفی سیّاح) یا اخلاق عملی او، به نظر ما، این است که برحسب نگرش‌های عرفانی وسیاسی انسانوار، همواره از دسترنج خود با کار و پیشهٔ زحمتکشانه (خشت مالی، پالیزکاری و کلاهدوزی) معاش خویش و خانواده اش را تأمین می‌کرد، او هرگز مال مفت (فتوحی) جهت خود نگرفت و «لوت خواری» نکرد. در بهر «جهانگردی و اسفار» دیدیم که از فرط تشنگی تن به مردن سپرد، ولی نظر به مناعت طبع نخواست از همسفرش در بادیه آب بطلبد. او هم از زادگاهش- با چنان سرمای جانکاهی- مردی سختکوش بار آمد (آب الوند خورده) در خانقاه مزدقانی «کفشداری» و «کنّاسی» کرد، هر روز از بامداد پگاه به کار خشت زنی می‌پرداخت؛ بعدها خانقاه بزرگ همدان را با دستهای خویش و به همراهی یارانش ساخت. او در سمنان دیده بود که شیخ اخی علی دوستی (رئیس خانقاه) خود هرساله «پالیز» کاری می‌کند، پس او هم در کار و زندگی درویشانه چون فولاد آبدیده شد، و تا پایان عمر با مناعت طبع تمام، از کدّ یمین و عرق جبین گذران نمود. خود در رنج و عنا زیست، اما به خلق‌ها راحت رساند، و در رفاه حال و مآل شان کوشید.

«در واقعه دیدم ...، که بعد از ریاضت‌ها سال ها، حرام نباید خوردن. چون بیدار شدم، قی آوردم به تکلّف؛ و دیگر بار...، در واقعه دیدم که: از کسب خود باید خوردن. گفتم: ... کدام کسب؟ گفت: کلاه دوزی. بعد از آن واقعه، عزیزی آمد و یک گز شانه بافت فتوح آورد. بعد از آن دیگری آمد و انگشتانه‌ای آورد، و بعد آن دیگری سوزنی آورد، و دیگری مِقراضی آورد. پس کلاهی بریدم و دوختم، نیک نیامد- چون دیگر ندوخته بودم. پس شرم داشتم که به بازار برم. پس از شهر بیرون بردم و در خاک دفن کردم و به حجره باز آمدم. چون زمانی بگذشت عزیزی به حجرهٔ این فقیر در آمد، آن کلاه در دست داشت. پرسید که: این کلاه را شما دوخته اید؟ گفتم: آری. تبسّم نمود و گفت: اگر اجازت فرمایید از راه تبرّک این کلاه را- که شرف دست شما یافته است- برسر خود تاج سازم. گفتم: اجازت است. بعد از آن قطعهٔ باقیهٔ شانه بافت را چند کلاهی برید و

دوخت، مرا بریدن و دوختن تعلیم داد. بعد از طول صحبت گفتم مرا خود یقین شد که شما از اولیاء خدایید، ولیکن بفرمایید که: شما را که خبر داد از فنّ این کلاه؟...». [*روضات الجنان*، ۲/۲۶۱].

۲). سلوک و ریاضات:

در بهر «۸» زیستنامه (ـ مذهب و مسلک) تا حدّی معیّن مراتب صوفیگری سیّدعلی اشارت رفت، که در اینجا نه تنها بیان چگونگی «سلوک» وی در این طریقت ضروری نباشد، بل اساساً بنا به موضوع اصلی کتاب – که از مقولۀ تاریخ‌نگاری رجالی است- هیچ حاجتی به طرح و بحث مطالب «تصوّف» نظری و «سلوک» عملی نباشد. منتها محض اشاره به منش یا سیمای عرفانی میرسیّدعلی (در این فصل و بهر) گوییم که «از زمرۀ صوفیه، غالب کسانی که به مشرب وحدت تمایل دارند، وجود را حقیقت واحد می‌دانند، و معتقدند که پدید آمدن کثرت و تعدّد در آن «حقیقت واحد» خود امری است موهوم که به مثابۀ تصاویر و سایه هاست».[1]

میرسیّدعلی از جمله در «*رسالۀ همدانیه*» به نحوی افادۀ مرام عرفانی نموده، که بیان آن به طور خیلی نظری تقریباً بدین عبارت است که «چگونه آدمی به مرحلۀ محو تعیّنات شخصی و عدم استشعار به حالات عقلی می‌رسد (چنان که در بهر پیشین نیز به نقل آمد: نمی‌تواند «تعیّن» خود را کاملاً نفی کند) و استغراق در وجود خداوند و «انسلاخ» و گسیختن از صفات بدنی و جسمی و خوار داشتن «نَفس» ...؛ و در نتیجه جامۀ **دو گونه** دیدن هستی (- ثنویّت/ دو گانه گرایی)- که یکی «الله» باشد- و دیگری «ماسوی الله»- را از تن بیرون می‌کند، و در همه جا «نور» واحد می‌بیند، و به یگانگی گوهر سراسر هستی پی می‌برد».[2]

در خصوص آن دوگانه بینی هستی- که به هیچ رو جای تفصیل آن نیست- «باورینگ» (G.Bowering) از دیدگاه فلسفی و متافیزیکی میرسیّدعلی همدانی، نظر به فصلهایی از آثارش به درستی گوید که: «آن با ثنویّت (- یعنی دوگانه گرایی ایرانی) مقرون بوده است، چنان که این نگره در یک نظام «وحدت» عرفانی جمع آمده؛ و آن همانا ذات قدیم و متعالی

(۱). ***ارزش میراث صوفیه*** (زرین کوب)، ص ۱۳۰.
(۲). ***نوشته های فلسفی و اجتماعی*** (احسان طبری)، ج۱، ص ۴۹۶.

«واجب الوجود» است. دو گرایی سیّد در مقولات «جواهر لطیف نورانی» و «جواهر کثیف ظلمانی» در عالَم معنا می‌یابد و مفهوم می‌گردد».[۱]

از این رو، در یک کلمه، می‌توان گفت که مشایخ صوفیه، جهت انسلاخ از صفات جسمانی و استغراق در وجود «احد» مزبور، طریقت خویش را «سلوک» نامیده‌اند، که توأم بوده است با انواع ریاضت‌ها و ازدراء نفس، و شیوه‌های ذکر و غیبت و جز اینها تا —حسب قول خودشان —به وصال «حقّ» و مرحلهٔ «فنا» (فنا فی الله) برسند. میرسیّدعلی گفته است: «هر ریاضتی که مشایخ سلف کشیده‌اند، من همهٔ آنها را کشیده ام». دیگران گفته‌اند که: «حضرت سیّد —قدّس سرّه- دوازده ساله بوده‌اند، که قدم در راه سلوک خدا نهاده اند». نیز «جناب سیادت فرمود که هفت سال (به روایتی چهل سال) جز «کرته»‌ای به رنگ سیاه (-رقعه پاره‌ها که از مشایخ گرفته و بدو دوخته ام) نپوشیدم، و (چهل سال) از طعام جز نان جوین نیم پخته نخوردم...(الخ) و اگر اسرار آن ریاضات در من ظهور کرده باشد، و یا نکرده باشد؛ امیدوارم که حضرت پادشاه عالَم، اسرار آن ریاضات را در تبع به اخلاص ظهور بخشد...». در جای دیگر گوید: «وَالله پنجاه سال است که من به اختیار پهلو برزمین ننهاده‌ام و به خواب نرفته ام؛ و با این همه محنت، هنوز خود را از هیچ سگی بهتر نمی‌دانم».[۲] برخی از ریاضت‌های سلوکی او در بهرهای پیشین یاد کرده شد، اما بیشی دیگر هم نوشته آمده، که یاد کردن آنها بس به تطویل می‌کشد.

□

یکی از مسائل جالب تاریخ میهن ما آن است که جهان بینی عرفانی و صوفی گری —که اَشکال مختلفی به خود گرفته —از جمله- با جنبش جوانمردان و فتیان و عیّاران جوش خورده، و برخی رشته‌های دراویش انقلابی را در نوعی پیوند با تشیّع (که مذهب تخالف/ Opposition بود) به

1). ***IRANICA***,I/8, P.864.

(۲). ***خلاصة المناقب***، صص۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۷ و ۲۱۸./ ***روضات الجنان***، ۲، ص ۲۶۱، ۲۶۲ و ۲۷۳.

وجـود آورده اسـت؛ چنـان کـه در روزگـار ایلخانـان مغـول، تشـیّع از طریـق سلسـلهٔ «کُبرویـه» در صـوفیه نفـوذ می‌کنـد.[۱] آخـرین ایلخـان یعنـی سـلطان محمّـد خدابنـده (پادشـاه عـراق) را یکـی از فقیهـان شـیعی امـامی –بـه نـام جلال الدین بن مطهّر (علّامهٔ حِلّی)- به اسلام در آورد و مذهب شیعه را در چشم او آراست؛ و به تبع او گروهی بزرگ از تاتاران نیز مسلمان شدند.[۲]

در عقاید نهضت‌های مردم ایران که تشیّع یا جریان مخالف رسمی (سنّی) با عرفان و تصوّف تلفیق شده بود، در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما (سدهٔ ۸ هـ) بعضی از طرایق تصوّف با مسالک شیعیان، به ویژه با شعب افراطی آنهـا نزدیـک شـدند، و بسـیاری از طرایـق درویشـان رنـگ تشـیع بـه خـود گرفتنـد.[۳] بایـد گفـت کـه ظهـور علویـان در «تصـوّف» از سـده‌های ششـم و هفتم به بعد، پدیدهٔ خاصّی به شمار می‌رود؛ معروف است که سیّد حیدر آملی (م ۷۳۱ ق) یکی از نزدیک کنندگان تشیّع و تصوّف و از شارحان آثار محی الدین ابن عربی است. در قرن هشتم و نهم به سادات متصوّف بر می‌خوریم: نعمت الله ولـی، سیّدعلی همـدانی، محمّـد نـوربخش، قاسـم انـوار، فضـل الله نعیمـی، محمّـدبن فـلّاح مشعشـعی و اولاد شـیخ صـفی اردبیلی ...؛ یک مقدار از جاذبهٔ اینها به سیادتشان مربوط است. نعمت الله اگرچه شخصاً شافعی بوده، یا به تقیّه خود را شافعی وا می‌نموده، ولی طریقتش در بسط تشیّع تأثیر داشته است.[٤]

میرسیّدعلی همدانی که خود متشیّع بوده، یکی از شخصیت‌هایی است کـه از طریـق عرفـان، حقّانیّـت تشـیّع را بـه تـدریج تـرویج کـرده انـد؛ چنـدان کـه اگـر هـم صـفویه قیـام نمی‌کردنـد، ایـران خـود آرام آرام بـه تشـیّع می‌گراییـد. قاضـی نـورالله شوشـتری... سیّدعلی را شـیعه بـه قلـم آورده...، گرچه معمولاً در این گونه موارد اغراق می‌کند، دربارهٔ میرسیّدعلی نسبت

(۱). *نوشته های فلسفی و اجتماعی* (طبری)، ۵۰۱/۱.
(۲). *تاریخ مغول* (اقبال)، ص ۳۱۸.
(۳). *مناسبات ارضی ...* (پطروشفسکی)، ج۲، ص ۳۳۱ و ۳۳۳.
(٤). *عرفانیات* (ذکاوتی)، ص ۳۴۷ (رش: *تشیّع و تصوّف* شیبی).

تشیّع را می‌توان پذیرفت. میرزا افندی (سدهٔ ۱۲ هـ) نیز سیّدعلی را شیعهٔ امامیه یاد کرده است.[۱] در خصوص نوع عرفان او گرچه در رسالهٔ «*مشارب الاذواق*»، میان وحدت وجود (که نظریهٔ ابن عربی است) و وحدت شهود (که ابن فارض بیشتر بدان مایل است) نوسان دارد، ولی میرسیّدعلی بیشتر متمایل به «وحدت شهود» است تا وحدت وجود؛ وگرچه هم او در دوران غلبهٔ اندیشهٔ وحدت وجود می‌زیسته، و خود بر «*فصوص الحکم*» ابن عربی و «*قصیدهٔ خمریهٔ*» ابن فارض شرح نوشته؛ با این حال وحدت وجودی افراطی نیست؛ بلکه هم به «وحدت شهود» نزدیکتر است، طرز فکرش مشابه «سعدی» است، که این نیز به نوعی عرفان اجتماعی رسیده است.[۲]

خلاصه آن که رویکرد شیعیانهٔ تصوّف از قرن هفتم به بعد اوج گرفت، و سیّدعلی همدانی یکی از مظاهر عمدهٔ پیوند تشیّع و تصوّف و فتوت ایرانی، فارغ از هر گونه تعصّب است.

(۱). ***ریاض العلماء***، ج ۴، ص ۲۸۵. /***عرفانیات***، ص۳۵۰.
(۲). ***عرفانیات***، ص ۳۵۰، ۳۶۰ و ۳۶۴.

۳). سیمای سیاسی سیّد:

میرسیّدعلی همدانی (۷۱۴ -۷۸۶ ق/ ۱۳۱۴ -۱۳۸۴ م) که منسوب به خاندان ریاست پیشهٔ «علویان» همدان می‌باشد، چنان که خود گوید: پدرش به سبب مشغلهٔ حکومتی که داشته، با سلاطین و اعوان مرتبط بوده است. گویا هم به سبب تزلزل موقعیت «اُمرائی» خاندان سیّد، براثر حکومت یابی ملک اشرف چوپانی (۷۴۴- ۷۵۸ ق/ ۱۳۴۳- ۱۳۵۶م) همدان را ترک گفته، به دلیل اعتزال از «فتنه» یا ابتلائات سیاسی ناگزیر از مهاجرت شده است. جوانب سیاسی شخصیت آن سیّد همدانی پس از مهاجرت هم، از دو لحاظ کاملاً بارز و قابل مطالعه می‌باشد: یکی، مذهب وی یعنی «تشیّع» علوی که در آن روزگار (سدهٔ ۸ ق / ۱۴ م) اساساً مذهب تخالف (opposition) و کار پایهٔ سیاسی اصلاح گران و انقلابیان زمانه بوده است.

دوم، طریقت عرفانی وی که آن نیز در آن روزگار کمابیش صبغهٔ انقلابی داشته، نظر به تجمّع افراد طبقات زحمتکش و ستمدیدهٔ اجتماعی پیرامون شیوخ عارفان مقیم یا مسافر، جوانب سیاسی آشکاری بر مسالک عرفانی و حرکت‌های ایشان مترتّب بوده است. به عبارت دیگر، مذهب کلامی و مسلک عرفانی سیّدعلی همدانی هر دو در ارتباط وثیق معرفتی با هم در واقع وجوهی از یک «نظر» و هم «عمل» سیاسی می‌باشد، یعنی هر قولی که «سیّد» و یا دیگر مشایخ عرفانی بزرگ ایران در جمع اَصحاب و اَتباع یا مریدان و فقیران بیان می‌کرده‌اند، یا از ایشان به نقل می‌آمده؛ و یا هر فعلی که واجد منشأ اثر فکری و اجتماعی باشد از ایشان سر می‌زده، برحسب تلقّیات زمانه و شرایط جامعه همانا در حکم حرکت سیاسی محسوب می‌شده است.

اوضاع و احوال سدهٔ هشتم ق/ چهاردهم م طوری بوده است که هیچ صاحب اثر یا نظری –خواه عارف یا عالم- نمی‌توانست از چنبرهٔ سیاسیّات جاری –هم به تعبیر امروز- برکنار بماند. زمانهٔ میرسیّدعلی در کارِ آن بوده است که تحت لوای تشیّع علوی اساساً مقرون با تصوّف انقلابی، به سیطرهٔ حکومت‌های ارتجاعی مغولی و ایلخانی متشتّت و

مخرّب در ایران زمین صورت پایان دهد. شاهد امریکی ظهور دولت «سربداران» شیعی مذهب خراسان است، که گویا میرسیّدعلی همدانی طیّ دورهٔ بیست ساله‌ای از زندگانی اش (۷۴۰-۷۶۰ ق/ ۱۳۳۹- ۱۳۵۸ م)- که اطلاعی در دست نیست- و ظاهراً در سیر و سفر بوده- به میان ایشان رفته باشد؛ و شاید در آنجا به سر برده لاکن بعداً به دلایل سیاسی (هنگام قدرت یابی تیمور لنگ) از این بابت سخنی نرانده؛ و خبری ضبط نگردیده است. اما در احوال و اخبار راجع به آن شاه همدانی چند فقره «فتنهٔ» علماء و ملوک عصر، یعنی توطئه‌های چندی برضدّ وی و بجهت قتل او گزارش شده است؛ و همان وقایع صریحاً حاکی از موقعیّت و شخصیّت «سیاسی» بارز سیّد می‌باشد، به نحوی که لابدّ با مواضع سیاسی قدرت‌های حاکم سلاطین و ملوک روزگار و با مذهب فقها و علمای دستگاهی آنها سازگاری نداشته است.

نمونهٔ برجسته و گواه نمایان بر این امر همانا داستان ملاقات میرسیّدعلی با امیر تیمور گورکانی (زادهٔ ۷۳۶ –امارت ۷۷۱ –م ۸۰۷ ق) است که اینک خلاصه وار (چنان که به تفصیل در بهر زیستنامه آمده) بدان اشارت می‌رود، و سبب آن آشکارا هراس امیر تیمور از نفوذ روز افزون آن شاه بی تاج و تخت همدانی در مشرق ایران زمین، افزایش مریدان بزرگزادهٔ ناراضی و پیوستن فقیران و درویشان به وی- که فارغ از روحیّات تخالفی، انقلابی و سیاسی علیه فقهای دستگاهی و حکومتی نبوده اند؛ و این که امیر تیمور احساس کرده یا بدو القاء شده بود که سیّد همدانی داعیهٔ «سلطنت» دارد. از این رو، خواسته است تا رقیب مزعوم خویش را از نزدیک ببیند و بسنجد، که اگر خطری از طرف او متوجّه نبود، عازم سرکوبگری‌های دیگر خویش شود؛ و چنین هم شده است. تاریخ این ملاقات بایستی سال ۷۷۴ ق / ۱۳۷۲ م (ورود «سیّد» به ختلان)- و نخستین سفر وی به کشمیر نیز در همین سال پس از آن ملاقات است- بوده باشد، که آن امیر جهانسوز از نخستین لشکرکشی به خوارزم (۷۷۳

ق/ ۱۳۷۱م) و فتح آنجا به سمرقند بازگشته است. صورت آن مجلس شرحی به تمام دلکش و خواندنی دارد، اجمالاً سیّد همدانی در پاسخ امیر تیمور که خود عمداً او را پشت به قبله نشانده بود، چنین گفت که: «هر کس به شما رو کند لا بدّ پشتش به قبله خواهد بود»؛ سپس که امیر تیمور منفعلانه از «غوغا» ی سیّد اظهار نگرانی کرد، چنین پاسخ داد که سلطنت دنیا را بر او عرضه نمودند، لیکن وی آن را همچون استخوانی دید که سگی **لنگ** آن را در ربود (الدُنیا جیفةٌ و طالبوها کلابٌ) پس او طالب دنیا نباشد. با این حال، امیر تیمور به زبان سیاسی از او خواست که در آن خطّه نماند؛ و همین امر موجب هجرت سیّدعلی به کشمیر و ترویج اسلام در آن سرزمین (- ایران صغیر) گردید.

بدین سان، اگر آن سیّد همدانی نخواست که جانشین احتمالی ریاست دنیوی حقیر پدرش در «همدان» بشود، و اگر نخواست که بر سریر سلطنت دنیایی تیمور گونه (در ماوراء النهر) تکیه زند، سرانجام بر تخت سلطنت معنوی «ایران صغیر» جلوس کرد، و به «شاهی» و پادشاهی عارفانهٔ خلقهای زحمتکش و ستمدیدهٔ آن سرزمین‌ها مباهی گردید. این که اهالی آن سامان همهٔ مظاهر حیات و مبانی سعادت خود را از حضرت «شاه همدان» و برکات وفیوضات او می‌دانند، همانا نشانگر سیمای تابناک سیاسی وی حتی در دوران معاصر نیز می‌باشد. این نکتهٔ تاریخی را هم نباید فراموش کرد که نهضت مذهبی-سیاسی منسوب به میرسیّدعلی همدانی (طیّ سده‌های ۸ و ۹ ق / ۱۴ و ۱۵م) که صبغهٔ صوفیانه یافته، همانا طلایه و مقدّمهٔ نهضت مشابه خاندان «صفویه» در ایران زمین بود، که سرانجام استقلال ملّی و سیاسی و مذهبی اقوام این سرزمین را در پی داشت. در ضمن، باید افزود که امیر تیمور پیشتر هم شاه نعمة الله ولی کرمانی را نیز از ترس قیام صوفیان به کرمان تبعید کرده بود، چنان که سیّد محمّد نوربخش را به گیلان فرستاد، و جانشینانش هم با شاه قاسم انوار درگیر شدند و حکّام تیموری او را به شهادت رسانیدند.

ناگفته نماند که برخی از نویسندگان وارارودی اظهار نموده‌اند که در مورد امیر تیمور گورکانی قضاوت تاریخی بدی شده است، مورّخان منش او را دشمنانه بیان کرده اند؛ چه شخصیّت مقتدر وی سائق به ایجاد یک دولت قوی در آسیای مرکزی بوده، سرشت واقعی اش به وضوح در «*توزوکات تیموری*» نمایان گردیده، و از آن دانسته می‌آید که او چگونه خود را وقف اصول اسلام کرده بود. هم او در *توزوکات* ادّعا نموده که با چهار تن از اعاظم سادات علوی ملاقات داشته، و ایشان او را بر تخت شاهی نشانده اند؛ پس از آن هم هر چه کرده بر اساس *قرآن* و سنّت رسول بوده، تا همهٔ مردم از تُرک و فارس و شریف و وضیع در حکمرانی اش اَمن یابند، و هکذا از ین قبیل خودستایی‌ها که جبّاران ستمگر و خونریز (کلّه منارساز) تاریخ همواره نموده‌اند. اما برخی دیگر- مانند دکتر محمّد انورخان- به درستی اظهار کرده‌اند که تیمور فرمانروای ترکستان با آن همه جنایات و کشتار هزاران تن نفوس زکیه، اقتدار خاندان میرسیّدعلی و پیروانش- که تأثیر وسیعی بر روی توده‌های مردم داشته اند-، دیگر جایی برای ادامهٔ حکومت وی باقی نمی‌گذاشت؛ پس بر حسب ملاحظات سیاسیِ صِرف ایشان را از اوطان خود دور کرد، لیکن تعالیم سیّد همانا زمینهٔ وقوع یک انقلاب اسلامی در آسیای مرکزی فراهم کرده بود.

□

نخستین دیدار میرسیّدعلی از کشمیر (همراه با هفتصد تن از مریدان) چنان که اشاره رفت، به سال ۷۷۴ ق / ۱۳۷۲ م بود، که در آنجا نیز موجد یک انقلاب اجتماعی گردید، و آن را بر ارزش‌ها و هنجارهای اسلامی استوار نمود. وی در آنجا خانقاه و مسجد بنا کرد، توده‌های مردم به سوی او جلب شدند، به علاوه صنایع دستی ایران را در آنجا باب کرد، و در زمان شاه زین العابدین که چون بر تخت آمد، اسلام دین غالب در کشمیر شد، زندگی اجتماعی به کلّی بر آن طرح دگرگونی یافت. سیّد با فرستادن اصحاب خود به همهٔ مناطق و با ترویج تعالیم دینی به طور

عملی در این امر اقدام کرد، گویند که شاه همدان در سال ۷۸۵ ق / ۱۳۸۳ م به کاشغر و چین نیز سفر کرد.

هم چنین سیّد «بنگال» را دیدار نموده، طبعاً بر فضای صوفیانهٔ آنجا نیز تأثیر نهاده؛ آورده‌اند که وی از شیخ یحیی منیری بهاری عارف برجستهٔ بنگالی در آنجا خرقهٔ درویشی دریافت کرده است. در خصوص اتّحاد تشیّع با تصوّف، توان گفت که در زمان محمّد بختیار خلجی نخستین حاکم مسلمان بنگال سیاست حمایت از صوفیان برقرار شد، و چندین خانقاه برای ایشان ساخته آمد. روش یوگایی (Yogi) در زمان قاضی رکن الدین سمرقندی و سلطان علاء الدین علی مردان خلجی رونق گرفت. خلاصه، تلاش و سفرهای او برای اسلامی کردن جامعه بود، فرمانروایان را وا می‌داشت که جامهٔ اسلامی بپوشند؛ وی هنر و فرهنگ و آموزش و اقتصاد ایرانی –اسلامی را برگرفت، یک رسالهٔ سیاسی مهمّ نیز جهت ارشاد حاکمان مسلمان کشمیر نوشت که ذیلاً به شرح خواهد آمد.

□

اکنون باید اشارتی هم به فلسفهٔ سیاسی میرسیّدعلی شاه همدان یا نگره‌های او در این خصوص نمود، که اساساً در کتاب *ذخیرةالملوک* وی احتوا و بازتاب یافته است. این کتاب خود یکی از آثار برجستهٔ اخلاق «سیاسی» در قرون وسطای اسلامی بشمار می‌رود، که خصوصاً مورد عنایت غربیان و فضلای مشرق زمین هم قرار گرفته است؛ چنان که در سال ۱۸۲۵ م کارل روزن مولّرآن را به لاتین و انگلیسی ترجمه کرد، و ترجمهٔ فرانسوی آن در سال ۱۸۲۹ توسّط بنیاد آسیایی در پاریس طبع و نشر یافت. ترجمهٔ اردوی کتاب از مولانا غلام قادر مکرّر در راولپندی چاپ شده، ویرایش متن فارسی آن نیز با تعلیقات دکتر سیّد محمّد انواری (تبریز، مؤسّسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، آبان ماه ۱۳۵۸) مکرّر در تهران بطبع رسیده است. اما کسانی که تاکنون دربارهٔ فلسفه یا افکار سیاسی میرسیّدعلی همدانی پژوهش نموده‌اند، ظاهراً بیشتر از فضلای کشمیر بوده باشند. چه اینجانب مجموعه مقالاتی دیده‌ام که چندان کسی اعتنایی بدان مبذول نداشته، و آن «*یادنامهٔ انگلیسی شاه همدان*»

(خطابات در گردهمایی بین المللی به مناسبت ۶۲۲ مین سالگرد میرسیّدعلی همدانی، دوم تا چهارم ۱۹۸۷ در مظفّرآباد کشمیر) بوده، با ویرایش آقا حسین همدانی رئیس بنیاد شاه همدان طبع و نشرشده است.[1] چهار گفتار از این مجموعه به خامهٔ دکتر احمد حسن دنی، دکتر احمد کریم، دکتر علیرضا نقوی و میرعبدالعزیز کشمیری صرفاً در باب فلسفهٔ سیاسی و فعّالیّت‌های شاه همدان از این وجههٔ نظر است. آنگاه، گفتار «افکار سیاسی میرسیّدعلی همدانی» به خطّ سیریلیک، از «هـ. نازارف» (یا نظروف) است، که در مجلّهٔ «*اخبار آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان*» (ایزوستیا)، شمارهٔ ۱، سال ۱۹۹۴، ص ۴۳-۴۶ چاپ شده است. سپس اشارات اینجانب بدین سیما و جنبهٔ میرسیّدعلی است، که در کتاب «مروّج اسلام»[2] و گفتاری جداگانه هم به میان آمده است. البته نباید گفتارهای شیرزاد عبدالله یف، آ. شمالوف، ن. رُستموف، هـ. قربانوف، حاتم عصّارزاده، و شریف جبّار بالجمله فضلای تاجیکستان را در همان ویژه نامهٔ میرسیّدعلی فراموش کرد، که هریک از ایشان اشاراتی مختصر به سیمای سیاسی او نموده اند.

باری، محقّقان اجماع نظر دارند که سیّدعلی در تألیف *ذخیرةالملوک* از کتابهای «احیاء علوم الدین» و «کیمیای سعادتِ» امام ابوحامد غزّالی تأثّریافته، منتها فقط یک بار به اسم او اشاره و ارجاع نموده است. هم چنین اصول فلسفهٔ اخلاق سیاسی میرسیّدعلی که اهمیّت برجسته‌ای یافته، گویند که از *قرآن* نشأت گرفته و جنبهٔ عملی‌اش هم «سنّت» رسول بوده است. او روش خلفای راشدین را از برای ملوک و اُمرا الگو قرار داده، «صورت ظاهر» شرع را خود نمودار «سیرت باطن» دانسته؛ آنگاه که ده فضیلت اخلاقی به شرح آورده، آنها را همانا فضایل «اجتماعی» نه انفرادی یاد کرده است. وی از اصول مطروحه اش طیّ

1 ***Shah – e- Hamadan*** Commemorative Voliume (English), Muzaffarabad (Kashmir), 1988.

(۲). ***احوال و آثار*** میرسیّد علی همدانی، همدان، دانشگاه بوعلی، ۱۳۷۰ش.

فصل ششم کتاب، بیست تکلیف در زمینهٔ عدل و احسان برشمرده که باید اجرا شود. به طور کلّی اهمّ فلسفه سیاسی امیرکبیر تأکید برعدالت اجتماعی است، که بایستی فرمانروایان نسبت به رعایای خود برحسب حقوق ایشان رعایت کنند؛ وی به ویژه فصل پنجم کتاب ذخیره را به حقوق و تکالیف شاهان و رعایا اختصاص داده، در جزئیات «عدل» و «احسان» جزو اصول حکمرانی بحث نموده، بر اصل و ضرورت عدالت اجتماعی تأکید بلیغ کرده است؛ چنان که خطاب به آنان گوید که اگر این اصل را رعایت نکنند، وظیفهٔ دجّال را انجام می‌دهند؛ و همین مطلب را نیز طیّ نامه‌هایی به سلاطین اطراف خود اعلام کرده است. از جملهٔ آن ده شرط حکومتگران، یکی این که شاه بایستی خود را در وضع رعیّت قرار دهد، و نباید کاری کند که دیگران نسبت به او نمی‌کنند. دیگر آن که حکمران نباید از جمع آوری اطلاعات راجع به فساد و بی عدالتی کارگزاران و گماردگان خود غافل بماند، و نبایستی آدمهای ظالم را برمردم ستمدیده بگمارد؛ هرگاه هم مواردی از فساد یک صاحب منصب به وضوح رسید، بایستی که در مجازات او چنان بکوشد که عبرت دیگران شود. شرط دهم حکمران باید عقل وقدرت درک خود را هرجا که موردی پیش آید به کار برد، بصیرتی که سیّدعلی بیان می‌دارد همانا راهنمای شاه در قضاوت‌هایی می‌باشد که نزد او مطرح می‌کنند. موافق با میرسیّدعلی دو نوع بصیرت وجود دارد: یکی روحی و معنوی که از طریق اخلاص قلبی، و دیگری از طریق تجارب دنیوی و مشاهدهٔ انسانی حاصل می‌آید.

یادآوری باید کرد که سیاست برطبق کتب اخلاق قدیم برسه قسم است: ۱). سیاست نفس. ۲).سیاست منزل، ۳).سیاست مدنی که این راجع به حکّام و دولت است. در سیاست نفس، آدمی باید خود را اصلاح کند، و در مورد سیاست دولت، نباید که جبّاری و ستمگری روا بدارد؛ و حکمران بایستی رحیم باشد، و این همه مستند به احادیث است. نیزاز خلفای راشدین روایات و داستانهایی به عنوان سرمشق و رفتارعادلانه آورده، فی المثل از علی بن ابی طالب نقل می‌کند که حاکمان می‌باید در

خوراک و پوشاک همسان با مردم باشند. در این باب از جمله سوآل عمربن خطاب را از حضرت سلمان فارسی گفتاورد نموده که پرسید «بگو بدانم آیا من یک پادشاه هستم یا یک خلیفه؟». سلمان پاسخ داد: «که اگر بیت المال را برحسب آمال خود صرف کنی، یک پادشاه هستی؛ و اگر برحسب نیازهای مردمان همانا خلیفه ای». در سلوک اخلاقی ملوک باید دانست که مردم از آنها الگو می‌گیرند، یعنی برحسب مأثورهٔ «الناسُ علیٰ دین ملوکهم»، و از این رو باید آن سلوک پسندیده باشد. نیز گوید که شاه باید یکبار در هر روزی آیینهٔ دلش را با نصایح اشخاص متّقی پاک کند، با فقرا باید همنشینی نماید، زیرا روابط بین شاهان و مردم را تیرگی دلها موجب شود. سزاست که گفته آید میرسیّدعلی در زمانی پدید آمد، که مردم شاه را «ظلّ الله» می‌دانستند؛ ولی او بمانند علی بن ابی طالب می‌گفت حاکم باید خادم خلق الله باشد؛ بسا که هم از اینروست او را «علی ثانی» برشناخته‌اند. به طور کلّی، فلسفهٔ سیاسی میرسیّدعلی همدانی یکسره مردمی و انسانگرا، با آزادی ذهن انسانی، برادری و برابری ، به قاعدهٔ جمعی و مقرون با عدالت اجتماعی است.

بدین سان، آموزه‌های شاه همدان شامل ارزش‌های آزادی و جُستار عدل و احسان، با سفر و تبلیغ برپایهٔ اقتصاد و آزاد سازی سیاسی است. او رسالت خود را محدود به سرزمینی که بدان تعلّق یافته نکرده است، روش‌های انسانی و عقلانی زندگی را در هر جا که رفته (از جمله در کشمیر) رواج داده، جایی که زبان مردمانش را که با فارسی متفاوت است هرگز نمی‌دانست. کشمیریان نام او را در ردیف پیامبر اسلام بر زبان می‌آورند، و با این که هزاران کیلومتر بدور از آن سرزمین در ختلان مدفون شده، به درستی، بسیار بدو مباهات کنند، چندان که مثلاً هر عروس کشمیری را در روز ازدواج «دختر شاه همدان» نامند، و در این خصوص ترانه‌های دل انگیز می‌خوانند. میرسیّدعلی که مردم بت پرست کشمیر را مسلمان کرد، صنعت‌ها و هنرهای ایرانی را در آنجا روایی داد، هم به حسب نگرش‌های

سیاسی انسانوار همواره از دسترنج خود و با کار و پیشهٔ زحمتکشانه (خشت مالی، پالیزکاری و کلاهدوزی) معاش خویش و خانواده اش را تأمین می‌کرد. میرسیّدعلی فضائل اخلاقی زندگی انسانی را در یک نظم اجتماعی نیز در منطقهٔ آسیای مرکزی ابراز نمود، گوهر اخلاقی‌اش هم از آنگاه که وطنش را ترک گفت سرشته از «حُسن خُلق» بود، چنان که در کتاب *ذخیره* بر آن تأکید می‌ورزد. نکتهٔ دیگری که سیّدعلی بیان کرده، در مورد رفتار شاهان با اهل ذمّه است، که به نظر می‌رسد تبعیض آمیز باشد، و آن نیز شامل بیست تکلیف بر آنان می‌شود، و اینها را مختصراً به شرح آورده است.

خلاصه آن که *ذخیرة‌الملوک* در واقع آراء اهل مدینهٔ فاضلهٔ اوست، و برحسب چنین کامشهر یا آرمانشهری ناظر به گذشته، در اصطلاح قُدَما «اصولی» مسلک یا بنیادگراست؛ چنان که در نامه‌ای خطاب به سلطان قطب الدین گوید: «دینداری آن است که صحابه و تابعین داشتند، و مسلمانی آن که در قرن اول اسلام ورزیدند». باری، میرسیّدعلی تنها یک رهبر روحانی عالیقدر نبود، بلکه یک دانشمند مدیر و مدبّر سیاسیِ اصلاحگر و یک نویسندهٔ عارف و شاعر برجسته هم بود. شاه همدان به واقع سیاستمداری اقتصاد دان و جامعه شناس به شمار می‌رود، که در وهلهٔ اول انسانگرا بوده نه شخصی مسجدی و خانقاهی، بل چنان که محقّقان گفته‌اند اصلاً دارای گرایش انقلابی بوده است. وی در ۵ ذیحجّهٔ ۸۷۶ در پاخلی درگذشت، که به علّت تعصّبات مذهبی زمانه جسدش را به ختلان بردند، یعنی همان رفتاری که تیمور لنگ با او کرد.

۴). فرهنگ ایران گستری:

تاریخ‌نگار مغول تبار، میرزا محمّد حیدر دوغلات (۹۰۵-۹۵۷ هـ‌ق) که ده سال در کشمیر زندگی کرده، در تاریخ خود (تألیف ۹۴۸-۹۵۳ هـ ق) ضمن ذکر ولایت کشمیر و سلاطین مسلمان آنجا بر سبیل اجمال گوید که: مردم آنجا همه هندو بوده‌اند، دین براهمه داشته‌اند، سلطان شمس الدین نامی در لباس قلندریه آمده، زنی ملکه بوده ...، که شمس الدین با وی ازدواج نموده است...، بعد پسرش سلطان علاءالدین جای نشین پدر شده است. در زمان وی، امیرکبیر «علی ثانی» سیّدعلی همدانی –قدّس سرّه- اینجا آمده است...».[1]

آنگاه، ویراستار و مترجم انگلیسی کتاب (دنیسون راس) گوید که هفتصد تن «سیّد» را تا کشمیر همراهی نمودند، و پس از آن سیصد تن دیگر از پیروان وی در موکب پسرش میر سیّد محمّد به کشمیر آمدند. این مهاجرت سیّدهای ایرانی در دورهٔ «قطب الدین» واقع شد، که تغییر مذهب کشمیری‌ها را به همو نسبت می‌دهند. سیّدعلی در کشمیر با نام «سیّد همدانی» شناخته می‌شود، چون به نحوی یکی از مشوّقان روحانی بخشی از جمعیّت مسلمان بوده است. احفاد او- یا شاید هم مدعیان این مزیت- هنوز در «سری نگر» باقی هستند. «مسجد شاه همدان» یکی از محترم ترین مساجد شهر است...؛ و گویند که «محلّ اعتکاف و عبادت» اصلی سیّد، هم اینک در یک بنای محقّر و تاریک نمودار است...؛ مسجد شاه همدان هر از چندگاه سوخته و با خاک یکسان گردیده، اما از روی طرح اصلی دوباره بر پا شده است.[2]

البته گفته‌اند پیش از آن که میرسیّدعلی همدانی، به سال ۷۸۱ و در زمان سلطان قطب الدین (مذکور) به کشمیر در آید؛ دین اسلام در آنجا شناخته شده بود. چه، رینچان شاه (Rinchanshah) نخستین فرمانروایی بود

(۱). ***تاریخ رشیدی***، تصحیح عباسقلی غفاری فرد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۳، ص ۶۲۶.
(۲). همان، حواشی، ص ۷۸۸. / ***History***... (ed.D. ROSS), P.433.

که اسلام را بردست «بُلبل شاه» پذیرفت؛ ولی مردم هنوز بدان اقبال نیافته بودند، این سیّد همدانی بود که بنای تغییر و تحوّل نهاد، تعالیم اسلامی را ترویج نمود، خانقاه و مسجد بنا کرد، و توده‌های مردم بدان جلب شدند.[۱]

(الف). **شاه همدان و ایران صغیر**

نخست، در باب اطلاق لقب «شاه» به سیّدعلی همدانی و همگنان او: شاه نعمة الله ولی، شاه قاسم انوار، و جز اینان- برخی دیگر از شیوخ و مرشدان صوفیه- باید گفت که، ظاهراً تبار «علوی» آنان، دست کم در آن سده، مدخلیت داشته است. دربارهٔ مشایخ متأخّر صوفیه نیز، این عنوان- خواه در اول اسم آنان یا آخر آن- مانند: نور علی شاه، صفی علی شاه، و جز اینان به کار رفته است، که «بی شک مأخوذ از معنی سروری و برتری و ممتاز بودن افراد جنس» و ظاهراً «از باب تکریم و تعظیم فقر، در عین حال دعوی قدرت و سلطنت معنوی» است.[۲]

نظر نگارنده با توجه به «دعوی قدرت و سلطنت معنوی»- مفهوم از این لقب، همانا اطلاق آن در تقابل و تنافس با قدرتمندان و سلاطین دنیوی است، که به ویژه در سده‌های ۸ و ۹، صوفیان انقلابی و مقابله جو با آن «ظلمهٔ» ارباب «جور» به مبارزه و منافسه برخاستند. به هر حال، «از سدهٔ ۸ هـ‌ق / ۱۴ م به بعد، اولیاء را «شاه» می‌خواندند»،[۳] و «گویا پس از زمان شیخ صفی اردبیلی (درگذشتهٔ ۷۲۷ هـ) رواج گرفته است».[٤]

دقیقاً دانسته نیست که چه تاریخی سید علی به «شاه همدان» معروف شده است. در تذکرهٔ احوال او- *خلاصة المناقب* بدخشی- منقول در «روضات» کربلائی، هیچ یادی از این لقب نشده است. آنچه در ابیات ماده تاریخ ورود او به کشمیر (۷۸۱ هـ) و وفات او (۷۸۶ هـ) از وی به عنوان «شاه همدان» یاد گردیده، محقّق نیست که از گویندگان همزمان او

1). ***Shah- e- Hamadan*** (ar. Deni), p.32.
(۲). ***لغتنامهٔ*** دهخدا/ ***دائرة‌المعارف فارسی***، ص ۱۴۴۱.
(۳). ***تاریخ ادبیات ایران*** (ریپکا)، ص ۴۵۰ (نقل از «حافظ» معین).
(٤). ***کاروند کسروی*** (شیخ صفی و تبارش)، ص ۷۳.

باشـد. هـم روزگـاران وی، غالبـاً، او را «حضـرت میـر» نامیده‌انـد، و بـه «میرسیّدعلی» اشتهار داشته است. احتمالاً لقب «امیرکبیر» در حیات وی بدو اطلاق شده، و قطعاً تلقّب «علی ثانی» پس از مرگ وی بوده، و از تعریف به «شاه همدان» در زمان حیات او اطلاعی در دست نیست.

ظنّ غالب آن است که این تعریف، در صورتی که در زمان حیات وی صورت نپذیرفته باشد، به قیاس هم روزگارانی چون شاه نعمة الله ولی (۷۳۰- ۸۳۴ هـ) و شاه قاسم انوار (۷۵۷ -۸۳۷ هـ)، چندان بدور از سالمرگ وی نبوده است. حیدر بدخشی مرید سید عبدالله برزش آبادی (۷۸۹- ۸۷۲ هـ) از سلسلهٔ طریقتی «سیّد» گفته است:

«مـن معتقـد بنـدهٔ شـاه همـدانم
زآنست که این سلسله شد ورد زبانم»

آنگاه، قدیمترین جایی که، عجالة، نگارنده بدین عنوان سیّد برخورده است، کتاب «*لوایح*» عبدالرحمان جامی (۸۱۷ -۸۹۸ هـ) است، که همین کتاب را با یک رباعی به «شاه همدان» تقدیم کرده، بدین گونه:

«سفتم گهری چند چو روشن خِرَدان
در ترجمـهٔ حـدیث عـالی سَـنَدان
باشـد زمـنِ هـیچ مـدان، معتمـدان
این تحفه رسانند به «شاه همدان»»[1]

دربارهٔ این اتحاف، علی اصغر حکمت در کتاب «*جامی*» (ص ۱۷۰- ۱۷۲) گفته است: «ظاهراً این کتاب را هدیه به جهانشاه قره - قویونلوی ترکمان کرده باشد که پادشاهی عراق و «همدان» و آذربایجان او را بوده، ولی چون در نزد هراتیان به نیک نامی موصوف نبوده، اسم او را نیاورده یا بعداً حذف کرده، و چون تاریخ تألیف آن قید نشده، به نظر نویسندهٔ این سطور (-حکمت) ظاهراً باید در حدود ۸۷۰ که اوان عظمت

---

(۱). ***لوایح*** «جامی»، ص ۶.

جهانشـاه اسـت، تـألیف شـده باشـد.»[1] در ایـن صـورت، بایـد گفـت کـه «جـامی» عجـب شـگردی بـه کـار بسـته اسـت (بـا یـک تیـر دو نشـان): هـم «جهانشاه ترکمان»- پادشـاه بدنام «همـدان» را «تحفه رسـانده»، هـم پیـروان «شـاه همـدان» خوشـنام مـاوراء النهـر و آن سـامان (گذشـته از «هـرات» و جـز آنجا) را خُرسند نموده (!). به هر حال، چنین تلقیبی از سوی جامی، بدون نظر تلمیحی به لقب «سیّد همدانی» ما نبوده است.

هم چنین، در سدهٔ دهم، وی به «شاه همـدان» شـهرت داشـته اسـت، چنانکـه حـافظ کربلائـی گویـد: «... شـب سـیوم در واقعـه دیـده شـد کـه حضـرت شـاه همـدان امیرسـیّدعلی همـدانی در آن مسـجد نشسـته، و حضرت امیر سیّد محمّد نورخشی نیز در خدمت ایشان نشسته، و فقیر با جماعتی در خدمت ایشان نشسته ایم».[2]

بـاری، سـیّد همـدانی در نـواحی مشـرق، شـهرت بسـیار دارد، و مـردم پاکستان به نام «شاه همدان» از وی ستایش بسیار می کنند، و هنوز پس از گذشـت قـرن هـا، مسـلمانان کشـمیر روی دل بـه حضـرت او دارنـد. سـیّد، علاوه بر آنکه اهالی کشمیر را به افتخار اسلام تشریف داد، هنر و صنعت و فرهنگ ایران را به ارمغان، به آن سرزمین برد. مردم پاکستان به ویـژه اهـالی کشمیر، چنان از امیرکبیر- سیّدعلی همدانی- تجلیل وتعظیم می کنند که حدّی بـر آن متصـوّر نیسـت، و جملگـی مـردم آن سـرزمین در اخـلاص بـه آسـتان سـیّد بـی اختیارنـد، و بطـور اطـلاق وی را حضـرت شـاه همـدان خطاب می کنند».[3]

در خطهٔ کشمیر یا به قول شادروان اقبال لاهوری- شاعر فلسفی بزرگ: «ایـران صـغیر»، دبسـتان هـا، دبیرسـتان هـا، مسـجدها، خانقـاه هـا، و تمثال های بسیار به نام «شاه همـدان»- امیرکبیر همدانی، ساخته آمده، که حاکی از احترام و اکرام مردم آن دیار نسبت به اوست.

(۱). پیشین، مقدمه، ص۲۴.
(۲). ***روضات الجنان***، ج۲، ص۱۱۳.
(۳). ***اصول تصوف***، ص ۲۹۳.

پیشتر، در بهر«۱۰» زیستنامه، یاد کردیم که بزرگترین شاعر کلاسیک کشمیری «*لالاعارفه*» (زادهٔ ۷۳۶ هـ)- «وخشوربانوی» آن دیار- به زعم هندوان- شیواترین اشعار عارفانهٔ خود را در حق «سیّد همدانی» سروده، که اکنون به صورت ترانه زبانزد مردم کشمیر است. هم چنین، داستان ملاقات آن بانوی عرفان پیشه (که در آن هنگام ۴۵ ساله بوده) با «سیّد» موضوع بسیاری از قصه های کشمیری است، و مشهورتر از همه آن است که:

چون «لالا» به راه نیاز مذهبی، عریان می‌زیسته، وقتی بدو می‌گفته‌اند که این مایهٔ شرمساری است عریان به نزد مردان شوی، پاسخ می‌داده است: «فقط مردان خداترس، که در اینجا بسیار اندکند»، و در واقع، کسی را مرد نمی‌دانسته، تا آنکه یک روز «شاه همدان» را از دور می‌بیند و فریاد می‌کشد: «مردی دیده ام». آنگاه دویده، و خود را پوشانده است. موافق با قصه ها، وی خود را به یک تنور نانوائی انداخته و با یک ردای سبز- طلائی رنگ از آنجا بیرون آمده است. گفتگوی «لالا» و شاه همدان، هم در اشعار آن شاعره و هم در امثال و حکم کشمیری ضبط شده است. شاه همدان، پرسش‌هایی بدین گونه مطرح کرده: «بهترین زیارت‌ها چیست؟». از آنجا که «لالا» نمی‌تواند نام شهری را ببرد که اهمیت خاص مذهبی بدان باز بسته باشد، پاسخ می‌دهد: «هیچ زیارتی همچون سوز عشق نیست». سپس بخشی از اذکار عبادی خود را می‌خواند، که حاکی از تنهایی و سرگردانی در میان اماکن مقدس و جستجوی «لقاء» معشوق، و جز اینهاست.

«کشمیریان، کرامات بسیاری به «لالا» منسوب داشته‌اند، و هنوز هم ادعا می‌کنند که در رؤیاهای خویش، دستورهای وخشورانهٔ او را دریافت می‌دارند. از وی یک مجموعهٔ اشعار به عنوان «*لالاولیانی*» به جا مانده است، که از جهت کاربرد اصطلاحات فلسفهٔ «یوگا» یی و وزن‌های موسیقایی آنها، ترجمه شان دشوار است. عالی ترین سروده‌های آهنگین وی، هم دربارهٔ دیدار او با شاه همدان است».[1]

1). ***The Senate*** Vol. 2, No. 5 (1956), P.5.

دربارهٔ اسلام مردم کشمیر، اجمالاً باید گفت که: نخستین بار، ظاهراً و به قول شیروانی، با کوشش سلطان شمس الدین شاه میر طاهر سواتی (۷۴۷ –۷۵۱ ه) اهالی آن کشور اسلام قبول نموده اند،[۱] آنگاه –چنان که گذشت- در زمان سلطان قطب الدین بن طاهر (۷۷۲- ۷۸۸ ه) به همّت «سیّدعلی»، به پذیرش بیش از پیش آن روی آورده‌اند. سپس در زمان سلطان اسکندر شاه بن هندال بت شکن (۷۹۶ –۸۱۹)، و این بار به همّت پسر سیّدعلی- به گفتهٔ شیروانی: «سیّد اجل عارف محمّد، خلف سیّد المتألهین علی همدانی»، باز هم مردمی از آن دیار به اسلام و «شیعه» گرویده اند.[۲] تا آنکه در زمان سلطان فتح شاه (که به سال ۸۹۴ جلوس کرد)، بنابر آنچه در «*تاریخ فرشته*» مذکور است: «میر شمس الدین عراقی از خلفای شاه قاسم انوار (فیض بخش) پسر سیّد محمّد نوربخش از عراق به کشمیر آمده، و محل اعتماد خلایق گردید. چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره به مریدان او مقرّر شد. پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار (!) می‌کوشیدند، و کس مانع آنها نمی‌توانست شد»،[۳] به گفتهٔ شیروانی: «جمعی کثیر و جمّی غفیر از ساکنان آن دیار شیعه شدند.»[٤]

«پس از شاه همدان، کشمیریان بیش از همه، از شیخ نورالدین رشی (۷۷۹- ۸۴۲ ه) تکریم می‌نمایند. شیخ نورالدین که از مشایخ عرفا است، در کودکی، در دامن «لالا»- که مرید شاه همدان بوده-، پرورش یافته است».[٥]

باری، از زمانی که مردم کشور زیبای کشمیر به اسلام و ادبیات فارسی گرویدند، آن سرزمین ارتباط نزدیکی با ایران پیدا کرد. بسیاری از ایرانیان، رهسپار آن دیار شدند. ده‌ها تن شاعر پارسی زبان، از ولایت‌های ایران بدان جای کوچیدند. مشهورترین آنها صائب تبریزی است. از شاعران همدانی، ابوطالب کلیم (مشهور به «کاشانی») وقتی به کشمیر

---

(۱). ***بستان السیاحه***؛ ص ۴۹۶.
(۲). پیشین، همانجا.
(۳). ***طرایق الحقایق***، ج ۳، ص ۴۸۶.
(٤). ***بستان السیاحه***، ص ۴۹۶.
(٥). ***اصول تصوف***، ص ۲۹۵.

رفت، «آن سرزمین را بهشتی آراسته دید، در خواست کرد تا بدو اجازهٔ اقامت در آن خطّه داده شود. وی از سال ۱۰۴۴ هـ، تا آخر عمر در آنجا بود، و به سال ۱۰۶۱ هـ، بدرود زندگی گفت».[۱] غنی کشمیری - یکی از شاعران بزرگ آن سرزمین - که از ستایندگان «شاه همدان» است، در ماده تاریخ وی سرود: «طور معنی بود روشن از کلیم (= ۱۰۶۱). از سروده‌های کلیم همدانی است:

«شمیم خلد، گدای بهار کشمیراست
شگفتی گل و خار دیار کشمیراست
به دیده خاصیت توتیا دهد، لیکن
به چشم آنچه نیاید غبار کشمیراست
پیام عالم بالا که گوش، تشنهٔ اوست
ترانه‌ای است که با آبشار کشمیراست»[۲]

در جزوهٔ «*اقبال و ایران*»، تحت عنوان «کشمیر تحت تسلّط بیگانه» آمده است: «کوه‌ها و جلگه‌های کشمیر، امروز نیز همان اندازه زیبا و دلفریب است، که در زمان «کلیم» (همدانی) و «طالب» (آملی) و «جویا» (تبریزی) بوده است. انوار حقیقت در میان آبشارهای سیمین و ابرپاره‌ها همان طوری تلئلو می‌زند که در دوران حضرت سیّدعلی همدانی و مبلغان دیگر اسلامی خراسان و ترکستان. ولی یک قرن و اندی است که مردم آن سرزمین بهشت آسا، از حقوق اولیهٔ بشری محروم شدند. تقریباً صد سال پیش انگلیسی‌ها قسمت‌های شمال باختری شبه قارهٔ هند را تصرف نمودند. بدون اعتنا به وضع رقت بار اهالی آن دیار، خطّهٔ کشمیر را در مقابل مقداری پول به «راجه دوگراه» هندو فروختند، و جان و مال و آبروی یک ملت مسلمان را بفروش رساندند.

(۱). درخشان، ج۲، ص۳۱۸-۳۱۹.
(۲). ***اقبال و ایران*** (کشمیر در شعر فارسی)، ص۷.

«مرحوم اقبال (لاهوری) سالها دلش به حال کشمیری‌ها سوخت، و در یکی از اشعارش به این اهانتی که به بشریّت شده، اشاره نموده است. بعد از جنگ جهانی اول، یک سازمان ملل به اسم «لیگ آف نی‌شن»(مجمع ملل) در شهر«ژنو» تشکیل گردید، تا به بی انصافی و بی عدالتی‌های بین المللی رسیدگی کند. اقبال لاهوری، طی اشعاری از زبان ملاطاهرغنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ هـ)- شاعردرویش منش و وطن پرست کشمیر- پیغامی به آن «مجمع ملل» فرستاد، که از جمله گوید:

«این مشت پرکجا و سرود این چنین کجا
روح «غنی» است ماتمی مرگ آرزو
باد صبا اگر به جینوا نظر کنی
حرفی زما به مجلس اقوام بازگو
دهقان و کشت و جو خیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فروختند»[1]

اقبال لاهوری (۱۸۷۳ –۱۹۳۸ م)- شاعرو اندیشمند شبه قارهٔ هند، که «ایران در نظر وی، سرچشمهٔ الهام و نمایندهٔ فکرو عرفان و ادبیات شرق است» و کسی است که، از جمله، خطاب به جوانان ایران سروده:

«چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیرزندگی اندیشه ام
تا بدست آورده‌ام افکار پنهان شما»

در ضمن تجلیل از خدمات دینی و فرهنگی «شاه همدان» در کشمیر، او را آفرینندهٔ «ایران صغیر» دانسته و گوید:

«خطه را آن «شاه» دریا آستین — داد علم و صنعت و تهذیب دین
آفرید آن مرد «ایران صغیر» — با هنرهای غریب و دلپذیر»

---

(۱). پیشین، ص ۷-۸، *کلیات* «اقبال» ص ۴۱۸.

نویسندگان «هندوکشمیری» همان جزوه، چنین ادامه می‌دهند:

«پس می‌بینیم که کار مسلمانان ایرانی در کشمیر، محدود به تعلیم قرآن و حدیث و فقه نبوده، بلکه علاوه بر دین، هنرهای غریب و دلپذیر و علوم متداول و صنایع و فنون مستظرفه و تهذیب خود را در آنجا پخش نمودند، و در آن کشور زیبا، یک **ایران** دیگری، یعنی «ایران کوچک» به وجود آوردند. هنگامی که «اقبال» می‌خواهد به گذشتهٔ پر افتخار کشمیری‌ها اشاره کند، و با وضع رقت بار کنونی مقایسه نماید، کشمیر را به **ایران صغیر** یاد می‌کند. در «ارمغان حجاز» گوید:

«همان کِشمردگر محکوم و مجبور و فقیر آمد
که نزد اهل بینش نامش «ایران صغیر» آمد
چه ظلم و چه ستمها دید از دست زمان پی هم
فسانه گوی این غم، کلبهٔ دهقان پیر آمد
مشو نومیدای قوم نجیب و تردماغ، آخر
مکافات ستم باید رسد، هر چند دیر آمد»

(ترجمه از اردو)

اقبال در بزرگترین منظومهٔ خویش *جاویدنامه*، با روح حضرت «شاه همدان»- بزرگترین مبلغ ایرانی در کشمیر، ملاقات می‌کند، و در خدمت او، از اوضاع رقت بار مردم کشمیر سخن می‌گوید. «شاه همدان» توجّه اقبال را به ارزش معنوی و ارتباطات روحانی می‌کشاند و می‌گوید که مسلمانان باید خود را دریابند، و روزی که حقایق اساسی را دریافتند و بر آن عمل نمودند، نصیب خود را از دنیا خواهند برد:

«با تو گویم رمز باریک‌ای پسر — تن همه خاک است و جان والا گهر
چیست جان دادن به حق پرداختن — کوه را با سوز جان بگداختن
خویش را نایافتن بودن است — یافتن خود را بخود بخشودن است
جلوه بد استی که بیند خویش را — خوشتر از نوشینه داند خویش را
در نگاهش جان چو باد ارزان شود — پیش او زندان او لرزان شود

تیشــهٔ او خــاره را بــرمــی‌درد تــا نصـیب خـود ز گیتـی می‌بـرد»[۱]

غنی کشمیری نیز، که خطاب به «سیّد» شاه همدان اشعار پرسوز می‌سراید، اقبال را امید و نوید می‌دهد که آن ملت ستمدیده سرانجام روزی بپا خواهد خاست:

«باش تا بینی که بی آواز صور ملتــی برخیــزد از خــاک قبــور»

البته، پیداست که همهٔ این گفتارها، چه از زبان حضرت شاه همدان و چه از کلام غنی کشمیری، عقاید خود اقبال را بیان می‌کند. ولی نباید فراموش کرد که به عقیدهٔ اقبال، روح دینی و معنوی و فرهنگی کشمیر، در شخص حضرت سیّدعلی همدانی تجسم پیدا می‌کند.»

هم چنین، اقبال در «*جاویدنامه*»، تجلیل کم نظیری از حضرت میرسیّدعلی (شاه همدانی) کرده، و نشان می‌دهد که آن مرد بزرگ، علاوه بر تبلیغ دین اسلام، فنون و صنایع ایران را نیز به نومسلمانان کشمیر یاد داده، تا بدین وسیله بتوانند زندگی آبرومندانه پیش گیرند. بعد از ورود شاه همدان و شش صدنفر دیگر ازمبلغان دینمدار ایران، کشمیری‌ها به سرعت صنایع قالی بافی و شال بافی و منبّت کاری و ظروف سازی و نقره کاری را (فرا گرفتند) و در کاغذ سازی، صحافی، خط نستعلیق —نسخ، پیش رفتند. صنایع کشمیر در سرتاسر جهان شهرت و معروفیت پیدا نمود».[۲]

اقبال در *جاویدنامه*، چنین تصور کرده که به هدایت مولانا جلال الدین محمّد رومی، به سیر افلاک پرداخته و سپس در آن سوی افلاک به جنة الفردوس راه یافته و به شرف زیارت «شاه همدان» فائض شده، گوید- (نقل با انتخاب):

«از تپ یاران تپیدم در بهشت کهنه غم‌ها را خریدم در بهشت
گفت «رومی» آنچه می‌آید نگر دل مده با آنچه بگذشت‌ای پسر
نغمه‌ای می‌خواند آن مست مدام در حضـــور «ســیّد» والا مقــام

(۱). **کلیات اشعار فارسی** «اقبال» ص ۴۱۹.
(۲). ***اقبال و ایران*** (کشمیر در شعر فارسی)، ص ۷-۱۱.

سـید السـادات سـالار عجـم دسـت او معمـار تقـدیر اُمـم
تـا «غزالـی» درس الله هـو گرفـت ذکـر و فکـر از دودمـان او گرفـت
مرشـد آن کشـور مینـو نظیـر میـر و درویـش و سـلاطین را مشـیر
خطـه را آن «شـاه» دریـا آسـتین داد علم و صنعت و تهذیب دیـن
آفریـد آن مـرد «ایـران صـغیر» بـا هنرهـای غریـب و دلپـذیر
یـک نگـاه او گشـاید صـد گـره خیـز و تیـرش را بـه دل راهـی بـده
... (الخ)»[1]

پرسش و پاسخ‌های بسیاری، میان اقبال و «شاه همدان» صورت گرفته (جاویدنامه - «کلیات»، ص ۴۱۵-۴۲۰)، که نقل آنها به تطویل می‌کشد.

بـدین سـان، سـیّد همـدانی اگـر نخواسـت کـه جانشـین احتمـالی ریاست دُنیوی حقیر پدرش در «همدان» بشود، سرانجام بر تخت سلطنت معنـوی «ایـران صـغیر» جلـوس کـرد؛ و بـه «شـاهی» آن خلـق زحمـتکش ستمدیده، مباهی گردید؛ و نیز، یکی از مصادیق:

«اولو الفضل فی اَوطانهم غُرباء تَشَذَّ وَ تنأیَ عنهم القُرباء»
[ابوالعلای معرّی]

یا:

مردم بـه شـهر خویش نـدارد بسـی خطـر
گـوهر بـه کـان خـویش نـدارد بسـی بهـا»
[امیر معزّی]

«اهالی خطّهٔ کشمیر، همهٔ مظاهر حیات و مبانی سعادت خود را از حضرت شاه همدان، و برکات فیوضات وی می‌دانند.»[2]



(۱). *کلیات اشعار فارسی* «اقبال لاهوری» ص ۴۱۵-۴۱۶.
(۲). *اصول تصوّف*، ص ۲۹۵.

(استدراک)

داسـتان ملاقـات میرسـیّدعلی همـدانی بـا «لالاعارفـه» عریـان یوگشـاوری، در روایات صـوفیانه، نظایر چنـدی دارد. از آن جمله اسـت — گویا- داستان «باباطاهر» عریان همدانی با «بی بی فاطمه» یا فاطمه لاره (لره) دایه یا معشوقهٔ بابا، که شاید روایتی کهن کمابیش همانند آن داستان در باب آندو بوده است. دیگر آن که سعدی در مجلس پنجم (از مجالس پنجگانهٔ) خود، داستان «ابراهیم خواص» را با دختر دیوانهٔ عریان یکی از پادشـاهان «دیار کفر» بـه تفصـیل یاد کـرده، کـه مشـابهت آن بـا داسـتان سیّدعلی و لالاعارفه نگرش پذیر است.

(ب). **فریاد شاه همدان**

بایسته می‌نماید کـه نخسـت دربارهٔ ایـن عنـوان نیـز توضـیحی داده شـود، مبـادا تصـوّر رود کـه لابدّ «فریـاد» ی از گلـوی میرسـیّدعلی همـدانی بیـرون آمـده؛ خیـر، بـل چنـین فریادی از دهـان کشـمیریان بـرآورده می‌شـود؛ درسـت مثـل آن کـه در ایـران زمـین مـردم شـیعی مـذهب، از بـرای انجـام کارهـای گروهـی کـه نیـاز بـه نیـروی بسیار دارد، هـم از جهـت هماهنگـی، بـا فریـاد «یـا علـی!» در آن کارهـا مـددیابی می‌کننـد. پیشـتر مکرّر کـرده‌ایم کـه یکی از لقبهای رایج او «علیّ ثانی» بوده و هست، اینک دکتر محمّد ریاض می‌گوید: «مقام معنوی این سیّد بزرگوار به اندازه‌ای در دلها نفوذ کرده، که قایق رانان رودهای کشمیر، هنگامی که از پارو زدن خسته می‌شوند، از روح بزرگ «سیّد» استمداد می‌کنند، و فریاد می‌زنند «یا شاه همدان!»». هـم بـه قول شادروان اقبال لاهوری که از زبان سیّدعلی گفته:

«می توان ایـران و هندِسـتان خریـد
پادشـاهی را ز کـس نتـوان خریـد»[1]

(۱). *کلیّات* / ۴۲۰.

کشمیریان هر ساله روز ۶ ذیحجّه را به مناسبت وفات علی همدانی، در سراسر مجامع دینی خود جشن «عرس» برپا می‌کنند، و دربارهٔ شخص «سیّد» و تعلیمات حقّهٔ او داد سخن می‌دهند.[۱]

در باب نفوذ معنوی و نفاذ کلام میرسیّدعلی پژوهندگان در هند و پاکستان حقّ مطلب را ادا کرده اند؛ و نیز از مکتوبات و رسائل او پیداست که وی در سایر نقاط آسیای مرکزی دارای احترام و نفوذ فراعادی بوده است. صرفنظر از امیر تیمورگورکانی (جهانسوزِ آدمکش)، حاکمان و اعیان و امیران آن نواحی همواره او را معزّز و مکرّم داشته‌اند، در جای خود یاد کرده شد، که جنگ میان شهاب الدین شاهمیری و فیروزشاه دهلوی، بر اثر مساعی و وساطت صلح جویانهٔ «سیّد» پایان یافت. به طور کلّی، صوفیان ایرانی در فرگشت دهی اوضاع فرهنگی و اجتماعی آن نواحی، نقش اساسی ایفاء کرده اند؛ و از آن میان میرسیّدعلی همدانی به گونه‌ای متفرّد، نظر به نیّات عالیه و همّت‌های بلند خویش برجستگی ویژه یافته است. هم بر اثر کوشش‌های وی در ایجاد صنایع و اَبنیهٔ مختلف همبر با خدمات فرهنگی، مردم علاوه بر القاب دیگر (پیشگفته) او را «حواری» میهن خود نامیده‌اند. سیّدعلی هم نظر به فرایند پیشرفت و آبادانی در آنجا، چنان سرزمین مینونظیر (ایران صغیر) را «باغ سلیمان» یاد کرده است.[۲]

در آن زمان خانقاه‌ها از مراکز مهمّ اجتماعی بشمار می‌رفت، نفوذ فرهنگی آنها در زندگانی مردم یک امر بارز عینی بوده است. یکی از صوفیان قاضی حمیدالدین ناگوری گفته است که مقصود از مساجد یا خانقاه‌ها، تنظیم زندگی اجتماعی مسلمانان بوده است. اولین مدرسه در کشمیر «خانقاه بلبل شاه» یاد گردیده، تا زمان میرسیّدعلی که حسب توصیهٔ وی مدرسهٔ بزرگی ساخته شد، دانشجویان از نواحی مختلف کشمیر بدانجا روی می‌آوردند. همان طور که سیّدعلی در «ختلان»

---

(۱). *احوال و آثار*...، ص ۱۹ و ۶۴-۶۵.
(۲). *شاه همدان* (آغا حسین)، ص ۵۰-۵۱ / ریاض، ۵۰-۵۲ و ۵۸.

کتابخانه‌ای بنا کرده بود، در کشمیر نیز این کار را کرد و کتابخانه‌ای ساخته آمد، و او کتاب‌های فارسی و عربی خود را به کشمیر آورد و در آنجا نهاد. گفته‌اند که شاه همدان کتاب‌های زیادی را از همدان به ختلان، و از آنجا به کشمیر انتقال داد- که کتابخانه‌های چندی در آن وادی دائر و فعّال کرد-؛ و بدین کار، زبان فارسی در آن نواحی توسعه یافت، چنان که کشمیر به مثابت بزرگترین مرکز زبان و ادب فارسی، در آسیای جنوب شرقی برشمار آمد. مساعی علیّ همدانی و یاران او در ترویج زبان فارسی، چندان بود که گفته‌اند زبان و ادب فارسی جای زبان «سانسکریت» را در آنجا گرفت.[۱]

تحت عنوان «خدمت به تمدّن ایران» اظهار کرده‌اند که: سیّدعلی می‌خواست که هنر ایرانی گسترش بیشتر پیدا کند، برای این کار او هفتصد تن سیّد هنرمند و چابک دست ایرانی را در کشمیر متوطّن نمود، هم به توسّط آنان «ابریشم بافی، قالی بافی، سنگ تراشی، فنّ معماری ایرانی» وارد خطهٔ کشمیر و نواحی آن گردید. صنعت «شالبافی»- که از صنایع قدیمی کشمیر بوده- رو به انحطاط و زوال می‌رفت، که به توصیهٔ سیّدعلی همدانی، سلاطین کشمیر این صنعت را مورد تشویق قرار دادند؛ و به مدد یاران هنرمند شاه همدان احیاء صنعت شالبافی عملی شد. پیشتر دربارهٔ پیشهٔ «کلاهدوزی» خود سیّدعلی اشاره رفت، که همین امر موجب تحریض یاران و مردمان گردید. باید گفت که فعاّلیت‌های او محدود به نواحی کشمیر نمی‌شده، او با سفرهای خود به بنگال و خصوصاً در «بلتستان» (تبت خُرد) به کارهای تبلیغی و اصلاحی پرداخته، بسیاری از مساجد و یادگارهای دیگر آن سامان منسوب به وی هنوز هم در بلتستان و نواحی همجوار آنجا محفوظ است.[۲] پس از درگذشت شاه همدان، فرزندش میر سیّد محمّد عارف نیز، با یاری همراهان خود (-که گویند ۳۰۰

(۱). *احوال و آثار*، ص ۵۸ و ۵۹؛ آغا حسین/ ۳۷، ۵۲ و ۵۶.
(۲). آغا حسین/ ۵۲ و ۵۶؛ ریاض/ ۵۶ و ۵۷.

تن بودند) مساعی پدرش را همچنان تداوم بخشید. اینک برای خاتمهٔ این بهر، چکیدهٔ سخنان گزیدهٔ دکترسیّده اشرف ظفربخاری را به نقل می‌آوریم:

«تاریخ زندگانی هفتاد و دو سالهٔ او موضوعی بس سودمند و دلپذیر می‌باشد، که هم عالم روحانی و هم عارف ربّانی، خود بینِ خدا بین و جهان بین و جهانگرد؛ از سوی دیگر نویسنده، شاعر، و از همه بالاتر یک نابغهٔ ایرانی است، که هر کجا رفت و رخت سفربست، امامت و قیادت کرد، ارشاد نمود و وعظ گفت، مسجد و خانقاه بنا کرد، که مهم ترین فعالیّت‌های تبلیغی و تدریسی در آن انجام می‌گرفت، و هنرها از قبیل کلاه بافی، شالبافی، ابریشم کاری، سنگتراشی، معماری و خشت سازی و چوب کاری و جزاینها می‌آموخت. او تقریباً سی و دو خانقاه از ختلان تا بلتستان و کشمیربنا کرد که همهٔ آنها مراکزدین و تهذیب و دانش وهنر گردید. همراه با سیّد هفتصد مرید و احباب به کشمیروارد شدند، و با مجاهدت و مساعی خویش در این خطهٔ مینو نظیر تعلیمات اسلامی را اشاعه کردند و توسعه دادند. می‌گویند سیصد هزارتن به دست وی اسلام آوردند. کشمیریان او را «حواری کشمیر» و «بانی مسلمانی»، «علی ثانی» نامیده‌اند، سیّد نیز به وسیلهٔ همراهانش در کشمیر، هنرهای دلپذیرایرانی را معرفی کرد، و از جهت دینی و دنیاوی «ایران صغیر»آفرید و نقشِ دوام خود را ثبت گردانید.»[۱]

(۱). مقدمهٔ ***خلاصة المناقب***، ص الف-ب.

۵). سبک ادبی و شعر:

الف). شعر

در فصل پیشین (-کارنامه) به وجود *دیوان* اشعار میرسیّدعلی و مجموعهٔ غزلیات او (- *چهل اسرار*) اشاره رفت، که باید گفت او به حیث و حسب یک صوفی فعّال، جز از برای مقاصد اصلاحگرانه و ارشاد دیگران علاقه‌ای به شعر و شاعری نداشته؛ منظور وی از نظم اشعار صرفاً هدف تعلیمی بوده است، و نباید انتظار شور و سوز اشعار «عراقی» را از او داشت، شعرش به آنچه شمس مغربی و شاه نعمة الله گفته‌اند شبیه‌تر است.[۱] سیّدعلی بر طبق روش فرقهٔ «کبُرویه» به سماع توجّه خاصّ نموده، که همین امر از عوامل محرّک شعر صوفیانه بوده است. بنابراین، اشعار او دارای جنبه‌های عرفانی و باطنی و ذوق آمیز باشد، و کلام وی البته به مرتبهٔ معاصرانش مانند شیخ محمود شبستری و حافظ نمی‌رسد.[۲]

بعضی او را در گروه شاعران توانای زبان فارسی برشمرده، سوز و حرارت غزلهای عرفانی سیّد را مورد تمجید ساخته‌اند. وی پیرو شعرای سبک خراسانی و عراقی (هردو) بوده، تحت تأثیر اشعار حکیم سنائی، شیخ عطار، مولوی، عراقی و سعدی قرار داشته است. معروفترین اثر منظوم سیّد همان «*چهل اسرار*» (چهل و یک غزل) است، که گویند همه در یک شب سروده شده، و این را به حساب کرامت سیّد صوفی گذاشته‌اند. برخی نمونه‌ها هم که گواه آورده‌اند، گویند به سبب موزون بودن آنها، در محافل سماع خواندنی بوده است.[۳]

هر سحرگه بوی زلفش به بالا می‌کشد
صورت موهوم را خطّ در من و ما می‌کشد
سایه در خورشید گم می‌گردد و سیمرغ عقل
زال زار افتاده را از تیه سودا می‌کشد

---

(۱). ***عرفانیات*** (ذکاوتی)، ص ۳۵۷.
(۲). ***احوال وآثار*** (ریاض)، ص ۲۱۸.
(۳). ***ذکریه*** / ۳۶؛ ذکاوتی / ۳۵۷؛ ریاض/۲۲۲.

*   *

اربـاب ذوق بـر غـم تـو آرمیده‌انـد
از شادی و نعیم دو عالم رمیده‌اند
حوران خلد را به پشیزی نمی‌خرند
تا از صفای حُسن تو رمزی شنیده‌اند

*   *

(ب). **نثر**

سبک نگارش میرسیّدعلی همدانی گاهی ساده، گاهی هم مصنوع و مسجّع است؛ ولی کمتر مشکل و متکلّف می‌باشد. صوفیان عموماً به آرایش و زیبایی بیان توجّه داشته‌اند، اما به مشکل نویسی نپرداخته‌اند، نثر نویسی سیّدعلی هم از این قبیل است. چنین نماید که وی به مضمون و موضوع هر کتاب یا رسالهٔ خود، توجّه تمام داشته و بنابراین، گاهی روش سادگی و گاهی نیز صنعت را پیش گرفته است.

چنان که در نگارش «*فتوت نامه*» به طور کلّی ساده نویسی را بکار بسته، لیکن در بعضی موارد هم «سجع» بکار آورده؛ و هم او در آغاز این رساله گوید: «... آنچه زبانِ وقت املا کند در قلم خواهد آمد و ایمایی کرده خواهد شد».[1] همین فقره مبیّن آن است که «سیّد» در نوشته‌های خود، همانند منشیان و نویسندگان سدهٔ هشتم، به زبان وقت عنایت ورزیده — یعنی به سبک رایج و متداول زمان خود (ساده یا مصنوع) می‌نوشته است.

دکتر ریاض می‌گوید که مرحوم علی اصغر حکمت، دربارهٔ نثر کتاب «ذخیرةالملوک» سیّد، ویژگی‌های همگانی سبک نویسندگی سدهٔ هشتم را چنین برشمرده: ۱). اختلاط کامل زبان فارسی با ادب و لغت عربی، ۲). تأثیر و نفوذ معارف و تعالیم اسلامی، ۳). تأثیر آثار و اقوال صوفیان پیشین. آنگاه، سیّد برای تزیین نوشتار و نیز تأیید مطالب خود، به نقل آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال عرفای بزرگ، هم چنین به ایراد شعرهای دیگران یا

(۱). ***فتوت نامه***، تصحیح محمّد ریاض، ص ۱۴۲-۱۴۳ و ۱۵۲.

خودش پرداخته؛ در غیر موارد نقل آیات و احادیث عربی، او زبان ساده در نثر خود به کار برده است.[1]

همین روش را، زنده یاد احمد کسروی در خصوص نثر صوفیانه، چنین انتقاد کرده است: «این شیوهٔ آنان می‌بود، که چون **پنداری** می‌بافند، جمله‌هایی از قرآن و حدیث، و از شعر و از دیگر جاها، بی آن که **سازشی** در میان باشد، می‌آورند».[2]

(۱). ***احوال و آثار***... (ریاض)، ص ۹۵-۹۷.
(۲). ***صوفیگری***، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۰۲.

۶). سلسلهٔ همدانیه/ ذهبیه:

در بهر «مذهب و مسلک» میرسیّدعلی (ف ۱، ب ۸) نسبت طریقتی یا سلسلهٔ درویشی و —به اصطلاح- سند «خرقه» اش، یاد کرده شد که از استادش شیخ محمود مزدقانی، و او از شیخ علاء الدولهٔ سمنانی (و این از شیخ نور الدین عبدالرحمان اسفراینی، و او از شیخ جمال الدین احمد جورقانی، و این از شیخ رضی الدین علی لالا) به شیخ نجم الدین **کبریٰ** — احمدبن عمر خیوقی (شهید سال ۶۱۸ هـ ق به دست مغولان) می‌رسد، که از او هم به شیخ «معروف کرخی» ایرانی و آخر سر به علی بن ابی طالب (ع) منتهی می‌گردد.[۱] همین نسبت را امیر سیّد محمّد طالقانی (تاجیکستانی) در رسالهٔ «*سلسله نامهٔ*» نور بخشیه یاد کرده است.[۲]

محقّق برجستهٔ سلسله‌های صوفیان، «تریمینگام» (Trimingham) می‌گوید که طریقت سلسلهٔ «کُبراوی» (کبرویه) آوازه اش تنها با سلسلهٔ «همدانیه» است؛ چه، سیّدعلی همدانی بود که پیروانش جنبش بس بزرگی در کشمیر به راه انداختند؛ جایی که شماری از شاخه‌های صوفیان شکل گرفت؛ یکی از مشهورترین آنها «اشرفیه» بود، که از همان سیّد اشرف جهانگیر سمنانی (م ۸۰۸ هـ/ ۱۴۰۵ م) خویشاوند و همسفر سیّدعلی- که در ناحیت «اود» (Oudh) مقیم شد- نشأت یافت.[۳]

چنین نماید که در خراسان و ورارود، سلسلهٔ «همدانیه» را فراجسته از همان «کبرویه» دانسته اند؛ چنان که خود سیّدعلی هم رسالهٔ «*ده قاعده*» صوفیه را برای مریدانش، بر اساس «*الاصول العشره*» شیخ نجم‌الدین کبری نوشته است. مارین موله (M.Molé) گفتاری دارد (به فرانسوی) در این خصوص به عنوان «اعتقادات کبرویهٔ سیّدعلی همدانی و سیّد محمّد نوربخش»[۴] که روشنگر این موضوع است. اما تریمینگام سلسلهٔ «همدانیه»

(۱). ***خلاصة المناقب*** (بدخشی)، ص ۳۵-۴۱. / اذکائی، ۲۹.
(۲). ***روضات الجنان*** (کربلائی)، ۲، ص ۲۵۴. / اذکائی، ۱۴۵.
3). ***The Sufi orders,*** *oxford*, 1971, p. 96.
4). *Bulletin d, etudes orientales*, 17 (1961-62), pp.133-204.

را شاخهٔ کشمیری «رُکنیه» می‌داند- منسوب به رُکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی (م ۷۳۶ هـ/ ۱۳۳۶ م) که توسّط میرسیّدعلی همدانی بنیاد شده است. آنگاه سلسلهٔ «اغتشاشیه»- شاخهٔ خراسانی (همدانیه) توسط مرید با اخلاص و اقتدارش خواجه اسحاق ختلانی (شهید به سال ۸۲۶ هـ/ ۱۴۲۳ م) بنیاد گردید.[۱]

داستان از این قرار است که خواجه اسحاق ختلانی، خود دو مرید برجستهٔ مقتدر پیدا می‌کند: یکی، میر سیّد عبدالله برزش آبادی مشهدی (۷۸۹-۸۷۲ هـ)- که مؤسّس سلسلهٔ «ذهبیّهٔ اغتشاشیه» می‌شود؛[۲] و دیگری، میر سیّد محمّد نوربخش (۷۹۵- ۸۶۹ هـ)- مؤسّس سلسله‌ای که به نام او (-نوربخشیه) اشتهار یافته است. اختلاف این دو سلسله در باب مسألهٔ «مهدویّت» است، چه این که نوربخش مدعی شد که «مهدی» است، و این داستان تفصیلی دارد.[۳]

هر چند که نوربخشی‌ها در «سلسله نامهٔ» خود، سیّدعلی را «شیخ» طریقهٔ خویش برشمرده اند،[٤] اما در واقع از لحاظ تداوم طریقت، سلسلهٔ «ذهبیه» به وی نسبت یافته است، چندان که «برموقف ریاست تامّه و قطبیت سلسلهٔ ذهبیهٔ رضویه استقرار یافت، بروجهی که سلسله، به شهرت وی به همدانیه مشتهر گردید.»[٥] درویش شیرازی در «*کرسی نامهٔ*» سلسلهٔ ذهبیه، از او به عنوان «مظهر انوار حق» یاد کرده، و حیدر بدخشی مرید سیّد عبدالله نیز گفته است:

«مـن معتقـد بنـدهٔ شـاه همـدانم
زآنست که این سلسله شد ورد زبانم»[٦]

---

(1). ***The sufi orders***, p. 57.

(۲). ***طرایق الحقایق***، ج۲، ص ۳۰۷، ۳۳۹، ۳۴۴؛ ج۳، ص ۴۸۵.

(۳). ***روضات الجنان***، ج۲، ص ۲۴۹. / ***تشیع و تصوّف***، ص ۳۱۴-۱۵.

(٤). ***مجلهٔ مشهد***، ۴۰. ص ۶۷۹-۶۸۰.

(٥). ***اصول تصوف***، ص ۲۹۹.

(٦). پیشین، ص ۲۸۹ و ۲۹۹.

دربارهٔ وجه تسمیهٔ این سلسله به «ذهبیه»، قاضی نورالله آورده است که: لاهیجی در شرح بعضی از ابیات «گلشن راز» ذکر سلسلهٔ شریفهٔ خود نموده، گفته که: چون مرکز دایرهٔ وجود که چون کامل و هادی زمانه است، سلسلهٔ او منجر شد به ذکر «سلسلة الذهب» نمودن، که چون زر سرخ از همهٔ غش‌ها پاک است»[1]، و معصوم علیشاه شیرازی گفته است: و آن را ذهبیه از آن جهت گویند که شیخ اسحاق ختلانی بعد از آنکه سیّد عبدالله سر از طاعت و بیعت با نوربخش پیچید، فرمود: «ذَهَبَ عبدالله»، یعنی عبدالله از زمرهٔ مریدها خارج شد».[2] شیروانی در *بستان السیاحه* گفته: «نام ذهبیه به این فرقه، قلیل مدتی است نهاده‌اند، گویا به صد سال نرسیده باشد و سالکان سلسلهٔ ذهبیه به جز در کشور فارس جای دیگر به نظر نیامده است» (همانجا). اما وجه تسمیهٔ «ذهب عبدالله، با موازین اشتقاق درست نمی‌آید».[3]

راقم این سطور نظر دیگری دارد، و آن اینکه: چون یکی از صفات آن سلسله را «رضویه» یاد کرده‌اند، و در وصف میرعبدالله برزش آبادی —که در «مشهد» رضوی به تحکیم مبانی آن پرداخته —آورده‌اند: «سلسلة الذهب و رابطة الادب است»[4]، همچنین با توجه به ذکر «سلسلة الذهب» لاهیجی (مذکور در فوق)، توان گفت که این نامگذاری مأخوذ از تسمیهٔ «حدیث سلسلة الذهب» به عبارت «کلمة لا اله الّا الله حِصنی فمَن قالها ... (الخ)»[5] منسوب به امام رضا (ع) است.

□

پیشتر گذشت که سلسلهٔ «اشرفیه» جهانگیری، در هند از همان «همدانیه» انشعاب و استمرار یافت؛ ولی بایسته است که از یک سلسلهٔ دیگری در هندوستان یاد کنیم، که در واقع شاخهٔ فتوت یا عیاری و

(۱). ***مجالس المؤمنین***، ج۲، ص۱۵۰.
(۲). ***طرایق الحقایق***، ج۲، ص ۳۴۴.
(۳). ***دائرة المعارف فارسی*** «مصاحب»، ص ۱۰۴۳.
(٤). ***روضات الجنان***، ج۲، ص ۲۰۷.
(۵). رش: ***معارف رضویه***، ص ۷۴-۷۸.

«شطاری» منسوب به همدانیه (میرسیّدعلی) است. بانی سلسلهٔ شطاری «عبدالله» نامی (م ۸۳۲ هـ / ۱۴۲۸ م) بود که ظاهراً حضور سیّد را هم درک کرده، بعدها حیدر بدخشی مؤلّف «*منقبة الجواهر*» - شاگرد برزش آبادی (مذکور) وابسته به همان سلسلهٔ شطاری نامبردار شد.[1]

دامنهٔ گرایش به «همدانیه» (در اواخر سدهٔ ۹ هـ‌ق) تا شام و سوریه هم کشیده شد، یک شرف الدین یونس بن ادریس حلبی (م ۹۲۳هـ / ۱۵۱۷م) از طریق عبیدالله تستری همدانی بدان پیوست؛ او پیروان بسیاری یافت که در مدرسهٔ «رواحیهٔ» حلب، *اورادفتحیهٔ* میرسیّدعلی را ذکر می‌گرفتند. سپس او به دمشق رفت، و در دارالحدیث نزدیک قلعهٔ آنجا ساکن شد، پیروان برای دیدارش بدانجا می‌رفتند.[2]

□

بیان ادامهٔ سلسلهٔ «همدانیهٔ» سیّدعلی، هر چند از گفتار ما بیرون است و نام شخصیت‌های ناهمروزگار «سیّد» برده می‌شود، بی مناسبت نمی‌دانیم که در پایان مقال، محض تتمیم فایده، به اختصار، اشارتی رود،و آن اینکه:

«شهاب الدین امیر سیّد عبدالله برزش آبادی مشهدی (۷۸۹-۸۷۲ هـ)، که «چون به خدمت خواجه (اسحاق) می‌رسند، منظور نظر می‌گردند...»، و در باب ادعای مهدویت «نوربخش» که خواجه اسحاق قبول کرده بود، «میر سیّد عبدالله می‌شنوند که خواجه قبول این معنی کرده‌اند، به خدمت ایشان رسیده، خاطرنشان ایشان می‌فرمایند که این قضیه معنی ندارد، غلط است».[3] وی که «مدعی خلافت خواجه اسحاق ختلانی است- که او خلیفهٔ سیّدعلی همدانی است، الحال (سده ی ۱۰-۱۱ هـ) مریدان سیّد عبدالله را در خراسان «صوفیه» می‌گویند، و مریدان

1). Bowering, ***IRANICA***, I/8,P.863.
2). ***The sufi orders***,p. 96.

(۳). ***روضات الجنان***، ص ۲۴۹.

سیّد محمّد نوربخش را که به اتفاق، خلیفهٔ خواجه اسحاق بودند، «نوربخشیه» می‌خوانند.»[۱]

صوفیهٔ «ذهبی» اولیه گفته‌اند که: «سیّد عبدالله (برزش آبادی) ما را به جای حضرت قطب صمدانی، سرحلقه ی اقطاب سبحانی، امیرسیّدعلی همدانی است»؛ هم چنین، در یک روایت خوابنما شدگی گفته‌اند که: «حضرت امیرسیّدعلی همدانی فرمودند که: هر چه ما می‌گوییم، سیّد عبدالله همان می‌گوید».[۲] (رش: بخش ۸ زیستنامه: مذهب و مسلک). بدرالدین احمد حسینی *لاله*، مرید سیّد عبدالله که به قول حافظ کربلائی: به طریق اویسیّت از «سیّد» تربیت یافته، در «رسالهٔ *لطایف*»اشاره به فیض و تربیت حضرت امیرسیّدعلی همدانی فرموده اند:

«آنکه از او یافت دلم هرچه یافت — از دل او تافت دلم هرچه تافت
اختررخشندهٔ برج علی — آیینهٔ فقر از او منجلی
عارف سرّ صمدانی تامّ — حضرت میرهمدانی به نام»[۳]

اینک بجاست، از خود حافظ کربلائی (سدهٔ ۱۰)- که این همه مدیون او در نگارش زیستنامهٔ سیّدعلی همدانی هستیم، یاد گردد به اینکه: «سلسلهٔ خرقهٔ وی از طریق سیّد عبدالله برزش آبادی به میرسیّدعلی همدانی، و از آن به علاء الدولهٔ سمنانی، و از آن به نجم الدین کبری، و به معروف کرخی می‌پیوندد».

□

بد نیست که در خصوص سلسلهٔ «ذهبیّه» هم گفته شود که علی نقی بن محمّد اصطهباناتی عارف (م ۱۱۲۹ هـ‌ق) در اثبات طریقت خود کتاب‌ها نوشته، و از جمله دربارهٔ او طیّ ذکر سلاسل (-ام السلاسل) اهل فقر گفته اند:

---

(۱). ***مجالس المؤمنین***، ج۲، ص۱۵۶.
(۲). ***روضات الجنان***، ج۲، ص ۱۶۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۳/ ***مجالس المؤمنین***، ج۲، ص۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۲/***طرائق الحقایق***، ج۲، ص۳۳۹.
(۳). ***روضات***، ج۱، مقدمهٔ طابع، ص۹.

بسلســـــلة قدســـــيّةٍ رضـــويّه　　مشـــهورةٌ فـــی الفقـــر بالذهبيّـــه
ولا سـيّما مَـن کـان فخـرُ اعـاظم　　الکِبـار الآلهيـين حسـبَ الزهـاده
علـــیّ نقـــیّ کامـــلٍ بصـــفاتِه　　واَخلاقِه القدسيةِ الملکيـه... (الـخ).

این سلسله که موصوف به «رضويهٔ کبرويه» است، گويند طومار آن به نثر در صومعهٔ «محمّد عارف» در مشهد رضوی وجود دارد.[۱]

هم چنين، علاوه بر «رسالة فی سلسلة المشايخ العرفاء» (*الذريعه*، ۱۲/ ۲۱۷) يک رسالهٔ دکتری هم به عنوان «تحقيق در نظم و نثر فرقهٔ ذهبيه» (با توجه به اصول عقايد اين سلسله) تأليف «اسدالله خاوری» نوشته آمده است (تهران، ۱۳۳۶ هـ ش) و اخيراً هم داود الهامی جزوهٔ کوچکی به عنوان «فرقه های ذهبيه، اويسيه و خاکساريه» چاپ کرده است (قم، ۱۳۹۲)

(۱). ***طبقات اعلام الشيعه*** (۱۲)، ص ۵۶۰ و ۶۰۰.

۷). اشعار دربارهٔ سیّدعلی:

در مطاوی گفتارهای کتاب، اشعاری که به مناسبت موضوع مورد بحث، دربارهٔ میرسیّدعلی همدانی سروده‌اند، کمابیش به نقل آمد. اینک برخی دیگر از متون منابع- به طور پراکنده- به دست می‌آید نقل می‌شود:

«آن که از ویافت دلم هرچه یافت | از دل او تافت به دل هرچه تافت
اختررخشندهٔ بُرج علی | آینهٔ فقر از او منجلی
عارف سرّ همه دانی تمام | حضرت میر همدانی به نام»

[*ذکریه*، مقدمه/۴]

«رهبر عارفان شه مردان | کز دمش باغ معرفت بشکفت
عقل، تاریخ سال رحمت او | «سیّد ما علی ثانی» گفت»
«چو شد از گاه احمد ختم دین | ز هجرت هفتصد و ستّ ثمانین
برفت از عالم فانی به باقی | امیر هر دو عالَم آل یاسین»

[*اسرار نقطه*، مقدمه/۲۹]

«خطّه را آن شاه دریا آستین | داد علم و صنعت و تهذیب دین
آفرید آن مرد ایران صغیر | با هنرهای غریب و دلپذیر»

[اقبال لاهوری]

- عبدالرحمان جامی (سدهٔ ۹) کتاب «*لوایح*» خود را به «شاه همدان» تقدیم کرده است.

[علی اصغر حکمت]

- از رباعی‌هایی که در «مسجد شاه همدان» سرینگر حکّاکی شده است:

«هر فیض که در سابقهٔ هر دو جهان است
در پیروی حضرت شاه همدان است
شاه همدان آن که شهنشه جهان است
ای خاک بر آن دیده که در ریب و گمان است»

[ریاض/۶۳]

رباعی سرودهٔ یک هندو به زبان اردو در سدهٔ ۱۳، روی دیوار کنده شده است:

«شهرکی قلب مین هی مسجد شاه همدان
جس سی هر دیده مسلم مین هرنور عرفان
که درخشان هی هراک سمت کلام یزدان
خانهٔ دل کوضیاء بخش، چراغ ایمان»

[ریاض/۶۴]

- روایت‌هایی فارسی دربارهٔ میرسیّدعلی همدانی، متداول در تاجیکستان، و یا برگرفته از کتاب‌های منابع احوال و آثار او، به تحریر سیریلی دکتر ماهر سلطانزاده در ملحقات جلد اول «*آثار منتخب*» سیّدعلی، طیّ دو بهر جداگانه به نقل آمده: یکی منظوم (ص ۱۱۱-۱۱۴) که قطعات شعری است. دومی منثور (ص ۱۱۴-۱۴۲) که شامل پنج روایت است. هم او طیّ گفتاری به عنوان «نقل و روایتها دربارهٔ امیرکبیر» در *مجلّهٔ دریا* (ش۲، سال ۱۹۹۴، ص ۱۰-۱۳) مطالبی دیگر آورده است.

- از یک شاعر تاجیکی:

«از همدان نورِ وی آمد پدید　　عاقبت آن نور به خَتلان رسید
مکّهٔ ثانی همدان را بگو　　یثرب ثانی شده ختلان او»

- دکتر محمّد حسین تسبیحی (عضو مرکز تحقیقات ایران و پاکستان) و مقیم آن دیار، در ضمن ستایش از «مخمّس چهل اسرار» خواجه مستان شاه کابلی، از جمله سروده است:

«...
شاه همدان آمد، خورشید جهان آمد
آن میر خراسان شد، آتشکدهٔ اَسرار
ایرانیّ و تاجیکی، افغانی و کشمیری
نور دل پاکان شد، آتشکدهٔ اَسرار

ســـادات همـــدانی، پیمـــانگر انســـانی
راز دل جانـان شـد، آتشـکدهٔ اَسـرار
دانـای همـه ایـران، آن پیـر مسـلمانان
چون سیف و قلمدان شد، آتشکدهٔ اَسرار
درشهر «نوکوث» دیدم، آن مسجدو آن منبر
شاه همه خَتلان شد، آتشکدهٔ اَسرار
کشـــــمیروفا باشد، درگاه‌شـــــریف او
«کولاب» سخندان شد، آتشکدهٔ اَسرار
آن عـارف بَلتسـتان، آن سـیّد پاکسـتان
مهـران خُرامـان شـد، آتشـکدهٔ اَسـرار
آن زاهــد ایرانــی، نــامش علــی ثــانی
گلبانگ هَمَدان شد، آتشکدهٔ اَسرار...»
[*آتشکدهٔ اَسرار*/ ۱۳-۱۴]



– جالـب آن کـه در مـزار شـاه همـدان در «کـولاب» تاجیکسـتان، یـک «*زیارتنامه*» برای او، شـامل ۳۵ رباعی (به تحریرسیریلی) از طرف «محفل خیرانـدیش» آثارخانـهٔ میرسـیّدعلی، بـه قطـع کوچـک چـاپ شـده (کولاب/ ۱۹۹۴) دردسترس زائران قرار می‌گیرد.

– یک بار دیگر این بیت امیر معزّی را بیاوریم:

«مردم به شهر خویش ندارد بسی خطر
گـوهر بـه کـان خـویش نـدارد بسـی بهـا»

فصل چهارم

پنج رساله

(گزیده)

میرسیّدعلی همدانی

۱). رسالهٔ همدانیه
۲). واردات حافظ
۳). سفرنامهٔ حجّ
۴). رسالهٔ درویشیه
۵). منهاج العارفین

(۱)

رسالهٔ همدانیه

[از]

میرسیّدعلی همدانی

«بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم»[1]

وَ بِهِ

«نَسْتَعِیْن»[2]

شاهراهِ شریعتِ محمّدی و مَسالکِ طریقتِ احمدی، بر سالکانِ بیابانِ طریقت و روندگانِ میدانِ حقیقت، به ضیاءِ اَشعّهٔ اَنوارِ حقایقِ علومِ آن عزیز روشن باد! و نسیم رَوایح اَنفاسِ حیات بخش او، سَبب اِحیاءِ مُرده دلانِ مقبرهٔ جهالت باد! بِمنّهِ وَ کَرَمه.

غرض از تحریر این عجاله و تقریر این مقاله، آنکه دیروز خدمت آن عزیز ساعتی تشریف حضور فرموده بودند، و در آن مجلس به جهت اسم **همدان**، سخنی چند رفته، هر چند آن عزیز در تأمّل خود مُصیب می‌نماید؛ امّا از جهت معاندان جاهل که به جهت خوشامد هر کس به جان می‌کوشند، و به طمع چون سگ بر درِ هر سفله می‌خروشند، و در هر مجلس چون دیگ بی نمک می‌جوشند، جوابی چند نوشته خواهد شد، «اِن شاءالله»[3] تعالی.

اما بعد، بباید دانستن که در اصطلاح صَرف و لغت، «هَمَدَ» بر وزن «فَعَلَ» بود، و «هَمَدان» بر وزن «فَعَلان» همچون «خَلَجان» بُوَد و «دَوَران» و غیرهما؛ و این کلمه، «همه دان» نیست، و در ذکر او به حرف‌های دویّم حاجت نیست تا شخصی اعتراض نکند که «هَمَدان» عالِمُ الکُلّ را گویند، و عالِمُ الکُلّ نتواند بُوَد مگر ذات مُتعالیهٔ حقّ –عَزَّ شَأنُهُ.

---

(۱). «به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۷/النمل/ بخشی از آیه‌ی ۳۰).

(۲). « (و بدو) یاری می جوییم» (*قرآن*، سوره‌ی ۱ / الفاتحه/ بخشی از آیه‌ی ۴).

(۳). «اگر خدا بخواهد» (*قرآن*، س ۱۲/ آ ۹۹، س ۱۸/آ ۶۹، س ۲۸/ آ ۲۷، س ۳۷/آ ۱۰۲، س ۴۸/آ ۲۷)، بخشی از آیات.

ای عزیز! بدان که «همدان»، اسم دو موضع است: یکی از «یمن»، و دویّم از «عِراق»[۱] [I] اوّل، به سکون میم آمده است. دویّم، به فتح میم. آن‌که در بعضی از کُتُب عربیّه آمده است، «هَمْدان»[۲] به سکون میم در «یمن» است نه در «عِراق». و مصداق این سخن، آن است که «امام فخر الدّین رازی»[۳] - عَلَیه الرَّحمه – چند بیت گفته است بر سبیل مَثَل، و ذکر این شهر، صریح کرده است. [گ ۲/۳۴۰]. شعر:

آن کس که بداند و بداند که بداند
در مَسنَدخود را بـه سَـرِ صَـدر نشـاند
وانکس که بداند و نداند که بداند
بیـدار کُـنَش زود کـه در خـواب نمانـد
وانکس که نداند و بداند که نداند
او خویشـتن از کفـر و جهالـت برهانـد
وانکس که نداند و نداند که نداند
تو مرده شمارش که کَسَش زنده نخواند
اینک به «عِراق» اندر، شهری است معظم
کورا «هَمَدان» خوانند، او هیچ نداند»[٤]
[II]

*

(۱). عراق، به دو ناحیه‌ی بزرگ اطلاق می شده: ۱). عراق عرب (کشور «عراق» کنونی) «از آبادان تا موصل به طول، و از قادسیه تا حُلوان به عرض» (*أقرَبُ المَوارد*)، ۲. عراق عجم «ناحیه‌ی مرکز ایران، شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان و همدان و تهران» (*فرهنگ معین*). رش: پیوست [I].

(۲). هَمْدان (به فتح اول و سکون ثانی، بر وَزن «زنجان»: «قبیله یی است در یَمَن» (*اقرب الموارد*).

(۳). امام المشکّکین، عالم و حکیم و متکلم نامدار (زاده‌ی ۵۴۴- در گذشتهٔ ۶۰۶ هـ ق).

(٤). موضع ذکر این ابیات را، در مراجع دسترس، نیافتم. رش: پیوست: [II].

و از اَبناء عصر، «سلمان»[1] - عَلیه الرَّحمه- نیز، صریح کرده است. بیت:
«فراق بردل نادان چوکاهِ برگی نیست
ولیک بر«همه دان»همچوکوه«الوند» است»[2]

و شاهد این معنی است که «هَمَدان» عَلَم است مر بَلَدهٔ مخصوصه را، و مقررّ است که در اَعلام، معانی مشهور نیست، چنانکه اهل منطق گفته اند: «فَعَبدُاللهِ عِندَهِم مُفرَداً اذا کانَ عَلَماً لاَنّهُ حینَئذٍ لَمْ یُعتَبَر فیه مَعنی العُبُودیَّهِ وَالاُلوهیَّه».[3] [III].

این است آنچه مناسب اهل ظاهر گفته شد، و به اصطلاح متصوّفه نیز بگوییم به اشارتی چند، اگرچه آثار حقایق معاملات و قواعد آداب و عادات این قوم مندرس شده است، و عزیزانی که اِحیاء شیوهٔ این طایفه می کردند، متواری گشتند، و از ننگ این، نزد اُمتّان بی حاصل، روی در حجاب غیرت کشیدند، و خودبینان مغرور، انگشت نمای خلق گشتند، و دجّال صفتان رعنا به مقتدایی خود را مشهور کرده، و خود و خلقی را به غرور هلاک کردند، «ضَلُّوا واَضَلُّوا کثیراً».[4] بیت: «وَ اما الخِیام فَاِنّها کَخیامِهِم- وَأری نَساءَ الحَیّ غَیرنِسائها»[5]. [IV].

دریغ عمر عزیز را که در تردّد و ملاقات عَمْرو وزَید صرف کرده شد، و بر شدّت های بحار و جبال و بَراری هر کجا شخصی را در اقصای اماکن و بلاد وصف کردند [گ ۱/۳۴۱] کمر عزیمت بسته، قطع مراحل و منازل

(۱). «سلمان ساوجی» (درگذشته‌ی ۷۷۸ هـ ق).
(۲). از غزلی به مطلع:
«خوشا دلی که گرفتار زلف دلبند است   دلی است قانع و آزاد کو دریـن بند است»
(دیوان، ص ۳۷).
(۳). «پس «عبدالله» [= عبد + الله] از لحاظ ایشان (= منطقیان) لفظ مفرد است، هرگاه عَلَم (= اسم خاص) بوده باشد. زیرا در این هنگام، معنای عبودیت (= بندگی) [مراد «عبد» است] و الوهیّت (= خدایی) [مراد «الله» است] در آن مورد نظر نیست.». رش: پیوست [III].
(٤). «گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند» (*قرآن*، س ۵/ ۸۱آ، س ۷۱/ ۲۴آ. بخشی از آیات).
(۵). «خیمه ها، همانا که خیمه های ایشان است، لیکن، زنان قبیله را غیر از زنان آن می بینیم». رش: پیوست [IV].

کرده، چون ملاقات شد، «کَسَرابٍ بِقِیعةٍ یَحسَبُهُ الظّمآن ماءً».[۱] «وَ ما اَن عَرَفتُ الناسَ اِلاّ ذَمتَهُم جَزاهُ الله خَیْراً مَن یَکُن لَستُ اَعرَفَهُ»[۲]، «اِنّا لله و اِنّا اِلَیهِ راجِعون».[۳]

ای عزیز! باز بر سر سخن رویم که می‌خواستیم اگر شخصی این بیست و نه حرف تهجّی را یاد گیرد، و در کُتُب خانه یی رود که در آن هزار مجلّد کتاب بُوَد، پس گوید که: «هر چه در این هزار مجلّد است، من آن همه را می‌دانم»، آن کس از وجهی راست گفته باشد، چه، هر کلمه یی که در آن کتب است، مرکّب است از این حروف، وَ هُوَ عالمٌ فی هذهِ الحروف. اما به تفصیل بیان مسایلی که در آن کتب است، اگر از او سوآل کنند، متحیّر شود، و درین نکته همین معنی هست مع الزیاده، ولیکن از وَهم قاصران دورست. هم چنین اگر اسامی اشیاء در مجلّدات بسیار بنویسند، پس عاقلی گوید که: «هر چه در این مجلّدات ذکر کرده‌اند، یک کلمه بیش نیست»، راست گفته باشد.

پس هر گاه که بیدلی را از سوختگان بادیهٔ محبَّت به واسطهٔ خواطف جذبات الوهیّت، از جُبّهٔ وجود بشری منسلخ گردانند، و دیدهٔ همّت او را به سوزن «مازَاغَ البَصَرُ و ما طَغَی»،[۴] از رؤیت اغیار بردوزند، و عین بصیرت او را به کُحل «اَلمؤمنُ یَنظُرُ بنُورِالله»[۵] روشن گردانند [۷] و جمال کمال خود را به صفات ذرّات مَوجودات، بر نظر او جلوه دهند، و آیینهٔ دل او را از آلایش مُحدثات پاک گردانند، و شراب زلال محبّت به جام معرفت از

---

(۱). «چون سرابی در بیابانی که تشنه آن را آب پندارد» (*قرآن*، سورهٔ ۲۴/ النور/ بخشی از آیه‌ی ۳۹).
(۲). «و آنچه از مردم شناخته ام جز دگرگونی ایشان نیست، خدا، پاداش نیک دهد کسی را که نشناخته باشمش». در هیچ یک از منابع دسترس، مستند این قول را نیافتم.
(۳). «ما از آنِ خداییم و هم به سوی او باز گردیم» (*قرآن*، سورهٔ ۲/ البقره/ بخشی از آیه‌ی ۱۵۱).
(٤). «نه دیده خیره گشت و نه منحرف شد» (*قرآن*، سوره‌ی ۵۳/ النجم/ آیه‌ی ۱۷).
(۵). «مؤمن با نور خدا می نگرد»، حدیث، اصل آن: «اِتّقوا فراسَة المؤمن فَاِنّهُ یَنظُرُ بِنورالله» است (***جامع صغیر***، ج۱، ص۸، بنابر «***احادیث مثنوی***» فروزانفر، ص ۱۴). رش: پیوست [۷].

دست ساقی «یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونهُ»[1] در کام جان او ریزند [گ ۲/۳۴۱] و مرغ روح او را که طایر ملکوت است، در هوای فضایِ ساحاتِ حظایر قدسی جولان دهند، و در مکتب شهود بر چهرهٔ اَلواح وجود، حقیقتِ «سَنُریهم آیاتِنا فی الآفاق وَ فی اَنفسهم»[2] بر وَی عرضه کنند، تا آن گدای مسکین بر ورق وجود هر ذرّه، سرّی از اَسرار مطالعه می‌کند، و حقیقتِ «و اِنْ مِنْ شَیْءٍ الّا یُسَبِّحُ بَحَمدهِ»[3] می‌بینند، و از محنتِ قطع مَنازلِ مَراتبِ کثرتِ مَوهومات، در خلوتخانهٔ وحدت می‌گریزد، و به سمع جان از زبان هر ذرّه می‌شنود، بیت:

«جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چیی، هرچه هستی تویی»[4]

[VI]

آنجا، حقیقتِ «وَ نحنُ اَقربُ الیهِ منکُم و لکن لا تبصُرون»[5] آشکار شود، و آفتابِ عزّتِ «وَاللهِ مِن وَرائِهِم محیط»[6] از پسِ نقابِ «وَ اِنْ لَمْ تَکُن تَراهُ»[7] روی نماید، و سرِّ «وَ هُوَ مَعَکم اَینَما کُنتُم»[8] ظاهر گردد، و عروس «فَاَینما تُوَلّوا فَثَمَّ وجهُ الله»[9] جلوه گری کند. «اللهُ نورُ السمواتِ و الارضِ»،[10]

---

(۱). «دوستشان دارد و دوستش دارند» (*قرآن*، سوره‌ی ۵/المائده/ بخشی از آیه‌ی ۵۹). شرح عرفانی این آیه را- از جمله- در «*تمهیدات*» عین القضاه همدانی (ص ۱۲۸، و مواضع دیگر) وشرح «گیسو دراز» بر آن (ص۳۹۲) و «*نامه های عین القضاه همدانی*» (ج۱، ص ۳۶۸ ببعد، و مواضع دیگر) می توان دید.

(۲). «آیه های خویش را در کران ها و جان های ایشان، به آنان نشان خواهیم داد.» (*قرآن*، سوره‌ی ۴۱/ حم السجده/ بخشی از آیه‌ی ۵۳).

(۳). «هیچ چیزی نیست مگر به ستایش او تسبیح گوست» (*قرآن*، سوره‌ی ۱۷/ بنی اسرائیل/ بخشی از آیه‌ی ۴۶).

(٤). فردوسی: «*شاهنامه*» (چاپ «بروخیم»، ج۴، ص ۱۰۰۳). رش: پیوست [VI].

(۵). «وما از شما به آن (محتضر) نزدیک تریم، اما نمی بینید» (*قرآن*، سوره‌ی ۵۶/ الواقعه/ آیه‌ی ۸۴).

(٦). «و خدا فراسوی ایشان را احاطه مند است» (*قرآن*، سوره‌ی ۸۵/البروج/ آیه‌ی ۲۰).

(۷). «و اگر او را ندیده باشی»، حدیث. «*صحیح*» البخاری (الجزء الاول، کتاب الایمان، ص۱۵). = «پرسید: احسان چیست؟ گفت: اینکه خدای را بپرستی آنچنان که گویی او را می بینی، و اگر او را ندیده باشی، پس همانا او ترا می بیند...» (*المعجم المفهرس*، ج۱، ص ۴۶۷).

(۸). «هر کجا باشید او با شماست» (*قرآن*، سوره‌ی ۵۷/ الحدید/ بخشی از آیه‌ی ۴).

(۹). «و به هر کجا که رُوی کنید همانجا سوی خداست» (*قرآن*، سوره‌ی ۲/البقره/ بخشی از آیه‌ی ۱۱۵).

(۱۰). «خدا، نور آسمان ها و زمین است» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۴/ النور/ بخشی از آیه‌ی ۳۵).

سرّ «رأیتُ ربّی فی اَحسَنِ صُورَه»[1] با او در میان نهد. در سواد رقم «هُو الاَوّلُ وَ الآخرُ و الظّاهرُ وَالباطِن»[2]، محیط دایرهٔ ملک و ملکوت بیند، و از سِعَتِ این دایرهٔ بی پایان کجا تواند شد، «فاینَ تَذهبوُنَ، اِنْ هُوَ الاّ ذکرٌ للعالمین».[3]

بیدلی که وجود مُحدَث مَوهومات را، ذرّه وار در اَشعّهٔ انوار آفتاب جلال احدیّت مستهلک یابد، و هیچ نبیند مگر ذات و هیچ نداند مگر وجود حقیقی مطلق، پس اگر در این مقام، لافِ «سُبحانی»[4] [VII] و «لیسَ فی الدّارَینِ غَیری»[5] [VII] زَنَد معذور بُوَد. و اگر گوید: «همه بینم و با خود همه دانم»، از وجهی راست گفته باشد[گ ۱/۳۴۲] زیرا که او مستغرق مشاهدهٔ وجود کسی است که وجود همهٔ اشیاء ازوست، و قیام همه بدوست، بلکه خود، همه اوست.

پس هر که به حقیقت شمه یی از معارف اوصاف آن وجود داند، همه داند. و هر که نداند، هیچ نداند، اگرچه در اقسام وجود متبحّر باشد. امّا اینجا دقیقه یی است که سالک را این نظر بر سبیل اجمال بود، در مقام حیرت وحدت. امّا اگر صاحب غیرت، تُتُقِ غَرّت[6] از پیش مراتب اَفعال و

---

(۱). «پروردگارم را در نیکوترین صورت بدیدم»، حدیث قدسی. «***الاتحافات السنیّه فی الاحادیث القدسیه***» للشیخ محمد المدنی (ص ۱۲۲ و ص ۴۲). «***مشکل الحدیث***» لابن فورک (ص ۶-۲۴). شرح عرفانی این چند حدیث از «گیسو دراز» بر «***تمهیدات***» عین القضاه همدانی (ص ۴۱۴) دیده شود.

(۲). «همو آغاز و انجام و پدیدار و نهان است» (***قرآن***، سورهٔ ۵۷/ الحدید/ بخشی از آیهٔ ۳).

(۳). «پس کجا می روید، که همین جز تذکاری از برای جهانیان نیست» (***قرآن***، سورهٔ ۸۱/ التکویر/ آیات ۲۶ و ۲۷).

(٤). «منزَّه و پاکم»، با یزید بسطامی (درگذشتهٔ ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ ق). «***کشف المحجوب***» هُجویری (ص ۳۲۷). «***تذکره الاولیاء***» عطاری نیشابوری (ج ۱، ص ۱۴۰). رش: پیوست [VII].

(۵). «در دو سرای (کسی) جز من نیست»، ابوالعباس (احمد بن محمد بن عبدالکریم آملی) قصّاب. در «***تمهیدات***» عین القضاه همدانی (ص ۲۵۶) بدین گونه آمده است: «لیسَ فی الدّارَین الّا رَبی...». رش: پیوست [VII].

(٦). ضبط «غَرَّت»، موافق با سیاق کلام، از اینجانب است؛وگرنه در اصل «عزّت» بوده و شاید همین درست باشد. در توضیحات «***مرصاد العباد***» (ص ۵۶۸) به نقل آمده: «مشایخ برقع عزّت را بر روی اَبکار غیب می بستند و تتق غیرت را به دست بیان نمی انداختند». (پ.۱).

صفات بی نهایت بردارد، و کثرت اَعیان ظهور کند، دریای حیرت و هَیَمان پیش آید، و عقل مُدْرِک به کلام «قُلْ رَبِّ زدنی عِلْماً»[۱] گویا گردد، و روح تیزبین که صومعه نشین حظیرهٔ قدس است، دست تضرُّع به دعاء «اَللّهُمَ اَرِنا الاشیاءَ کَماهی»[۲] بردارد [VIII] و سِرّ «لا یَعرفُ اللهَ غیرالله»[۳] مکشوف گردد، و حقیقتِ «العَجزُ عندَ درکِ الادراکِ ادراک»[٤] [IX]. مفهوم شود، و اگر از این روشنتر می خواهی، گوش دار! ای عزیز! هر وقت که داعیهٔ دردِ طلب، گریبانِ طالب صادق بگیرد، و قدم سعی سالک را بر بساط عبودیّت به حکم «فَاْستقِم کما اُمرتَ»[٥] ثابت گرداند، و بر آستانهٔ خدمتِ مرادِ «مَنْ قرعَ عَلَی البابِ یوشکُ اَنْ یُفْتَح لهُ»[٦] ملازم شود [X] به تیغ بی دریغ مجاهدهٔ «والذینَ جاهدوا فینا»[۷] و سیفِ «وجاهدوا فی الله حقَّ جهادِهِ»، [۸] اصول و فروع اوصاف و اخلاق ذمیمه را قطع کند، و به آتش شوقِ «نارُاللهِ المُوقَدة»[۹] خرمن هستی موهوم بسوزد، و به مِصقَلهٔ متابَعتِ سنّتِ نبوی «قُل اِنْ کُنتُم تُحِبُّون اللهَ فاتَّبِعونی»[۱۰] [گ ۲/۳۴۲] زنگ رسوم و عادات از آیینهٔ دل دور کند و بر مرکب صبر «وَاصْبِر نفسکَ مع الذین

---

(۱). «بگو پروردگارا مرا دانش فزای» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۰/ طه/ بخشی از آیه‌ی ۱۱۳).

(۲). «بار خدایا! چیزها را همانگونه که هست بمن بنما». حدیث منسوب. «*تمهیدات*» عین‌القضاة همدانی (ص ۴۴). رش: پیوست [VIII].

(۳). «خدای را جز خدای نشناسد»، شیوخ عرفان. «عین القضاه همدانی» گوید: «شیخ ما گفتی: «لا یَعْرف الحَق الاّ الحقّ» گفت: خدا را کسی نشناخت مگر خود او». (*تمهیدات*، ص ۲۸۳). تاکنون در منبعی دیگر بدان برنخورده ام. (پ.ا).

(٤). «درماندگی به گاه دریافت ادراک، (خود) ادراک است». ابوبکر صدیق، «*زُبده الحقایق*» عین القضاة همدانی (ص ۳۶). رش: پیوست [IX].

(۵). «پایدار باش چنانکه دستورت داده اند» (*قرآن*، س ۱۱/ ۱۱۴آ، س ۴۲/ ۱۴آ. بخشی از آیات).

(٦). «هر که کوبد در را، باشد که بر او گشوده شود»، حدیث منسوب. «*حلیة الاولیاء*» ابونعیم اصفهانی (ج ۱، ص ۱۳۰. بنابر «*احادیث مثنوی*»، ص ۱۰۵). رش: پیوست [X].

(۷). «کسانی که در راه ما مجاهدت کرده اند» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۹/ العنکبوت/ بخشی از آیه‌ی ۶۹).

(۸). «و در راه خدا، چنانکه سزاوار کارزار کردن برای اوست، کارزار کنید.» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۲/ الحجّ/ بخشی از آیه‌ی ۷۷).

(۹). «آتش فروزانِ خداست» (*قرآن*، سوره‌ی ۱۰۴/ الهمزه/ آیه‌ی ۶).

(۱۰). «بگو اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید» (*قرآن*، سوره‌ی ۳/ آل عمران/ بخشی از آیه‌ی ۲۹).

يدعونَ ربهُم بالغَداةِ والعَشيّ يريدونَ وَجْهَهُ»[1] سوار شود، و عقَباتِ علايقِ «زُيّنَ للنّاسِ حبُّ الشهواتِ»[2] قطع كند، و گليم سياهِ «الفقرُ سوادُالوجهِ في الدّارينِ»[3] [XI] بر دوش جان بندد، و بر خاک مذلّتِ «مَنْ احبَّ آخرتَهُ اَخربَ الدنيا»[4] نشيند، و به اِشارتِ «قُل اللهُ ثمَّ ذَرْهُم»[5] روی التفات از كَونَين بگرداند، و دست توكّل در حبل المتين «واَعْتَصِموا بحبلِ اللهِ جميعاً»[6] استوار كند، و از آفات و عوارض صُدود به كنفِ «فَفِرّوا الي اللّهِ»[7] پناه آرد، هر آينه سوابق عنايتِ «مَن تَقَرَّبَ اليَّ شِبراً تقرَّبتُ اِليْهِ ذَرْعاً»[8] از راه كرم، استقبال حال آن ضعيف كند كسوت هدايتِ «وَالذينَ جاهَدوا فينا لَنَهدينَّهُم سُبُلَنا»[9] در برِ او اندازد، و بر سرير كرامتِ «يَجتبی اليه مَنْ يَشاء»[10] نشاند، و هستی موهوم او را در مستی مطلق خود متلاشی گرداند:

(۱). «خود را با كسانی كه بامداد و شبانگاه، پروردگار خويش را می خوانند و رضای او می خواهند، شكيب دار!» (*قرآن*، سوره‌ی ۱۸/ الكهف/ بخشی از آيه‌ی ۲۷).

(۲). «دوست داشتن شهوت ها از برای مردم آراسته گرديده» (*قرآن*، سوره‌ی ۳/ آل عمران/ بخشی از آيه‌ی ۱۲).

(۳). «درويشی، در دو جهان، روسياهی است»، حديث منسوب. (تعليقات «*كشف الحقايق*» عزيز نسفی، ص ۲۳۴). رش: پيوست [XI].

(٤). «هر كه آخرت خود دوست داشت، دنيای خود خراب كرد». در هيچ يک از منابع دسترس، مستند اين «قول» را نيافتم (پ.ا).

(۵). «بگو خدای، سپس بگذارشان» (*قرآن*، سوره‌ی ۶/ الانعام/ بخشی از آيه‌ی ۹۱).

(٦). «و همگی به ريسمان خدا چنگ زنيد» (*قرآن*، سوره‌ی ۳/ آل عمران/ بخشی از آيه‌ی ۹۸).

(۷). «پس سوی خدا بگريزيد» (*قرآن*، سوره‌ی ۵۱/ الذاريات/ بخشی از آيه‌ی ۵۰).

(۸). «هر كه يک بَدَست به من نزديک شود، من يک گز بدو نزديک شوم»، حديث قدسی. «صحيح» البخاری (ج۹، كتاب التوحيد، ص۱۲۱). «*الاتحافات السنيه في الاحاديث القدسيّه*» (ص ۲۹- ۳۴). «*احاديث مثنوی*». (ص۹۱).

(۹). «وكسانی كه درباره‌ی ما مجاهدت كرده اند، به راه های خويش هدايتشان می كنيم» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۹/ العنكبوت/ بخشی از آيه‌ی ۶۹).

(۱۰). «هر كه را خواهد به سوی آن بركشد» (*قرآن*، سوره‌ی ۴۲/ الشوری/ بخشی از آيه‌ی ۱۳).

«اَلمُحدَثُ اذا قَرِنَ بالقَدیمِ لَم یَبقِ لَهُ اَثَرٌ»[1] [XII]. هستی خود را به جای او بدارد که «مَن قَتلَهُ مَحَبَّتی فَانا دینتُهُ»،[2] و وجود او را به خلعت «کُنتُ سُمَعهُ وَ بَصَرَهُ وُ لِسانَهُ»[3] مزیّن گرداند، و از برای تکمیل ناقصان به عالم رسمی مراجعتش فرماید.

سالکی که بدین مقام رسد، هرچه بیند به حقّ بیند، و هرچه گوید به حق گوید و هرچه داند به حقّ داند. چه گویی، برحقّ، هیچ چیز پوشیده باشد؟ «اِنَّ اللهَ لا یَخفی عَلَیهِ شَئٌ فی الارضِ و لا فِی السماء».[4] «فَهِمَ من فَهِم»[5] و «مَن لَم یَذُق لَم یَعرِف».[6]

براین اختصار کنیم. زیور جمال این نوباوهٔ فکرت از نظر جاهلان حاسد[گ ۱/۳۴۳] و کوردلان معاند، مستور، اُولی. از خصایل حمیدهٔ اهل کمال یکی آن است که هرچه بشنوند، آن را بروجهِ «اَحسَن تأویل»[7]

---

(۱). «نوپدید، (= مُحدَث) چون با دیرینه (= قَدیم) همبر شود، اثری از او بر جای نماند». در منابع دسترس، مستند این «قول» را که ظاهراً یکی از امثله های قیاسی در باب «ربط حادث به قدیم» است، نیافتم. رش: پیوست [XII].

(۲). «محبّت من هر که را بکُشد، من خونبهای او هستم»، حدیث. بنابر «*احادیث مثنوی*» (ص ۱۳۴) ضبط آن بدین گونه است: «مَن اَحَبَّنی قَتَلتُهُ، و من قَتلتُهُ فانَا دِیَتُهُ» (*المنهج القوی*، ج۴، ص ۳۹۸)، و «مولوی» در بیت:

«گر ببُرّد او به قهرِ خود سرم — شاه بخشد شصت جان دیگرم» (مثنوی، دفتر۴، بیت ۲۹۶۳) بدان اشاره کرده است.

(۳). «گوش و چشم و زبان او باشم»، حدیث قدسی. «*صحیح*» البخاری (ج۸، ص ۱۰۵). «*الاتحافات السنیّه فی الاحادیث القدسیّه*» (ص ۱۴-۱۵). «*احادیث مثنوی*» (ص ۱۸-۱۹). تمام آن چنین است: «هرگاه بنده ام را دوست بدارم، گوش او باشم که بدان می شنود و دیده ی او که بدان می بیند و دست او را که بدان کار می کند و پای او که بدان راه می رود».

(٤). «هم در آسمان و هم در زمین، هیچ چیزی از خدا نهان نیست» (*قرآن*، سورهٔ ۳/ آل عمران/ بخشی از آیه ی ۴).

(۵). «فهمید هرکه فهمید»، مَثَل. در منابع دسترس، مستند آن را نیافتم.

(٦). «هرکه نچشیده است ندانسته»، مَثَل. بنابر «*امثال وحکم*» (ج۴، ص ۱۷۴۸): در مقدمه ی «*اختیارنامه*»ی عطار نیشابوری، و به گونه ی «مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ» در «*مثنوی* مولوی» (دفتر۳، بیت ۲۹۴۳، و دفتر۵، بیت ۴۱۴۵) آمده است، قس: «حلوای طنطنانی تا نخوری ندانی» (امثال عوام).

(۷). «نیکوتر تفسیر» (*قرآن*، س۴/آ۶۳، س ۱۷/آ۳۷). مأخوذ از آیات.

کنند که «اَلَّذینَ یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَهُ».[۱] و از اوصافِ خبیثهٔ ناقصانِ معاند یکی آن است که هر چه بشنوند به جحود و عناد مشغول شوند، «وَ اِذ لَم یَهتَدوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا اِفکٌ قَدیمٌ».[۲] و اکثرِ اهلِ زمانه، بدین صفت‌اند، «الّا ماشاءَ اللهُ»،[۳] «وَ لِذالِکَ خَلَقَهُم و تَمَّت کَلِمَةُ رَبِّکَ[٤] + صِدقاً وَ عَدلاً لا مُبَدِّلَ لَکلماتِهِ».[٥] «وَالحَمدِلله —وَحدَهُ». «والسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدی».[٦] [گ ۲/۳۴۳].

(۱). «کسانی که سخن شنوند و نیکوترش را پیروی کنند» (*قرآن*، سوره‌ی ۳۹/ الزمر/ بخشی از آیه‌ی ۱۹).

(۲). «و چون بدان هدایت نیافته اند، خواهند گفت: این دروغی کهن است» (*قرآن*، سوره‌ی ۴۶/ الاحقاف/ بخشی از آیه‌ی ۱۰).

(۳). «مگر آنچه خدا خواهد» (*قرآن*، س۷/ آ۱۸۸، س ۱۰/آ۴۹، س۸۷/آ۷. بخشی از آیات».

(٤). «و از این رو ایشان را آفریده، و سخن پروردگار تو به راستی و داد، - سخنان او تغییرپذیر نیست-، به انجام رسید.» (*قرآن*، س۱۱/آ۱۲۰ و س ۶/ آ۱۱۵. بخشی از آیات).

(۵). همان.

(٦). «درود بر آن کس که هدایت را پیرو شد» (*قرآن*، سوره‌ی ۲۰/ طه/ بخشی از آیه‌ی ۴۹).

پیوست‌های
رسالهٔ همدانیه

[I]. «عِراق، کوفه و بصره را می‌خوانده اند... بعد از آن حدّ عراق زیادت گرفته‌اند تا بدان جائی که بعضی هر چه از «ری» بگذشت آن همه شهرها را عراق یا عراقَین پندارند.» (*جهان نامهٔ* ابن بکران، ص ۶۸).- سرزمین «مادِ بزرگِ» باستانی، ولایات «پهلهٔ» عهد ساسانی، «جبال» عصر اسلامی- «عراق عجم...، درو چهل پاره شهر. حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومس و جیلانات پیوسته است...، و در ما قبل از بلاد عراق، چهار شهر معتبر بوده است...» (*نزهة القلوب* حمد الله مستوفی، ص ۵۱).

خاقانی شروانی (سدهٔ ۶)، که در سال ۵۵۱ به «عراق عرب» و «عراق عجم» سفرکرده، در سفرنامهٔ منظوم خود، از جمله، گفته است:

«خود کلّ عراق مهد جانهاست   اما همدان بهار آنهاست
اکناف عراق باغ دنیی است   اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقرّ گرفتی   حظّ همه دان که برگرفتی»

(*تحفة العراقین* خاقانی ص۹۱)



[II]. «آن کس که بداند... (الخ)»، اصل این ابیات که در امثال فارسی و حتی در تداول عوام، به صورت‌های متفاوتی، رایج بوده و هست، چنانکه در متن رساله آمده، به امام فخررازی (م ۶۰۶ ق) نسبت یافته، که نگارنده بر موضع ذکر آنها- تاکنون- نائل گردیده است. لاکن مضمون آنها سابقهٔ طولانی تری دارد، به طوری که ابن قُتَیبهٔ دینوری (در گذشتهٔ ۲۷۶ هـ ق) از خلیل بن احمد فراهیدی (در گذشتهٔ ۱۷۰-۱۷۵ هـق) به نقل آورده است که گفت: «الرجال اربعة: رجلٌ یدری و یَدری انّه یَدری فَسَلوه، و رجلٌ یدری و لا یدری انّه یدری فذاک ناسٍ فذکّروه، و رجل لا یدری و یدری انّه لا یدری فذلک مسترشد فعلِّموه، و رجل یدری و لا یدری انّه لا یدری فذلک جاهل فار فضوه». (*عیون الاخبار*، ج۲، ص۱۲۶).

گویی، ابیات فخررازی ترجمهٔ منظوم همین عبارات بوده است. همچنین، راغب اصفهانی (درگذشتهٔ ۵۰۲ هـ ق)، در ذیل عنوان «نادانی که به نادانی خویش آگاه نیست» آورده است: «قیل: من لا یدری و هو لا یعلم انه لا یدری فذاک جاهل فعلموه، و من لا یدری و هو یقدرانه یدری فذاک الاحمق فاجتنبوه. قال الشاعر:

جهلتَ و لم تعلم بانک جاهل ومن ذالذی یدری بما فیه من جهل

و قال آخر:

اَخالد لم تعلم، و لستَ بعالم بانک لا تدری، و ذاغایة الجهل

(*محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء*، ج۱، ص۴۲)

عین القضات همدانی (۴۹۲-۵۲۵ هـ ق)، در یکی از نامه‌های خود (نامهٔ ۳۴)، خطاب به یکی از مریدان گوید:

«ای عزیز! خللی عظیم است این که تو ندانی و ندانی که ندانی، و اگر دانستی که بدانی این که ... (الخ)». (*نامه‌های* ...، ج۱، ص۳۴۵).

باری، صورت ابیات مزبور، به ویژه مصراع‌های دوم آنها، در تداول فارسی زبانان بدان گونه نمانده است. چنانکه شادروان دهخدا، سه بیت مشهور (از ۵ بیت) را چنین ضبط نموده:

«هرکس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
هرکس که نداند و بداند که نداند آخر خرک لنگ به منزل برساند
هرکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند»

(*امثال و حکم*، ج۴، ص۱۹۴۰)

و یک جا، ذیل بیت دوم- «آنکس که نداند...» - اضافه کرده است که نظیر: «العجزعن درک الاِدراک، ادراک» (رش: پیوست [IX]) و «حقیقة المعرفة العجزعن المعرفه» (منسوب به «شبلی»، نقل ازکشف *المحجوب*)، و جز اینهاست (*امثال و حکم*، ج ۱، ص ۶۰).

□ □

اما، در باب تعبیر «همه دانی» از «همدان» و «همدانی»، که از مقولهٔ تجنیس تامّ و مرکّب در صنایع لفظی بشمار می‌آید، هم از روزگاران کهن، حکایات و استعارات گونه گون راجع به «بسیار دانی» و «همه چیزدانی» مردم همدان، زبانزد شده است؛ هر چند عکس این قضیه هم، اینجا و آنجا، کم ابراز نگردیده، که مشهورترین آنها همان دو بیت بدیع الزمان همدانی (۳۵۸- ۳۹۸ هـ ق) شاعر بزرگ عرب زبان است، که گفت:

«هَمَدان لی بلدٌ اقول بفضله　　لکنّه من اَقبَح البُلدان
صبیانه فی القبح مثل شیوخه　　و شیوخه فی العقل کالصبیان»

باری، حکایتی شهرت داشته است که یک وقت پسرکی همدانی به نمایندگی از سوی مردم شهر بر حجاج بن یوسف- حاکم شرقی خلافت اموی (۴۵-۹۵ هـ ق) وارد شد و در حاضرجوابی گوی سبقت ربود، که حمل بر «همه دانی» او کردند. نظیر همین را به عهد عمر بن عبدالعزیز (۶۳-۱۰۱ هـ ق) نیز نسبت می‌دهند (*مبادی العربیه*، ج۱)، تفصیل آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

داستانی دیگر دربارهٔ چهل «حکیم» یا «دانا» رایج بوده که باز به «همدان» نسبت یافته است، و به صورت‌های گونه گون در مواضع متفاوت، در کتب به نقل آمده است، حکیم سنائی غزنوی (در گذشتهٔ ۵۳۵ هـ ق)، منظومهٔ «بهروز و بهرام» خود را با این دو بیت آغاز کرده است:

«این چنین گفت رادی همه دان　　که به عهد قدیم در همدان
دو برادر به یکدیگر بودند　　کدخدایان معتبر بودند»

(*نسخهٔ خطی* شمارهٔ ۱۰۷۳ محفوظ در آرامگاه بوعلی همدان)

عطار نیشابوری (۵۴۰-۶۱۸ هـ ق) نیز، در جایی گفته است:

«هیچ دانی را نه دانش نه قرار　　با همه دانی بیفتادست کار»

(*امثال وحکم*، ج۴، ص۲۰۳۰)

قاضی حمیدالدین وَلوالجی (در گذشتهٔ سال ۵۵۹ هـ)، در یکی از «*مقامات*» خود (مقامهٔ ۱۹)، گویا محض ایراد تشبیه مجانس، حلّ «مسائل

فقهی» را- که مستلزم دانش فراوان بوده است- از زبان یک «پیر همدانی» به رشتهٔ بیان کشیده، گوید:

«حکایت کرد مرا دوستی... که وقتی به حکم اقتباس فواید و اختلاس زواید، خواستم که به ساحت محلتی رحلت کنم و با اهل اهتداء، اقتداء جویم و از افواه رجال دقایق حلال و حرام بیاموزم...، پس در میانهٔ آنکه چپ و راست می‌دویدم، به شهر همدان رسیدم. مدینه‌ای دیدم ساکن الاماکن عامر الاطراف والاکناف، آراسته به علم و ادب، مشهور به فضل و هنر، مبارات اهل او به حلّ حقایق و مجارات ساکنان او به کشف دقایق، در اطراف او به قدم اختیار می‌گذشتم و بساط او را به حدقهٔ اعتبار می‌نوشتم...» (تا آنجا که در مقام اعتراض، و سوآل از آن پیر): «دیگری از گوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی! بدان که همه دان جز خدا نیست، و در عالم دعوی، بیش از این که کردی، جای نه،...» (*مقامات حمیدی*، ص ۱۵۱-۱۶۱).

این بیت، که معلوم نیست کی و کجا و کی سروده، نیز در میان فارسی زبانان ایران، همچون مثل سایر، زبانزد است:

«یارم همدانی و خودم هیچ ندانی   یا ربّ چکند هیچ ندان با همدانی»

(*امثال و حکم*، ج ۴، ص ۲۰۳۰)

از این فقرات، کمابیش اینجا و آنجا پیدا می‌شود. بدانچه مسطور شد بسنده می‌کنیم، و با یک رباعی با معنای میرسیّدعلی- صاحب این رساله- به این «پیوست» حُسن ختام می‌دهیم:

«پرسید عزیزی که علی اهل کجائی   گفتم به ولایات علی کز همدانم

نه زان همدانم که ندانند علی را   من زان همدانم که علی را همه دانم»

(*اصول تصوف*، ص ۳۰۰)

[III]. «فَعَبدالله عندهم .../ پس عبدالله از لحاظ ایشان...»، خواجه نصیر الدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ هـ.ق) در این مورد گوید:

«لفظ مؤلّف آن بُوَد که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند، ... و باشد که لفظی به یک اعتبار مُفرد باشد، و به دیگر اعتبار مؤلّف، مانند «عبدالله» که چون اسم عَلَم شخصی بود مُفرَد بود. چه، اَسماء اَعلام

را در مسمیّات جز تعیین و اشارت هیچ دلیل دیگر نبود. و چون «بندهٔ خدای» خواهند، مؤلّف بود، و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند. و مرکّب در منطق، غیر مرکَّب بود در نحو. چه، خمسة عشر و امثالش مرکَّب بود در نحو، و در منطق، مؤلّف است. و «عبدالله» که اسم عَلَم است، مؤلّف است در نحو، و مرکَّب در منطق...» (*اساس الاقتباس*، ص۱۴). و نیز، رش: «*منطق صوری*» خوانساری (ص۶۴).

**

[IV]. «و اما الخیام .../ خیمه ها، همانا که...»، این بیت، یکی، توسط شیخ ابوالقاسم قُشیری (۳۷۶- ۴۶۵ هـ ق)، در همین معنیِ دگرگونی زمانه و فقدان مردان حقیقی، استشهاد شده، آنجا که گوید:

«پس بدانید... که خداوندان حقیقت ازین طایفه، بیشتر برفتند. و اندر زمانهٔ ما آن طایفه نماند، مگر اثر ایشان. و اندر این معنی، شاعر می‌گوید: و اما الخیام...، خیمها مانده است به خیمهای ایشان، ولیکن قبیله نه آن قبیله است.» (ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۱۰-۱۱). دو دیگر، عین‌القضات همدانی در تمثّل از برای «علماءِ سوء و جُهّال سوء» آورده است (*نامه‌های* ...، ج۱، ص۲۴۵).

**

[V]. «المؤمن ینظر.../ مؤمن با نور...»، این حدیث را عین القضات همدانی به روایت «عثمان» نقل کرده (*شکوی الغریب*، ص۸)، و ابوحامد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هـ ق) به روایت «ابودرداء» وبدین گونه: «... بنورالله من وراء ستر رقیق» (*احیاء العلوم*، ج۳، ص۱۸)، و در «*شرح شهاب الاخبار*» قضاعی (ص۸۱) و «*اسرار التوحید*» شیخ ابوسعید (ص ۱۱۰) و «*رسالهٔ قشیریه*» (ص ...) و «*مرصاد العباد*» نجم رازی (ص ۵۷)، و نیز در «*مثنوی*» مولوی (ص ۳۶، ۱۴۸) آمده است:

«مؤمن ار ینظر بنور الله نبود ... عیب مؤمن را به مؤمن چون نمود»
«مؤمنم ینظر به نور الله شده ... هان و هان بگریز از این آتشکده»

(*احادیث مثنوی*، ص ۱۴)

*

[VI]. «جهان را بلندی و ...»، این بیت که در «*مرصاد العباد*» (ص ۲، س۹، و ص۶۶ س ۱۰) آمده، برمی‌آید که از اشعار معروف در نزد صوفیه بوده؛ شادروان سعید نفیسی اظهار داشته است که: «این بیت از فردوسی نیست؛ و از *شرفنامهٔ* نظامی است که حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست برده اند». این بیت، جزو ابیات حکمت آمیزی است که با موضع سخن در *شاهنامه* ارتباط چندانی ندارد، و در *شاهنامهٔ* چاپ مسکو (ج ۴، ص ۲۵۴) نیز با ۹ بیت دیگر در حاشیه ضبط شده است» (توضیحات دکتر ریاحی بر «*مرصاد العباد*»، ص ۵۵۱ و ۵۷۹).

*

[VII]. «سُبحانی/ منزّه و پاکم» و «لیس فی الدارین غیری/ در دو سرای کسی جز من نیست»، بزرگان عرفان و تصوف، در بیان وحدت وجود عالَم و آدم، و یک گرائی (= مونیسم) گوهر هستی، اینکه «خدا» جز «انسان» نیست، هر یک کلماتی شعاری برگفته‌اند، که اهمّ آنها: «انا الحق (= من حق/ خدا هستم) از حسین حلّاج (کشتهٔ ۳۰۹ هـ ق). (*اخبار الحلاج*، ص ۲۱ و ۷۵) و «سبحانی ما اعظم شأنی (= [به مثابهٔ «خدا»] منزه و پاکم از هر چیز، چه بزرگ است شأن من» از با یزید بسطامی (درگذشتهٔ ۲۶۱ یا ۲۶۴ هـ ق) (*کشف المحجوب*، ص ۳۲۷) و «ما فی الوجود سِوی الله (= جز خدا هیچ چیز در وجود نیست)» از جنید بغدادی (درگذشتهٔ ۲۹۸ هـ ق). (*مرصاد العباد*، ص ۳۲۱) و «لیس فی الدارین الا ربی (= در دو سرای کسی جز پروردگارم نیست)» از ابوالعباس آملی قصاب (*تمهیدات*، ص۲۵۶) و «ما فی الجُبّة سوی الله (= در میان جامه کسی جز خدا نیست)» از ابوسعید ابی الخیر (۳۵۷ —۴۴۰ هـ ق). (*مرصاد العباد*، ص ۳۲۱)- که به گونهٔ مشهورتر آن «لیس فی جُبَّتی الا (یا سوی) الله (= در میان جامه‌ام کسی جز خدا نیست)» منسوب به جنید بغدادی (تعلیقات «*کشف الحقایق*»)، و نظایر اینهاست.

اینک به برخی توضیحات، هم از بزرگان این مسلک، دربارهٔ شعارهای مزبور می‌پردازیم. عین القضات همدانی گوید: «پس حسین جز

«اناالحق»، و بایزید جز «سبحانی» چه گویند. اینجا سالک هیچ نبود، خالق سالک باشد» (*تمهیدات*، ص ۶۲). «مگر از اینجا بود که «بایزید» به وقت نزع، زُنّاری بخواست و برمیان بست و گفت: «و قال: الهی اِن قلتُ یوماً: سبحانی ما اعظم شأنی، فانا الیوم کافرٌ مجوسیٌ، اقطعُ زنّاری و اقولُ: اشهدُ لا اله الا الله و اشهدُ انّ محمّداً رسول الله»، گفت: این ساعت، زُنّار ببریدم و شهادت یقین اختیار کردم.» (*تمهیدات*، ص ۲۱۴، و «*نامه ها*» ج۱، ص ۳۱۱). «پس مگر «انا الحق» حسین و «سبحانی» بایزید همین معنی بود» (*تمهیدات*، ص ۲۷۴)، شرح آن از گیسو دراز (*تهمیدات*، ص ۳۸۰-۳۸۱) دیده شود.

«با مریدان آن فقیر محتشم　　　بایزید آمد که نک یزدان منم»
(مولوی)

برای مآخذ قصّهٔ «سبحانی» بایزید، رش: «*مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*» فروزانفر (ص ۱۴۲).

شعار «لیس فی الدّار غیره دیّار» نیز، که در اشعار بسیاری از عارفان، به عین لفظ و یا به مضمون، آمده، از همین مقوله است.

باری، این «پیوست» را با سخن نجم رازی (۵۷۳-۶۵۴ هـ.ق) به پایان می‌بریم که گفت:

«پس اگر موجودی متجلّی شود آن اقتضا کند که جنید —رح— می‌گفت: «ما فی الوجود سِویَ الله»، و اگر به صفت واحدی متجلّی شود آن اقتضا کند که ابوسعید-رح- می‌گفت: «ما فی الجبّة سِوی الله» و اگر به صفت قایم بنفسی متجلّی شود آن اقتضا کند که ابویزید می‌گفت: «سبحانی ما اعظم شأنی.» (*مرصادالعباد*، ص ۳۲۱)

*

[VIII]. «اللهم ارنا الاشیا.../ بار خدایا ...»، هُجویری در «*کشف المحجوب*» (ص ۲۳۱ و ۵۲۶) و نجم الدین رازی این کلام را به پیامبر نسبت داده‌اند، گوید: «خواجه- ع —در استدعاء «ارناالاشیاء کماهی»

ظهور انوار صفات لطف و قهر می‌طلبید» (*مرصاد العباد*، ص ۳۰۹). لیکن عین القضات همدانی بدون ذکر مُسند، آن را نقل کرده (*تمهیدات*، ص۴۴)ف و عطار نیشابوری با اِسناد به پیامبر سروده:

«که با حق مهتر دین گفت الهی به من بنما اشیاء را کماهی»

(*اسرارنامه*، ص۷۰)

اما، فقید فروزانفر گوید: «این حدیث را بدین عبارت، هنوز در کتب حدیث بدست نیاورده ام، و نزدیک بدان، روایت ذیل است: اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالحی عبادک (*کنوز الحقایق*، ص۱۸).

«طعمه بنموده به ما و آن بوده شست

آن چنان بنما بما آن را که هست»

(*مثنوی*، ص۱۱۵)

احمد مهدوی دامغانی گوید: «حکیم مشهور اوائل قرن چهاردهم مرحوم آخوند ملاعلی نوری که *شرح اشارات* تحت نظر و به تصحیح ایشان در تهران چاپ (سنگی) شده است، در مقالهٔ مقدمه مانند که در پشت جلد چاپ شده است، این روایت را به صورت «رَبِّ اَرِنی الاشیاء» بنحو ارسال مسلم به حضرت امام حسن عسکری نسبت داده‌اند. من بنده با فحص اجمالی... چنین کلمه‌ای را منسوب به آن حضرت نیافتم.» (تعلیقات «*کشف الحقایق*»، ص ۳۲۴)

عبدالرحمان جامی (۸۱۷ –۸۹۷ هـ ق)، این کلمات را در متن «دعای» ذیل، بدین گونه نقل کرده است: «اِلاهی اِلاهی خلّصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کماهی» (*لوایح*، ص۳).

*

[IX]. «العجز عند درک .../ درماندگی بگاه دریافت ...»، عین القضات همدانی در شرح این کلمات که صوفیه بدان استشهاد می‌کنند، گوید: «مگر که ابوبکر صدیق- رض- از اینجا گفت: «العجز... (الخ) یعنی: معرفت و ادراک آن باشد که همگی عارف را بخورد، تا عارف ادراک نتواند کرد که مُدرِک است یا نه.» (*تمهیدات*، ص ۵۸ / *زبدة الحقایق*،

ص ۳۶/ «*نامه ها*» ج۲، ص۲۸). «چون کار ادراک به کمال رسد، از ادراکِ ادراکِ خود نیز عاجز بود. این را حقیقت ادراک خوانند.» (*نامه ها*، ج۲، ص۲۸). شیخ شبستری سروده است:

«العجز عَن درک الادراک ادراک   والوقف فی طریق الاخیار اشراک
چه نسبت خاک را با عالم پاک   که ادراک است عجزاز درک ادراک»

(*امثال وحکم*، ج۱، ص۲۵۸)

□

[X]. «مَنْ قرع.../ هر که کوبد...»، در *حلیة الاولیاء* (ج۱، ص ۱۳۰) بدین صورت آمده: «مادمتَ فی صلاة فانت تَقرعُ باب الملک و من یقرع باب الملک یُفتح له» (*احادیث مثنوی*، ص ۱۰۵) و در *زبدة الحقایق* عین‌القضات همدانی (ص ۹۲)، از قول پیامبر، بدین گونه «مَن اَدمَن قرع الباب یوشک ان یفتح له» به نقل آمده، و شادروان دهخدا به صورت —مشهورتر- ذیل با استشهاد به بیت مولوی آورده است: «مَن قرعَ باباً وَلَجَّ وَلَج»:

«گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری

(*امثال وحکم*، ج۴، ص ۱۷۴۶)

فقید فروزانفر گوید که: «بعضی و از جمله مولانا (*مثنوی*، دفتر۳، ص ۳۱۹، س۱۴) آن را حدیث شمرده‌اند، مؤلّف «*اللؤلؤ المرصوع*» (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.» (*احادیث مثنوی*، ص ۲۹).

*

[XI]. «الفقر سواد الوجه .../ درویشی در دو جهان...»، شادروان دهخدا، آن را با استشهاد به بیتی از شیخ شبستری به نقل آورده:

«زممکن روسیاهی در دو عالم   جدا هرگز نشد والله اعلم»

(*امثال وحکم*، ج۱، ص۲۶۵)

عطار نیشابوری به گونهٔ دیگر نقل کرده است:

«چه باکست از فقیری، فقر فخرست

که خال الوجه فی الدارین فقرست»

(*اسرارنامه*، ص۲۱)

و دکتر گوهرین در شرح آن به نقل از محمّد حسن جنابدی در «*صالحیه*» (تهران، ۱۳۲۹ هـ ق، ص ۱۷۴) آورده: «درویشی در حکم خال است در صورت، یعنی این درویشی مرد را زینت است و آرایش و باعث زیبائی ظاهر و باطن او می‌گردد.» (*اسرارنامه*، ص ۳۸۰)، که در بیت مذکور، به حدیث منسوب دیگر: «الفقر فخری و به افتخر»- که صوفیه بسیار بدان استناد کرده اند- اشاره‌ای نیز شده است، و فقید فروزانفر دربارهٔ آن گفته: در «*سفینة البحار*» (ج۲، ص ۳۷۸) جزو احادیث نبوی ذکر شده، لاکن برخی آن را موضوع دانسته‌اند (*احادیث مثنوی*، ص ۲۳).

اینک، تفصیلی که شیخ نجم الدین کبری (کشتهٔ ۶۱۸ هـ ق) برای «فقر»، در تأویل سه حدیث منسوب قائل شده و به گفتهٔ دکتر مهدوی دامغانی: «طرفه تفصیلی است»، ارائه می‌گردد:

«الفقر علی ثلاثة اصناف: فقر الی الله دون غیره، و فقر الی الله مع غیره، و فقر الی الغیر دون الله. و قد اشار النبی (ص) الی الاول بقوله: «الفقر فخری»، و الی الثانی بقوله: «کادالفقر ان یکون کفراً»، و الی الثالث بقوله: «الفقر سواد الوجه فی الدارین». (تعلیقات «*کشف الحقایق*»، ص ۲۳۴).

*

[XII]. «المحدث اذا .../ نوپدید چون با دیرینه...»، این موضوع از مقولهٔ «ربط حادث به قدیم» است که از لحاظ مذاهب کلامی و مکاتب فلسفی و مسالک عرفانی، تلقّی با آن متفاوت است. بدیهی است تمثّل صاحب رساله بدان، بایستی از نظر عرفانی بوده باشد، که گویا یکی از

اَمثلهٔ قیاسی در این باب و حاکی از نیستی نوپدید[۱] در ارتباط با هستی دیرینه[۲] و عدم اشتراک با آن است، چنانکه عین القضاه همدانی، بدین مضمون، بیان کرده:

«پس میان هیچ دو حادث هرگزآن تفاوت نتواند بود که میان قدیم است و حادث، که هرکدام از دو حادث که تو خواهی در حدّ حدوث مشترک باشند، و قدیم را با حادث البته به قلیل و کثیر هیچ اشتراکی نیست. و اگر گویی قدیم وا حادث در معنی وجود اشتراکی دارد، این غلطی بزرگ است و سهوی عظیم و خطای فاحش. جوانمردا! قدیم را وجود ضرورت است به خود، و حادث را عدم ضرورت است به خود. پس چگونه مشترک باشند در وجود؟ ... اگر حادث را وجودی بود، آن نه او راست که آن از دیگریست و حساب از آن توان کرد در وجود هر چیزی که از ذات آن چیز بود. و چون حادث از وجود قدیم نصیبکی می‌بود از وجود، آن نه به کمال حادث است، بل که کمال قدیم است، که او با موجودی موجد است. اما حادث به خود جزمعدوم نبود، و جزمعدوم نیست، و جز معدوم نتواند بود هرگز، و اشتراک در وجود آنگه بودی که دو چیزرا وجود بودی.» (*نامه‌های* عین القضات همدانی، ج۱، ص ۲۰۳- ۲۰۴). توضیح این نظر، در مقدمهٔ «*زبدة الحقایق*» (ص ۵۷-۵۸) نیز، آمده است.

(۱)و(۲) واژه های فارسی «نوپدید» و «دیرینه» را در مقابل و معادل «حادث» و «قدیم»، خواجه نصیرالدین طوسی در «***تمهیدالاصول***» (چاپ ۱۳۵۸ تهران، ص۱۵) به کار برده است، و من از او گرفته ام. (پ.الف).

استدراکات

۱). دربارهٔ پیوست [II]- شعر «آن کس که بداند ... (الخ)»، نخست در باب تعبیر «همه دان» از مردم شهر «همدان»، توان گفت که معادل اروپایی آن Encyclopede (=همه دان) است که واژهٔ انسیکلوپدیا- به معنای دائرة المعارف و دانشنامه از آن ساخته آمده است. در فارسی میانه یا پهلوی اصطلاح «هرویسپ آکاسیه» به همین مفهوم باشد. جالب آن که در صدر مشروطه خواهی، یک روزنامه به نام «همه دان» در شهر همدان منتشر می‌شده است (۱۳۲۵ هـ ق). باری، عوفی نیز به نقل آورده:

«هر کس که ورا نام حکیم است مپندار
کز لوح خرد خاطر او حکمت خواند
اینک به زمین‌های عراق اندر شهری است
کورا «همه دان» گویی و او هیچ نداند»

(*جوامع الحکایات*، جزو دوم، قسم سوم، ص ۴۹۰)

گفتاوردی که ما از خلیل فراهیدی در این باب کرده‌ایم (-الرجال اربعه ... الخ)، در «*احیاء العلوم*» غزالی نیز به نقل آمده، که در ترجمهٔ فارسی آن (ج۱، ص۱۷۷) هم درج است. اما راجع به ابیات «آن کس که بداند ... (الخ)» منسوب به امام فخر رازی نیز دیده‌ام که در «*قدسیات*» میرسیّدعلی (مجموعهٔ شمارهٔ ۲۳۱ مرحوم دکتر «مفتاح») آمده است.

۲). دربارهٔ پیوست [VII]- «لیس فی الدارین ... (الخ)»، به گونهٔ «لیس فی الدار غیر الله (دیار)» در کتاب «*فیه ما فیه*» مولوی (ص ۱۰۰) آمده، و فروزانفر آن را جزو «کلمات بزرگان و امثال» ضبط کرده است (ص ۳۵۰).

۳). دربارهٔ پیوست [X]- «من قرع باباً... (الخ)»، فقید فروزانفر در شرح این بیت: «چون در معنی زنی بازت کنند/ پرّ فکرت زن که شهبازت کنند» (*مثنوی*، دفتر یکم، ۲۸۷۰) گوید که ناظر است به گفتهٔ عبدالله بن مسعود از بزرگان صحابه (م ۳۲ هـ ق)، و مقول قول همان است که از «*احادیث مثنوی*» (ص ۱۰۵) آورده ایم. آنگاه فروزانفر می‌افزاید که نظیر آن

(-من قرع ...الخ) در مجموعهٔ امثال متعلق به استاد همایی در ضمن امثال آمده، و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند، که گویند نیست. نظیر دیگر: «من ادمن الاستفتاح فتحت له الاغلاق» (*عیون الاخبار*، ج۴، ص ۱۳۷)، و نیز بیت: اخلق بذی الصبران یحظی بحاجته/ و مدمن القرع للابواب ان یلجاء. (*عیون*، ج۳، ص۱۲۰)، در همین معناست، (*شرح مثنوی*، ج۳، ص ۱۱۸۷).

۴). باز در تلویح به تجنیس لفظ «همدان» (=همه دان)، مرحوم ملک الشعراء بهار در یک مثنوی به عنوان «در صفت شیّادان لفّاظ که با دانستن چند اصطلاح خود را عالم نامیده و در مجالس سخن می‌گویند»، با مطلع «بود مردی ز هر هنر عاری... (الخ) که عاقب رسوا می‌شود، در مقطع مثنوی گوید: «همه دانست کاوست هیچ مدان/ عاقبت رفت و مرد در همدان» [دیوان بهار، ج۲، ص ۳۳] و در دنباله هم گوید: «شوی آشفته حال و هیچ مدان/ همچون آن مرد مُرده در همدان» [ص ۳۴]. خواجوی کرمانی هم گفته:

عقل در این ره همه دانی ندید   او همه دانست که عقل آفرید

(۲)

مرادات حافظ

(حدیث سرو و گل)

بسم الله الرحمان الرحیم

ترجمهٔ مرادات دیوان حضرت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة. نقل است از حضرت امیرکبیر سیّدعلی همدانی قدّس سرّه السامی، بدان که میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق و شوق الهی با خبرباشد. ترسا مرد روحانی را که صفت ذمیمهٔ نفس امّاره تبدیل یافته باشد به نفس لوّامه که متّصف به صفات حمیده باشد. ترسابچه الهام غیبی را گویند که از عالم غیب در دل سالک فرود آید. بت و شاهد تجلّی معنی را گویند که در صفت ماورای صفت سالک ظاهرشود. و دیرو خرابات عالمِ معنی عارف را گویند. گبرو کافرکسی را گویند که موحّد و یکرنگ باشد که روی از ما سوی الله تافته باشد. مَی‌ذوق و شوق را گویند که از اول مشاهدهٔ انوار غیبی ادراک معنی کند. زنّار علامت یکرنگی و یک جهتی در دین [و] متابعت راه یقین باشد. کنیسه و کلیسا و کنشت عالم شهود را گویند. یار و محبوب و دوست حقیقت روحی را گویند. غمزه و بوسه فیض و جذبهٔ باطنی را گویند که نسبت برسالک واقع شود. و هرجا که لب و دهان گویند صفت حیات باشد. قلّاش و قلندر اهل ترک را گویند. چشم و ابرو صفت جمال و کمال الهام غیبی را گویند. مست و شهید اهل جذبه را گویند. خمّار و باده فروش پیرو مرشد کامل را گویند. والله اعلم بالصواب.

ایضاً شرح «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود». شرح این بیت تعلّق به قصه [ای] دارد که روزی پادشاه گور بنگاله برای تفرّج سوار شده بود. و در خانهٔ وزیرسه دختربودند، نام یکی سرو، نام دویم لاله و نام سیم گل بود. ایشان هرسه خواهران به جهت دیدن بربام رفته بودند و پادشاه را دیدند و به نظرپادشاه هم افتادند. باز پادشاه در باغ آمد و مجلس ساخت.

وزیر را ساقی کرد و فرمود: «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود». بعد از آن فرمود که مصراع این که بگوید؟ هیچ کس گفتن نتوانست. بعضی گفتند که شاعری در شیراز است، اگر کسی پیش او برود مصراع دویم بگوید. پادشاه وزیر را تعیین کرد و بسیار تحفه به حضرت حافظ فرستاد. بعد از مدتی وزیر پیش خواجه رسید و تحفه را پیش وی نهاد. حضرت خواجه حافظ تحف را به فقرا داد و فرمود که برای چه کار آمده ای؟ وزیر مذکور تمام کیفیت عرض کرد که یک مصراع پادشاه انشا فرمود، دوم مصراع گفتن کسی نمی تواند. حضرت خواجه حافظ همان روز این غزل انشا فرمود.[۱] مقصود این است سرو که بود، سه حیض دیده بود. پادشاه فرمود که وزیر «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» و چون سرو سه حیض دیده است، بنا بر آن حضرت خواجه فرمودند که «این بحث با ثلاثهٔ غسّاله می‌رود». ایضاً یک غسّاله بود که سه دختر داشت. نام یکی سرو و نام دویم گل و نام سیوم لاله. ثلاثهٔ غسّاله به اعتبار آنکه می‌سه سال را ثلاثهٔ غسّاله می‌گویند. چنانچه خواجه حافظ در جای دیگر گفته اند: بیت؛

می سه ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

به اعتبار آنکه سه پیاله می‌خورند و یا شش، و آن آب انگوری است که چون اول پیاله بخورد همچو سرو روان گردد و در پیالهٔ دویم همچو گل بشکفد و در پیالهٔ سیوم همچو لاله بگردد. و مراد ثلاثهٔ غسّاله سه کرّت به محلوج پاک کردن که غسّالان مرده را می‌شویند از لوث و کلمهٔ شهادت می‌گویند. آن چنان سه پیاله هستند که ریب و هیات (؟) و هستی را می‌شویند و مراد سه حال بچگی و جوانی و پیری است.

---

(۱). صرف نظر از رسالهٔ حاضر، این داستان با اندک اختلافاتی در جزئیات اول بار در تذکرهٔ ***روضة السلاطین*** فخری هروی (تألیف ۹۶۰ ق) آمده است. [پژمان فیروزبخش].

ایضاً ساقی مراد مرشد که ذات جمال لایزالی باشد که پرورندهٔ درون عارفان است. و محبوب مراد جای دوستی گرفتن که حق سبحانه و تعالی باشد که دوستی او سالکان را به نظر خود کشنده و جاذب است. مطلوب مراد جای طلب است که چیزی که در ذات ذوالجلال باشد که خواهش کننده است مر طالب را به سوی خویش، مقصود مراد جای مقصد تجلّیات حقیقی لم یزل باشد که خدای تعالی [و] تبارک است و همه از او است. ماه صیام مراد غفلت است که باطنی باشد، مادامی که معرفت عالم الغیب روی ننموده باشد ماه صیام است. عید مراد اتصال محبوب حقیقی باشد که آن وقت مقصود کلّیات با فرحت است مر عارفان را. بهار مراد شوق و ذوق سالکان باشد که ایشان را فرحت ما سوی الله غیری نیست که آن ساعت بهار عاشقان حقیقی است. در ولایت[1] به وقت بهار مردمان جمع شده در باغ می‌نشینند و غزل می‌گویند و آن وقت خوشی و خرّمی است و ...(؟) شراب و کباب بزم می‌سازند. میخانه مراد جای شراب چکانیدن،[2] آن شراب تجلّیات الهی باشد که انوارش به نظر عارفان حقیقت می‌تابد و ایشان همیشه بدو ناظر و حاضرند و این مرتبهٔ اولیا و انبیا است. شراب مراد معرفت حق سبحانه و تعالی که وقت دل عارفان و سالکان فانی حقیقت است. و راز مراد محبت حق جلّ و علا باشد که در دل ایشان مخفی است وعلی الدوام صمٌ بکمٌ هستند.

قدح مراد فیض محبت حق تعالی و آن حقیقی است نه مجازی و هیچ گاهی مبدّل و متغیّر نمی شود و مجموعه است. و وصال مراد روح صفت شده در مقامی باشد که میان او و میان خدای تعالی هیچ حجابی نمانده باشد. فراق مراد محبت محبوب حقیقی به غایت کشنده باشد که او به مراد رسیده و تجلّیات الهی به وی روی ننموده است و جمعیت به خاطرش نرسیده باشد آن فراق است. و از معشوق مراد ذات حق سبحانه و

(۱). به کار رفتن لفظ «ولایت» برای ایران نشان می دهد که متن در شبه قاره نوشته شده است. گمان نمی رود که این کاربرد در قرن هشتم ق رایج بوده باشد. [پژمان فیروزبخش].
(۲). ظاهراً چشانیدن. [فیروزبخش].

تعالی است که عاشقان صادق را به خود کشان است. عاشق مراد آن که به عشق معشوق حقیقی مستغرق شده، مدام به او منتظر و نگران باشد و به جور و به جفای او صابر و متحمّل بار گران و رنج و راحت او راضی باشد. گل مراد آن که خوش بوی و خوش خوی باشد، آن حق تعالی است که همه عطریات را باد صبا که یکی از حلقه به گوشان است گل بیزی می‌کند. بلبل مراد عارف فانی است که مدام به ذکر حق و در فکر او است و از نفس امّاره فارغ البال گشته به یاد حق تعالی مشغول است و ایشان را شبخیز و سحرخوان نیز خوانند. و طالب مراد مطلوب آمده و دوش مراد عمر گذشته را نامند و وقت ماضی را نیز گویند. و آب مراد تجلّیات است که عارفان و سالکان شب و روز بلکه لحظةً و لمحةً طالب‌اند. و صبا مراد آن که میان عاشق و معشوق میانجی و خبری بیارد. و معنی مهتر جبرئیل علیه السلام را نامند و پیغمبر صلی الله علیه و سلّم را فرودآید، و نیز به روایتی حضرت حق سبحانه و تعالی و جناب حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم عاشق و معشوق گویند. بدین سبب صبا را به پیک منسوب و قرار دادند و بوی معشوق به عاشق رساند، چنانچه بوی پیراهن مهتر یوسف علیه السلام به حضرت یعقوب علیه السلام رسیدی.

رقیب مراد نفس اماره باشد. تا که نفس اماره را به خود نپردازد روی محبّت معشوق نبیند. و نیز رقیب محافظ محبوب است. پیر مغان و مغبچه مراد مرشد حقیقی باشد که راهنمای راستی است و سعی او تا به حدی است که به اقصی الغایت رسانیده و حواس خمسه را از او دور ساخته تا به کل به کمال مراد رساند تا هدایت لم یزلی به او ملحوظ گردد. و خط و خال و زلف و ابروی و مژگان و زنخ و غبغب و ناز و کرشمه و غیر از اینها مراد زیبایی است و تجلیّات و انوار ذات حق تعالی است. مطرب مراد عارف سالک باشد که ایشان ترنّم و غلغلهٔ ذکر و توحید می‌سرایند. عشق مراد فانی شدن در محبت حق تعالی است و بی خبر گشتن از هستی خود و عشق کامل آنگه شود که دو سه چیز نماند: اول عقل، دوم شرم، سیوم قرار.

و حافظ تخلّص است و شمس مراد حافظ فتح الله. و استماع چنان شد که امّی بود و کلامش لسان الغیب است. او مست ساقی لم یزل بود. و محتسب مراد زاهدان وصوفیان که مانع خواجه‌اند. و مرشد خواجه سه کس اند: حضرت شیخ الاسلام شیخ احمد جام و دویم حاجی قوام الدین و سیوم شیخ شهاب الدین. و محبوب مجازی او نیز سه کس بودند: سلمی و خواجه عبدالصمد[۱] و آصف است. پدر بزرگوار خواجه مفتی معتبر شیراز بودند. شیراز مراد عالم علوی باشد که جبروت و لاهوت عرش الله تعالی است. جام مراد پیالهٔ فیض الهی باشد. و مراد دل نیز نامی مقامی است که مسکن حضرت شیخ احمد جام است. و ساقی و مغبچه نیز مراد محبوب است.

---

(۱). دربارهٔ این شخص و عاشق شدن حافظ بر او تقی کاشی در خلاصة الاشعار داستانی آورده است. نک: «احوال و اشعار حافظ به روایت تقی کاشی». محمد افشین وفایی، نامهٔ فرهنگستان، ویژه نامهٔ شبه قاره. (زیر چاپ). [پژمان فیروزبخش].

(۳)
سفرنامهٔ حجّ
(ذکرُ حجّهِ و فخرُ ضجّه)

حضرت سیادت فرمود که: «کرّات به حج رفته ام، به هر کیفیتی که قضا و قدر برده است.

وقتی به توکّل قدم در بادیه نهادم، به موافقت حاجیان، و بیست و هشت روز بلا طعام و بلا شراب برفتم، که نَفس هیچ میلی به آن نداشت، و بعده طالب آن گشت. حال آنکه هیچ چیز نبود از دنیاوی، که به آن طعام گیرم، و نَفْس را سیر سازم. پس کاسه پارهٔ گرفتم، و به چند خیمه رفتم؛ ناگاه به خیمهٔ عزیزی رسیدم، که التماس رعایت نموده بود- در اوّل بادیه، و من آن را قبول نکرده بودم. لاجرم نفس شرمنده شد، و آن کاسه پاره را بر زمین زدم، و در گوشه رفتم و مراقب شدم، و غَیبَت کردم. چون از آن [حال] باز آمدم، قافله رفته بود؛ و من نیز در عقب قافله برفتم، و به چاهی رسیدم، و چیزی نداشتم که آب را از چاه بیرون آرم. لاجرم خود را در آن چاه انداختم، و آب بسیار خوردم؛ و زمانی در چاه توقف نمودم، بدان سبب که چاه بلند بود، و به آسانی بیرون آمدن ممکن نبود. ناگاه دیدم که بر سر چاه، شخصی آمد و مرا دید، و تبسم نمود، و دستار از سر خود برداشت، و یک سر دستار به طرف من فرو گذاشت، و من گرفتم و از چاه بیرون آمدم، و چون خواستم که از او بپرسم که تو کیستی؟ او ناپدید شد؛ و من برفتم، و به قافله رسیدم؛ و اهل قافله تعجّب نمودند، که چگونه سلیم آمدی از شَرِّ اعراب. چون در میان قافله معروف شدم، بیشتر اوقات از قافله جدا می‌رفتم؛ و شب در میان قافله می‌بودم، اگر چه شدّت خوف بودی از اعراب.

جناب سیادت فرمود که: «چون از قریهٔ علیشاه ولایت ختلان به نیت حجّ بیرون آمدم، و آنچه بود از خرجی بر مستحقان صرف می‌کردم، تا به **یزد** رسیدم، خرجیی اندک مانده بود. ناگاه صالحه ای آمد در آن منزل، که من نزول کرده بودم، و دوازده هزار دینار نقره آورد، و التماس قبول نمود و

گفت: این به اشارت حضرت مصطفی –صلّی اللهُ علیهِ و سَلَّم– است. لاجرم قبول کردم، و بعده از آن صالحه پرسیدم که: آن اشارت چگونه بود؟ گفت: این درمها را به نیّت حج نگاهداشته بودم، و در استعداد آن بودم، که حضرت مصطفی را – صلّی اللهُ علیهِ و سَلَّم– به خواب دیدم، مرا فرمود که این درمها را نگاه دار، تا به فرزندی از فرزندان من، که به حج رود، و در این منزل نزول کند بدهی. من سوآل کردم که آن فرزند را چه نام باشد؟ فرمود که: علی همدانی، و از این خواب تا اکنون، یک سال تمام است؛ و در این یک سال دایم، از این منزل با خبر بوده ام؛ و از احوال مسافران تفتیش می‌کرده ام، تا اکنون، که به لقای مبارک حضرت سیادت مُشرّف شدم.

چون آن درمها را به بغداد رسانیدم، و در وقفهٔ آن سال مصلحت نبود رفتن به مکه؛ لاجرم از بغداد بگذشتم، و به شام رفتم و در وقت خروج از بغداد، سه اشتر را آب و نان بار ساختم، و دو اشتر را از حوایج دیگر؛ و برفتم. پس مردم کاروان تعجب می‌نمودند، که سیّد چیزی اندک می‌خورد، و توشهٔ بسیار می‌گیرد، حال آن که در چهارده روز به معمور می‌رسیم. چون کاروان چند روزی برفتند، راه غلط کردند، و چند روزی بیرون از راه توقف کردند. پس توشه های اهل کاروان تمام شد، و از من توشه طلب داشتند، و به قوت آن توشه به معمور رسیدند، و چون به شام رسیدم، بغایت عُسرت بود. لاجرم از آن درمها هر روز طعامی می‌گرفتم، از برای محتاجان؛ و تا وقفهٔ دیگر نزدیک شد، از آن درمها هنوز اندکی مانده بود، که متوجّه مکه آمدم و حج گزاردم، و باز به خطهٔ مبارکه ختلان آمدم، به سابقهٔ قضا و قدر.

و این فقیر [بدخشی] چون در قریهٔ علیشاه –رحمه الله –به شرف ملاقات جناب سیادت مُشرّف آمدم، در وقت رجوع از حج، فرمود که ده ماه است، که هر جا که ساکن شدم، حضرت حکیم مطلق فرمود که برو و مردم را ارشاد کن؛ و امشب که در این قریه رسیدم، فتنه ای در واقعه دیدم، و بر اهل این دیار اعتمادی نمی توان کردن و چون آن فتنه واقع شد،؛ فرمود که ما را ده ماه هیچ جای قرار ندادند؛ و چون در اندک زمانی متوجّه ارشاد آمدیم، فتنه برانگیختند که موجب قول: «ان هِیَ الّا فِتنَتُکَ»

باشد. فلاجرم اگر کسی راسخ باشد در علم و حکمت، هرگز به کُنه اسرار حکمت حکیم مُطلق نرسد؛ وَ اللهُ اعلمُ بِاسراره و احکَمُ بِاقرارِهِ؛ و خدمت برادر دینی حاجی علی قزوینی، نقل کرد که جناب سیادت، دوازده بار به حجّ رفته است؛ واللهُ اَعلَمُ بالاَبرارِ و احَکمُ بِالاسفارِ.

ذکر اِبتِلائهِ و سببِ جِلائهِ (روح اللهُ روحه زادلنا فتوحه)

*

حضرت سیادت فرمود که: بسی ابتلا به ما رسید در سفر و حضر، که بعضی از آن ابتلا به سبب فقها رسید و علماء و بعضی به سبب ملوک و امراء؛ و بعضی شاید که بود به شرور نفس ما؛ و آن بلاها از حضرت حق تعالی باشد بر ما محض عطا. اگرچه به صورت آن نمود بلا، فرمود حضرت مصطفی - صلّی اللهُ علیهِ و سَلَّم-: «اُشَدَّ البَلاءِ علَی الانبیاءِ، ثُمَّ علی الاولیاءِ، ثُمَّ علی الامثَلِ فالامثلِ». نظم:

دلی را کز غم عشقش سرموئی خبر باشد
ز تشریف بلای دوست بروی صد اثر باشد
کسی کز غمزهٔ مستش چوزلف او پریشان شد
زنام و ننگ و کفر و دین به کلی بی خبرباشد
گدایی را که با سلطان بی همتای بود سودا
دلش پیوسته ریش وعیش تلخ ودیده تر باشد
«علی» گوهر کسی یابد که او از سر قدم سازد
کسی افتد گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد

و فتنهٔ عُلماء اگرچه بسیار است، امّا یکی از آن فتنه ها این بود که، وقتی مرا زهر دادند، حق تعالی از هلاکت نگاه داشت؛ و لیکن اثر آن در تن باقی است، تا در سالی یکبار اندک ورمی پیدا می‌شود، و زرد آب می‌رود، و باز خشک می‌شود. و قصه آن بود که: در بعضی دیار با علماء در مجلسی نشسته بودم، وچند کلمه ای از قول حق گفته، و علماء را از آن سخت

ناخوش آمد؛ و با هم دیگر گفته که، اگر این نوع سخنان را بار دیگر عوام، از این سیّد بشنوند، از علماء عقیده بردارند. پس تدبیری باید کرد، تا سیّد دفع شود، به حیات یا ممات؛ بعد از مشورت اتفاق کردند، که سیّد را زهر باید دادن، که میراث است. لاجرم دعوت شگرف ساختند، و مرا طلب داشتند، و التماس نمودند که البته خدمت سیّد را، باید که حاضر شود در مجلس جمعیت، تا برکت صحبت سیّد به اهل مجلس برسد، پس اجابت نمودم و برفتم.

در راه با ولی [ای] ملاقات افتاد، و آن ولی چند دانهٔ «حَبُ الملوک» در دهان من نهاد، و گفت بخور از برای خدا، و من نیز خوردم و گفتم: موافقت باید کردن، اجابت نکرد. و چون به آن مجلس رسیدم، اهل آن مجلس بغایت تعظیم نمودند، و در قدح شربت آوردند، و به عزت تمام عرضهٔ تَشَرُب داشتند. من نیز تَشَرُّب نمودم از آن قدح، و بعده معلوم شد که در آن شربت زهر بوده است. لاجرم زود از آن مجلس برخاستم، و اهل مجلس هر چه تمامتر التماس تَوَقُّف نمودند، امّا اجابت نکردم، بلکه مسارعت نمودم، تا به حجرهٔ خود؛ و قی و اسهال قوی پدید آمد، و زهر از من دفع شد، و بعد از اذای کثیر خوش شدم. فلاجرم بعد از آن، از صحبت علمای بی دیانت احتراز کردم. اگرچه ایشان در غیبت و تهمت بسیار کوشیدند، جَزاهُمَ الله بِما یُریدُ اذهُم اولاد یُزید، فعلیهِ اللعنةِ بالمَزید. امیرضیاء الدّین کاشغری علیه الرحمه فرماید، بیت:

اللّعَنُ علَی یَزیدِ فی الشَّرعِ یَجوزُ □ وَاللاعِن یَحوی حسَناتٍ وَ یَجُوزُ

و فتنهٔ ملوک و امراء نیز، اگرچه بسیار است، امّا یکی از آن فتنه ها این بود که: در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد، و به اکرام و اعظام و اجلال تمام به نزدیک خود طلب نمود، و من اجابت نکردم؛ و آن سلطان را غضب آمد؛ و اسبی از مس ساختن فرمود، و چون آسب تمام شد، بر آتش نهادند. تا مس آتش گشت؛ و آن سلطان تهدید شدید می‌فرستاد، و می‌فرمود که در شهر ندا کنند، که سیّد را باید به صحبت سلطان آمدن؛ و الّا بر آن اسب آتشین، او را سوار سازند. همچنین

تا چهل روز اسب را گرم می‌ساختند، و باز خنک می‌شد، و بعد از تهدید و ندای او، من در صحبت آن به سلطان نرفتم؛ و بعد از چهل روز، سلطان در صحبت آمد، و به ادب تمام قیام نمود، و عذر مَا مضَی خواست.

و امّا ابتلای شدید و بلای مدید، که در دیار ماوراء النهر به آن جناب رسید، تا به حدی بود که باد سبب جلای وطن وزید؛ و عنان براق سیادت را، در آن سفر به «کشمیر» کشید؛ و اهل بیت شریف که بودند، و احباب آن جناب، و احِبّا و اخِلا منتظران لقای مبارکش گشتند، تا روز حساب، بر هیچ احدی پوشیده نباشد؛ چنانکه آفتاب «الّا ما شاءَاللهُ العَزیزُ القَدیرِ وَ الحَکیم النَّصیر». نظم:

خوشا سری که بود ذوق سرما دیده
به چشم دل رخ اسرار آن سرا دیده
ز روزن دل خود گوش کرده راز ازل
و زان دریچهٔ یقین سرّ ماجرا دیده
بر آستان وفا هردمی ز دشمن و دوست
هزار محنت و ناکامی و جفا دیده
به هر جفا که کشیده به روزگار دراز
برای دوست در آن شیوهٔ وفا دیده
به هر وفا که نموده به زیر تیغ جفا
ز روی دوست دو صد خلعت صفا دیده
میان آتش شبهای هجر هر دم صبح
هزار روح صفا از دم صبا دیده
میان ظلمت امکان و کثرت صوری
نسیم صبح وصال از ره فنا دیده
چو از رُسُوم مجازی فنا شده به کلّی
درون زهر فنا شربت بقا دیده

ز جام شوق دیده مست و شیشه بشکسته
میـان عربـده محبـوب خـوش لقـا دیـده
ز ننـگ خـود شـده یـک سـودر حـریم ذات
جمـال آن مـه بـی چـون و بـی چـرا دیـده
«علایی» از چه شدی مست چون نخوردی می
ز دیـده مسـت شـود هـرکـس و تـونادیـده

(۴)

رسالهٔ درویشیه

(میر سیّدعلی)

بسم الله الرحمان الرحیم

و به نستعین

الحمدلله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه. اما بعد قال الله تعالی: «یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربّکم و شفاء لما فی الصدور»، و قال جلّت عظمته: «و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین».

حضرت صمدیت عزّ شأنه می‌فرماید که: ما خداوندیم، احکام آیات کلام مجید را بجهت شفاء علّتهاءِ مؤمنان فرستادیم، تا هر آیتی از آیات کلام ربّانی، و هر حدیثی از لطایف اخبار نبوی، مشفی مرضی از امراض معنوی، و مُزیل سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گردد، و چون مواد امراض باطنی مختلف بود، نتایج آثار آیات و اخبار هم مختلف آمد، تا آنچه قومی را سبب سعادت گشت، قومی دیگر را هم آن معانی سبب شقاوت آمد، و از این جهت بود که صحبت رسول -علیه افضل الصلوات- که وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود، بعضی خلق را از صحابهٔ کرام سبب سعادت (ابدی) گشت، و قومی را از مخذولان مردود.

چون ابوجهل و ابولهب و عبدالله اُبَی هم آن صحبت مبارک، سبب شقاوت سرمدی شد، و آنکه رسول -علیه السلام- فرمود: که ربّ حسنة یعملها الرجل لا تکون له سیّئة اَضّر علیه منها و ربّ سیئة یعملها الرجل لا تکون له حسنة انفع له منها». اشارت بدین معنیست، یعنی بسا طاعت که مضرّت آن در حقّ بنده بیشتر از مضرّت معصیت بود، و بسا معصیت که فایدهٔ آن در حق رونده بیشتر از فایدهٔ طاعت بود، و این معنی نزد ارباب قلوب مقرر است، که هر طاعت که آن سبب عُجب و غرور بنده گردد،

عین معصیت است، و هر معصیت که آن طالب را در مقام اعتراف و استکانت و عذر کشد، آن در حقیقت طاعتی مفید است.

ای عزیز بدانکه حقّ –جلّ و علا- آدمی را از دو جوهر مختلف آفریده است: جوهری لطیف نورانی، که آن را روح خوانند، و جوهری کثیف ظلمانی، که آن را جسم می‌گویند. هر جوهری را ازین دو جوهر، غذایی و صحتی و مرضی است، و هر مرضی را دوایی خاص است؛ چنانکه غذای بدن نان و آب است، غذای دل و روح ذکر و محبّت و معرفت حقّ است؛ و علامت مرض هر جوهری ازین جواهر روحانی و جسمانی، آن است که غذای معتاد مُنافی طبع او گردد. نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسد، از غذا متنفّر شود و رغبت طعام در وی نمانده.

همچنین نشان بیماری دل آنست که، بواسطهٔ شواغل دنیوی و لذات نفسانی و مألوفات جسمانی، از لذت حلاوت ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق محروم ماند؛ و با ذکر حق انس نگیرد، و اگر طاعتی کند یا نام حق برزبان راند، از سررسم و عادت باشد؛ و از انوار روح و صفاء مناجات حضرت صمدیت، که از بوادی کَرَم بجانهاء مخصوصان عنایت ازلی- که مقربان و صدیقان اند- می‌رسد، هیچ بهره نیابد؛ و چنانکه بیماریِ تن را اسبابی است، و دفع هر سببی را از آن اسباب دوایی خاص است، که آثار طبایع و خواص آن را جز طبیبان حاذق ندانند، همچنین بیماری های دل و روح را اسبابی است و دفع هر سببی را از آن اسباب، دوایی است روحانی از انواع طاعات، و اصناف اذکار و عبادات که حقیقت آن جز حکماء دین- که انبیا و اولیا و مشایخ طریقت و علماء دین‌اند- کس نداند؛ و چنانکه داروها اگرچه همه داروست مطلقا، اما هر بیماری را دارویی خاص مفید بود، و داروی دیگر او را زیان دارد.

همچنین انواع طاعات و عبادات، اگرچه از روی طاعت همه حقّ است، اما هر شخصی را در دفع بیماری دل به طاعتی خاص احتیاج بود؛ و از انواع طاعاتی که مُنافی حال او بود فایده نیاید، بلکه زیان آن بیشتر از فایده بود؛ و اسرار این دقایق، جز حکماء دین از انبیا و اولیا کس نداند.

نبینی که اگر شخصی را صفرا غالب شود، و او خواهد که به داروهائی – که محرق بلغم است- معالجهٔ مرض صفرائی کند، هرگز شفا نیاید، بلکه آن داروها سبب زیادتی مادهٔ صفرا شود، و بهلاک انجامد. و از اینجا بود که حضرت رسالت –علیه افضل الصلوات- با وجود جلالت ثواب قرائت قرآن فرمود، که ای بسا خوانندهٔ قرآن را که از خواندن قرآن جز بُعد و حِرمان و لعنت، و خسران حاصلی نبود که: «ربّ قال للقرآن و القرآن یلعنه».

از ابوسعید خِدری- رضی الله عنه- روایت است که رسول –علیه السلام- فرمود: «کَم مِن صایمٍ یکون صومُه وبالاً علیه یومَ القیامه، و کَم مِن غازٍ یکون غزوته سلاسلاً یومَ القیامة و کم مِن متصدّقٍ یکون صدقاته و زکواته زوالاً لِاَعماله یوم القیامة». قیل یا رسول الله ما افسد اعمالهم؟ قال: اکل الحرام و رؤیة المخلوقین. فرمود که بسا روزه دار که روزه برو و بال گردد روز قیامت، و ای بسا غازی که غزای او بند و زنجیر وی گردد روز قیامت، و ای بسا صدقه دهنده که صدقه و زکوة وی زوال عملهای وی گردد. گفتند: ای رسول الله! چه چیز عملهای ایشانرا تباه کرد؟ فرمود که حرام خوردن و ریا؛ یعنی نیک نامی جستن و از خلق چشم ستایش داشتن.»

ای عزیز! چون در آثار و اخباری که در اِفساد و اَعمال واردست، بسبب رذایل اخلاق بشری، و غوایل اوصاف بَهیمی و سَبُعی و شیطانی، نیک تأمل کنی، ترا معلوم شود که بیشتر عباداتی که عامهٔ خلق از سر رسم و عادات پیش گرفته اند، اگر آن جمله را در میزان عدل نهند، آن همه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود، الا ماشاء الله. و بجهت تحقیق این معنی بود، که چون این آیت نزول کرد: «و بدا لهم مِن الله ما لم یکونوا یحسبون». یعنی ظاهر گشت ایشانرا از حضرت جبّاری در مجمع فضای محشر، آنچه در گمان ایشان نبود. از حضرت رسالت- علیه افضل الصلوات- سوآل کردند از تفسیر این آیه، فرمود که: هی اعمال حسبوها حسنات، فوجدوها فی کفة السیئات». یعنی عملهایی بود که ایشان تصور

می‌کردند، که آن طاعت است. چون روز قیامت نظر کنند، آنچه ایشان طاعت می‌پنداشتند، در کفّهٔ معصیت بینند.

اینجا بدانی که طالب حق را، از صحبت پیری راه دیده، و منازل شریعت و طریقت بریده، و ذوق اسرار حقیقت چشیده، ناگزیرست. زیرا که آداب خدمت پادشاهان، جز مقرّبان پادشاه ندانند، و بر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت، جز روندگان راه اطلاع نیابند؛ و هر که طلب قرب سلاطین کند، تا در حمایت یکی از مقرّبان پادشاه نرود، به مراد نرسد. همچنین هر که طلب رضا و محبّت حضرت صمدیت کند، تا دست نیاز در دامن دولت راهبری از روندگان عالم وحدت نزند، مقصود نیابد؛ و از این جهت سیّد انبیا –علیه افضل الصلوات– می‌فرمود که: «اتخذوا الایادی عند الفقراء فان لهم دولة»، یعنی دست همت طلب در دامن دولت درویشان زنید، که به درستی ایشان را دولتی است. و لفظ آن بجهت مبالغه است، یعنی دولتی و چه دولتی که نهایت نیست، و سلطنتی که کوکبهٔ آن غایت پذیر نیست، و چون عنایت ازلی یار مقبولی گردد، از طالبان راه سعادت آن فرخندهٔ بختیار را به صحبت پیری رساند، که ظاهر او به آداب علوم شریعت آراسته بود، و نفس به لجام ورع و تقوی پیراسته، دیدهٔ عجب و ریا برکنده، و سنگ قناعت در دهان حرص افکنده، ظاهر او بر جادهٔ شریعت تأدیب یافته، و باطن او در بوتهٔ طریقت صفاء تهذیب کسب کرده، و سر او در عالم حقیقت به نسمات اسرار توحید مروّح گشته، تا هر لحظه تخم لطایف نصایح در مزرعهٔ دل طالب می‌اندازد، و هر روز آن تخم را به آب دقایق آداب تسقیه می‌دهد، تا به واسطهٔ حسن رعایت و قبول نصحیت، و تأیید عنایت حضرت صمدیت، اعمال صالحه و افعال مرضیهٔ طالب، مثمر احوال شریفه، و منتج مقامات سنیّه گردد، و ریاحین و ازهار واردات غیبی، در بستان دل مرید دمیدن گیرد، و باطن طالب صادق به انوار روح و صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفا گردد، و نشان بی دولتی و ادبار مرید آن است که سایق خذلان حضرت ایزدی وی را به مدبری از راهزنان راه دین بند گرداند، تا هر روز به

تقلیدات رسمی بند بر بند او می‌افزاید، و تسویلات باطله و مزخرفات فاسده، راه حق بَرو مسدود گرداند، و خار بدعت و ضلالت در راه او نهد، و تخم دناءت همّت و خساست تکدّی در دل او می‌اندازد، و باطن او را به نجاست حرص و حسد ملوّث می‌گرداند، «ولیس الخبر کالمعاینه».

نظر در حال پیران و مدیران روزگار کن، تا بینی که چگونه شیاطین دکان تلبیس و مکر، نام سلاطین فقر بر خود بسته اند، و اشقیا جامهٔ اولیا پوشیده، و مردودان به رنگ مقبولان برآمده، و غولان راه دین خود را به صورت ارباب یقین ظاهر کرده، شعار ایشان زندقه والحاد، دثار ایشان خدیعه و فساد، وَجد و حالت ایشان رقص و بازی، آداب صحبت ایشان بدعت وبی نمازی، زینت مجلس ایشان مناقشه و جنگ، اسرار خلوت ایشان خباثت و بنگ، مفاخرت ایشان به تحصیل حرام و گدایی، مباهات ایشان به وقاهت و بی حیایی، و جمعی از جُهّال عامّ کالانعام، به عشوه و تلبیسات این قوم ضالّ مضلّ فریفته شدند؛ و تزّهات مزوّران مخذولان را، معاون دواعی نَفس و هوی ساختند، و اباحت و کفر را طریقت فقر نام کردند؛ و از حقایق احکام دین و اسلام بیگانه شدند، و بر پی این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند؛ و حضرت صمدیت جلّ و علا در مجمع قیامت، حکام و قضاة و ائمهٔ اسلام را از تقصیر و تساهل دفع این فساد خواهد پرسید. زیرا که استحکام قواعد اسلام و ایمان، و اِقماع و اِقلاع بِدَع و ضلال اهل زیغ و عدوان، بر ذمّت سلاطین و حکام ثابت است، و رعایت حماء حدود شرع بر ایشان واجب.

اما چون درین روزگار، زمام امور مملکت و سلطنت، کسانی را مسلم گشته است که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند؛ و همگی همّت ایشان به لهو و طرب مصروف شده، و فسق وفجور مذهب خود ساخته، و ظلم و شرور آیین خود گردانیده، و با صحبت فاسقان و فاجران انس گرفته، و دنیای مکدر مردار فانی را بهشت خود کرده، و بندهٔ نفس و اسیر هوا گشته، و کمر شاگردی شیطان بر میان جان بسته، و فرمان خدا و رسول را پس

پشت انداخته، و ارباب مناصب قضا و تدریس و فتوی، مناقشات خلافی و مجادلات کلامی را علم نام کرده، و مزخرفات منطقی و هذیانات فلسفی را، وسیلت شهرت و جاه ساخته، و از حقایق علوم دین- که آن معرفت دقایق اسرار کتاب و سنت است- اعراض کرده. لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه در جهان منتشر شد، و اغراء بی دینان زنادقه در عالم قوت گرفت، و انوار احکام و حدود اسلام منطفی شد، و میامن مناهج شریعت محمدی روی در اندراس نهاد، و اهل الله و ارباب قلوب از ننگ این تردامنان مسلمان نام، و وحشت این درویش صورتان کافر کام، از نظر خلق متواری گشتند، و روی غیرت در دیوار عزلت آوردند، و روزگار در ماتم این مصیبت به سر بردند. والله المستعان.

آن دم که از و نور صفا زاید کو وآنکس که ازو رای جفا نایدکو
اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که از و بوی وفا آید کو

ای عزیز صفای احوال مسلمانی، از خبایث اوصاف انسانی دور است، و دعوی اسلام با افعال کریهه و اخلاق ردیئهٔ غرور است، تا آینهٔ دل از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد، انوار ایمان واسلام با دل الفت نگیرد، و هر که افعال و اعمال او مقرون به اخلاص نیست، او را از امراض رذایل نفسانی، خلاص نبود و هر که مطیع فرمان دشمن باشد، هرگز روی نجات و فلاح نبیند. زیرا که نجات ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجهٔ اسلام است؛ و حقیقت اسلام، امتثال فرمان (حق) بود، و مخالفت نفس از جملهٔ فرمان.

در خبر است که «اوحی الله تعالی الی موسی –علیه السلام- یا موسی ان اردتَ رضایی، فخالف نفسک، انی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها»، یعنی حقّ جلّ و علا وحی فرمود به موسی –علیه السلام- که ای موسی اگر رضاء ما می‌خواهی، مخالفت نفس کن، به درستی که ما در مخلوقات هیچ چیز نیافریدیم، که آن منازع حضرت خداوندی ما باشد غیر او. پس فرمان داشتن نفس، سر همهٔ کفرها بود، و موافقت او بزرگترین معصیت‌ها، و مخالفت او اصل همهٔ طاعت‌ها؛ و در اخبار صحیح آمده است –از امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- که: «لمّا رجعنا عن غزوة

الخیبر، قال رسول الله –صلی الله علیه و سلم- مرحبا بقوم قد قضوا الجهاد الاصغر، و بقی (علیهم) الجهاد الاکبر». قیل: یا رسول الله و ماالجهاد الاکبر؟ قال: «جهاد النفس»، فرمود که از غزاء خیبر بازگشتیم، رسول –علیه افضل الصلوة- فرمود خوش آمدند قومی که غزاء خُرد کرده اند، و غزاء بزرگ مانده است. گفتند ای رسول خدای کدامست غزاء بزرگ؟ فرمود که: غزاء نَفس، آن دشمنی که میان دو پهلوی تست، و هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب، حمله بر حصار دین تو می‌آرد، و اساس اسلام ترا زیر و زبر می‌گرداند، و حصن نجات ترا ویران می‌کند، و راه آفات و هلاک ابدی بر تو می‌گشاید. اگر دفع سطوت این دشمن غدار می‌توان کرد، و سَرِمراد این افعی ایمان خوار کوفته می‌توانی داشت، گوی سعادت بردی و در صف سابقان میدان دین راه یافتی؛ و هر که از دولت این جهاد محروم ماند، گوماتم دین خود بدار و دعوی مسلمانی بگذار، و خباثت شرک را ایمان مخوان، و تلبیسات نفس و هوی را اسلام مدان، و نام پاک حق برزبان پلید مران، که ناقد بصیر است و حاکم خبیر، والله یعلم المفسد من المصلح.

مرد می‌باید تمام این راه را — جان فشانی باید این درگاه را
کار آسان نیست با درگاه او — خاک می‌باید شدن در راه او
سالها (بردند) مردان انتظار — تا یکی را بار (شد) از صد هزار

ای عزیز دنیا بازار تجارت طالبان حق است، و سرمایهٔ این تجارت عمر است؛ پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند، و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند، که به نور یقین دانسته اند که، هر که اینجا کسب سعادت نکرد، آنجا محروم است؛ و هر طالب که اینجا خلعت کمال نپوشد، آنجا معدوم است و هر که اینجا دیدهٔ دل به کحل عرفان روشن نکرد، آنجاکورست. «مَن کان فی هذه اعمی، فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سبیلا». خلق گمان برده اند که سَرِ دو راه در قیامت خواهد بود، و این غلطیست که از قصور

نظر افتاده است، بلکه مسافران عالم ابد چون از عرصهٔ مملکت ازل قدم در منزل دنیا نهند، حاجبان قضا و قدر تا به حدّ بلوغ آن واردان را به حکم عنایت معاف دارند، و به وقت صبح بلوغ به سردو راه رسند، و در حالت ورود اجل به منزل نزول کنند، و در مجمع قیامت سربضاعت اعمال بگشایند.

ولی چون راه سعادت مشکل تراست، و عقبات محن و سختیهاء آن راه بیشتر، که «حفت الجنة بالمکاره» ازین جهت راغبان این درگاه نادر اند، و سالکان این راه کمتر؛ و چون نزهت راه شقاوت نماینده تراست، و غوایل شهوات آن فریبنده تر، که «حفت النار بالشهوات» اکثر خلق راه شقاوت پیش گرفته اند، و خبرندارند تا چون به وعده که قیامت رسند، و قبایح اعمال و فضایح احوال خود مشاهده کنند، و به هلاک خویش متیقن گردند، خونابهٔ حسرت از دیده ها باریدن گیرند، و فریاد بی فایده بر آرند که: «ربّنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا (انا موقنون)؛ خداوندا دیدیم و یقین کردیم که چه می‌باید کرد، اکنون ما را به دنیا باز گردان، تا بعد از این عمل صالح کنیم. خطاب جباری از حضرت قهاری در رسد که: «اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر» و جاءکم النذیر، فذوقوا فما للظالمین من نصیر»: شما را در بازار دنیا سرمایهٔ عمر عزیز (ندادیم)؟ و انبیا و اولیا را به شما (نه فرستادیم)؟ تا راه سعادت ابدی را به شما نمایند، و از گرفتاری عذاب سرمدی شما را بترسانند. آن همه شنیدید و فراموش کردید، و خدمت نفس و هوی را کمر بستید، و مألوفات نفسانی و مزخرفات دنیاء فانی را قبلهٔ دل ساختید، و فرمان حضرت خداوندی ما را و نصیحت انبیا پس پشت انداختید، و در مزرعهٔ دنیا همه تخم شقاوت ابدی کاشتید. اکنون آنچه کاشتید، بدروید و ثمرهٔ آن عملهای خبیث که می‌کردید، الوان عذاب ابدی بچشید، و هیچ فریاد رسمی و شفیعی امید مدارید، که «ذهب محل الاعمال و بقی اثقال الانکال، و طلب الحال بعد الزوال محال:

ای بـه دنیـا بـی سـر و پـا آمـده / بـاد در کـف خـاک پیمـا آمـده
گر همه عالم شوندت زیر دست / می نخواهی (برد جزبادی) به دست
نـامرادی و مـراد ایـن جهـان / تـا بجنبـی بگـذرد در یـک زمـان
چون جهان می‌بگذرد بگذر تو نیز / تـرک او گیـر و بـد و منکـر تـو نیـز
زانکه هرچیزی که او پاینده نیست / هر که دل بندد درو دل زنده نیست

ای عزیـز! هرچیـزی را علامتـی اسـت، و علامـت صـدق طلـب، تفقـد معرفت قیمت خود است، و قیمت هر کس به قدر همّت اوست؛ و خلق درین معنی متفاوت اند، همّت زنان به رنگ و بوی بود، و همّت کودکان خـورد و خـوی، و همـت اهـل دنیـا گفـت و گـوی، و همّـت راغبـان آخـرت جست و جوی، و همّت طالبان راه رفت و روی، و همّت سالکان شست و شوی. راغب آنست که آخرت به ترک دنیا جوید، و طالب آنکه هردو را طلاق گوید؛ و سالک آن که در راه قرب، از رؤیة مألوفات به قدم اِعراض پوید، و عارف آنکه نقش هستی اغیار از لوح وجود شوید. بدایت همت طالب آنست که، به هرچه در قید ذل کن بود التفات ننماید، و نقاب غیرت از طلعت شهود، جزدر مقابل جمال محبوب نگشاید؛ و فتوح این دولت وقتی دست دهد، که طالب خط تبرّا به حروف مرادات در کشد:

تـا بادیـهٔ درد بپایـان نبـری / از هـیچ طـرف راه بـدرمان نبـری
تـا بـرسـرنـام و کـام گـامی نزنـی / بوئی ز نسیم وصـل جانـان نبـری

هر کرا این سعادت روی نمود، ابواب مواهب غیبی بروی گشود، و از بیم و امید اقبال و اِدبار دنیا و آخرت آسود؛ و اگر کسی را این سعادت دست ندهد، باری از برکات ایمان به حقیقت این معنی باید که خود را محروم نکرده اند، و محقق داند که حضرت صمدیّت را –عزّ شانه –در روی زمین بندگان اند، که قواعد خطهٔ دین به اَقدام صدق ایشان معمور، و سَرآدم و آدمیت به جمال احوال ایشان مسرور است. سلاطین عرصهٔ

ولایت و اساطین بارگاه عنایت اند، که همه همّت ایشان جز بر قلّهٔ قاف قرب ننشیند، و عنقاء دولت ایشان جز بر سُدّهٔ کبریا قرار نگیرد. شاه بازان عالم وحدت اند، که اکسیر همت ایشان مس بیگانگی مردودان بادیهٔ جهالت را ارزیز صفوت سازد، پاک بازان جناب حضرت اند که انفاس همایون ایشان مخذولان تیه ضلالت و جفا رابه بساط قبول و وفا آرد، شوامخ جبال، طاقت بار همّت این رجال ندارد، بلکه سطوت یدّ همّت مردان دین تخت عرش را در اهتزاز آرد، چنانکه حضرت رسالت / - علیه افضل الصلوة - فرمود که «اهتزّ العرش بموت سعد بن معاذ»:

جان فروشان بارگاه عدم   خرقه پوشان خانقاه قدم
ما عبدناک اجتهاد همه   ما عرفناک اعتقاد همه
چنگ در حضرت خدای زده   هر چه جز اوست پشت پای زده

ای عزیز! خواص نوع انسان دو طایفه‌اند: طالبان کمال عقبی، و عاشقان جمال مولی. دست قوّت طالبان چنان تیغ قهر بر سر کفار زند، و ید همّت عاشقان جناب رحمان زخم بر فرق نفس مکار. اگر آن کفّار قصد جان کنند، این مکّار قصد ایمان کند، مقتول کفّار سعید شهادت است، و مخذول این مکار طریدِ تیه شقاوت، دشمنی است که همه زخم بر رفیق راند، کافری که همه مرکب بر شقیق دواند. هر که در دوستی او بیشتر کوشید، زهر هلاک او بیشتر چشید. هر که به عشوهٔ او بفریفت، آب روی دین او بریخت. پس شرط راه طالب صادق، آنست که فریب نفس غدار (نخورد) و به تلبیس ابلیس مغرور نشود. چراغ بصیرت به دست عزیمت گیرد، و در خانهٔ وجود خود گذر کند، و از سر انصاف در حال خود نیک تامل کند. اگر طاعت حق رفیق خود گردانیده است، و ذوق لذت مناجات در اوقات طاعات به کام جان رسانیده، و از حظوظ نفسانی تبرّا کرده، و جوارح و اعضا را از ناشایست و نابایست باز داشته، و از مهالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص و حسد خلاص یافته، و جان خود هدف آفات و سپر مصیبات ساخته، و از مخالطهٔ اهل زمانه نفرت گرفته، و ذکر دوست را مونس خود کرده، این دولت را غنیمت دارد، و به شکر این

نعمت قیام نماید، و در ازدیاد این سعادت کوشد؛ و اگر نعوذ بالله فرمان نفس اماره را کمربسته است، و غول هوا را معبود خود ساخته، و شاگرد عشوهٔ شیطان گشته، و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته، و زخارف دنیا مألوف خود گردانیده، و به زندگانی فانی مغرور گشته، ماتم این مصیبت بدارد، و پنبهٔ غفلت از گوش هوش بردارد، و به معالجهٔ این مرض هایل مشغول شود؛ وبا این همه بسبب کثرت اصرار از درگاه کرم نومید نشود، که دست عنایت بی علّت، آلایش بسیار آلوده روزگار به دریای عفو شسته است؛ و بدرقهٔ کرم بسی مشرفان دریای هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده. پس طالب نجات باید از بهر حال که باشد، جانی می‌کند و در تیره روزگاری، میان دریای بیم و امید دست و پایی (می زند) لعل الله یحدث بعد ذلک امرا.

ایزد تعالی فضاء صدور طالبان مطالب جناب حضرت (صمدیت) را به انوار روح و صفا منوّر دارد؛ و ریاض قلوب سالکان مسالک بارگاه احدیت را به ازهار اسرار تجلیّات الطاف ربّانی مزین گرداناد، بمنّه و کرمه ... (تمّ).

(۵)

منهاج العارفين

(سخنان کوتاه):

۱- زنهار از حق غافل مباش.
۲- از همه نومید شو، تا امید تو برآید.
۳- آزار کس مخواه، تا امان یابی.
۴- از جهت دنیا اندوهگین مباش، تا پریشان نگردی.
۵- از همه جدا شو، تا به حق برسی.
۶- اگر در بند چیز کسانی، خود را بندهٔ ایشان دان.
۷- از خلق عُزلت کن، تا به حق اُنس گیری.
۸- ایمن باش، تا امان یابی.
۹- از صحبت اهل دنیا بپرهیز، تا تیره دل نشوی.
۱۰- از همه مفلس شو، اگر محبت خواهی.
۱۱- از خود طلب، اگر جوانمردی.
۱۲- از افتادگان بگذر، تا در نیفتی.
۱۳- از حکم رو متاب، تا عاصی نشوی.
۱۴- افتاده را دریاب، تا دستگیر یابی.
۱۵- انصاف خلق را بده، تا ستمکار نشوی.
۱۶- آن کار کن، که حق پسندد.
۱۷- آن که با تو بدی کند، با وی نیکی کن.
۱۸- اندیشهٔ دنیا دور کن، تا پریشان نشوی.
۱۹- اختیار خود را در گوشهٔ نه، تا مختار گردی.
۲۰- از حق نصرت خواه، تا یاری یابی.
۲۱- بغیر حق اعتماد نکنی، تا پشیمان نشوی.

۲۲- به هیچ چیز مغرور مشو، تاهلاک نگردی.
۲۳- بیهوده گوئی را، سر همه آفتها دان.
۲۴- باحق باش اگر عیش جاودانی خواهی.
۲۵- برحرف کسی انگشت منه، تا مؤاخذ نگردی.
۲۶- بردر باش، تا بگشایند.
۲۷- به صدق طلب، تا بیابی.
۲۸- با همه نرمی و مدارا کن.
۲۹- بر نعمت کسی حسد مکن، تا عافیت یابی.
۳۰- بار همه بکش، تا محتشم گردی.
۳۱- برزیردستان شفقت کن، تا برهی.
۳۲- بدخوئی ترک ده، تا عیش برتوتلخ نگردد.
۳۳- با همه آسانی کن، تا برهی.
۳۴- با هرکسی منشین، تا تباه نگردی.
۳۵- با قافله رو که رهزنان بسیاراند و دشمنان در کاراند.
۳۶- بار خود برکسی منه، اگرعزت خواهی.
۳۷- بزرگی برهیچ کس منه، تا خوار نگردی.
۳۸- پند بشنو، تا سود کنی.
۳۹- بکوش، تابیابی.
۴۰- به حق پناه گیر، تا خلاص یابی.
۴۱- بضاعت دنیا را خریدار مشو، تا زیان نکنی.
۴۲- پاس انفاس دار، اگر بیداری.
۴۳- به حق بگریز، تا از دشمن برهی.
۴۴- بی یار شو، تا یار یابی.
۴۵- بیکس باش، تا باکس باشی.
۴۶- بیخود باش، اگر بیگانگی می‌خواهی.
۴۷- بی همه باش، تا به حق باشی.
۴۸- ترک گناه گیر، اگر لقمهٔ حلال خواهی.

۴۹- توقع از کس مکن، تا عزّت یابی.
۵۰- توفیق از حق بین، تا غرّه نشوی.
۵۱- ترک لذت گیر اگر لذت خواهی.
۵۲- تیر بلا را هدف شو، اگر دوستی.
۵۳- جز حق دوست مگیر تا خسته نگردی.
۵۴- چون با اهل دنیا نشینی، دین را فرموش مکن.
۵۵- جز حق میندیش، اگر طالبی.
۵۶- جان را درباز، اگر صادقی.
۵۷- حاجت روائی را کار بزرگ دان.
۵۸- حریص مباش، تا خوار نگردی.
۵۹- حرمت نگهدار، تا محترم گردی.
۶۰- حق را یاد کن، تا دل تو سیاه نگردد.
۶۱- خلق را به خود امیدوار گردان.
۶۲- خدمت بزرگان کن، تا به بزرگی رسی.
۶۳- خود را به حق بسپار، تا بسامان شوی.
۶۴- خود را هیچ قدر منه، تا با قدر گردی.
۶۵- خود را مبین، تا به معرفت رسی.
۶۶- خوشخوی باش، تا عزیز گردی.
۶۷- خشم فرو خور، تا راحت یابی.
۶۸- خلاف ترک ده، تا به سلامت مانی.
۶۹- خود خواه مباش، اگر دولت خواهی.
۷۰- خود را مباش، تا خود را باشی.
۷۱- خود را در رنج بدار، تا راحت یابی.
۷۲- خود را گم کن، تا بجویندت.
۷۳- دل از حرص خالی کن، تا راحت یابی.
۷۴- در کار حق باش، که کار تو ساخته گردد.

۷۵- دل به کس مبند، تا زیان نکنی.
۷۶- در تنگیها صبر کن، تا فرج یابی.
۷۷- در امانت خیانت مکن.
۷۸- در حق خود خطا مکن.
۷۹- در هر جائی که باشی، خدای را حاضر دان و گستاخ مباش.
۸۰- دست در دامن صاحب دولتان زن، اگر دولت خواهی.
۸۱- در حق بین، تا از خود فانی گردی.
۸۲- دل به کس مبند، تا در دغا نیفتی.
۸۳- در کس مبین، اگر معرفت خواهی.
۸۴- در بند چیزی مباش، تا آزاد شوی.
۸۵- در عیب خود فرو شو، اگر با کاری.
۸۶- در کارها آهستگی کن، تا شیطان بر تو ظفر نیاید.
۸۷- دلها را دریاب، تا خوشنودی حق یابی.
۸۸- در معاملهٔ سخت مپیچ، تا خسته نگردی.
۸۹- دیگران را از خود بهتر دان، تا از خود خلاص یابی.
۹۰- درشتی بگذار، تا نزدیک همه دوست گردی.
۹۱- درگذار، تا در گذارند.
۹۲- درماندگان را دریاب.
۹۳- دوستی آن که برای خدا بود.
۹۴- در دریا فروشو، تا گوهر یابی.
۹۵- در ما لا یعنی(= بی معنی) مشغول مشو، تا حسرت نخوری.
۹۶- دلها را دریاب، اگر هشیاری.
۹۷- راستی ورز، تا رستگار شوی.
۹۸- رهبر طلب، اگر رهروی.
۹۹- راه خرابه گیر، اگر عاشقی.
۱۰۰- زنان را بر مردان در هیچ جا استوار مدان.
۱۰۱- سودائی پیش گیر، که دران سودی کنی.

۱۰۲- سربرین در بنه یا برو و سرخود گیر.
۱۰۳- سر بر خط فرمان نه اگر بنده ای.
۱۰۴- سودائی کن، که حق سود آن بود.
۱۰۵- شکر حق به جا آر، اگر نعمت دنیا و دین خواهی.
۱۰۶- صبر پیش گیر، اگر عافیت خواهی.
۱۰۷- ضعیف ترین حیلتی را، قوی ترین قوتی دان.
۱۰۸- طمع از دل دور کن، تا خوار نگردی.
۱۰۹- طمع از خلق بردار، تا محتاج نگردی.
۱۱۰- عقوبت به اندازهٔ گناه کن.
۱۱۱- عهد را در حال سخت و رضا نیکو نگهدار.
۱۱۲- غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد.
۱۱۳- غم دنیا مخور، تا دل تو تباه نشود.
۱۱۴- غم فردا مخور، تا امل کوتاه شود.
۱۱۵- فروتنی کن، تا به بزرگی رسی.
۱۱۶- قدر نعمت بشناس، تا از تو نستانند.
۱۱۷- قناعت کن، اگر توانگری خواهی.
۱۱۸- قدر خود بشناس، تا با قدر گردی.
۱۱۹- کس را عیب مکن، تا به عیب خود مبتلا نشوی.
۱۲۰- کار به اخلاص کن، تا جزایابی.
۱۲۱- گناه بر کس منه، تا در گناه نیفتی.
۱۲۲- کسی را به حقارت منگر، تا خوار نشوی.
۱۲۳- کردار خود را منه، تا با قدر گردی.
۱۲۴- کاری کن که، پشیمان نگردی.
۱۲۵- کار دیگران کن اگر بیکاری.
۱۲۶- کار به اندیشه کن، تا زیان نکنی.
۱۲۷- مرگ را یاد کن، تا دل به دنیا نگراید.

۱۲۸- مزاح کردن را عاقبت وخیم شمر.
۱۲۹- منّت بردار و منّت منه.
۱۳۰- مسکین باش، تا مقبول شوی.
۱۳۱- نیکی اندیشه کن، تا همه نیکی پیدا آید.
۱۳۲- نمّام را به خود راه مده.
۱۳۳- نفس را استوار مدار، که دروغ گواست.
۱۳۴- نقد را بار مگیر، اگر قلاشی.
۱۳۵- نفس را پاس دار، تا به جان نرسی.
۱۳۶- وقت را بشناس، اگر صرافی.
۱۳۷- همت بلند دار، تا قیمت بیفزاید.
۱۳۸- هوای نفس را خلاف کن، اگر دلاوری.
۱۳۹- همه حال با ادب باش، اگر مقبول شوی.
۱۴۰- یار همه باش، اگر مرد راهی.
۱۴۱- یاد دوست چندان کن که خود را فراموش کنی.
۱۴۲- یک همت باش، تا جمعیت یابی.
۱۴۳- یاد خدا موجب راحت است تا دانی.
والسلام علی من اتبع الهدی (آیه ۴۷ : ۲۰).

□نمایگان□

۱). کتابنامه
۲). نام‌های کسان
۳). نام‌های جای‌ها

۱. کتابنامه*

- **آغاحسین** (دکتر سید حسین شاه همدانی):

شـــاه همـــدان، ترجمـــهٔ محمّـــد ریاض خان، اســـلام‌آباد، ۱۳۷۴ ش/۱۹۹۵م.

- **ابن‌بکران**

جهان‌نامه، طبع دکتر محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲.

- **ابن عنبهٔ داوودی**

عمدة‌الطالب، طبع آل الطالقانی، نجف، ۱۳۸۰.

- **ابن فورک**

مشکل الحدیث، چاپ حیدرآباد الدکن.

- **ابن قتیبة دینوری**

عیون‌الاخبار، طبع احمد زکی، القاهره، ۱۹۲۵-۱۹۳۰.

- **ابوسعید ابوالخیر**

اسرارالتوحید، طبع دکتر ذبیح صفا، تهران، ۱۳۳۲ ش.

- **ابونعیم اصفهانی**

حلیه‌الاولیاء، چاپ حیدرآباد الدکن.

- **اته، هرمان**

تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷.

- **اذکائی، پرویز**

مروّج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میرسیّدعلی همدانی (شاه همدان)، به انضمام ***رسالهٔ همدانیه***، همدان، دانشگاه بوعلی، ۱۳۷۰./ تاریخ عراق عجم و همدان، (در) ***ناموارهٔ دکتر محمود افشار***، ج ۱۳۷۳/۸، ص ۴۶۰۷-۶۱ / ***فرمانروایـان گمنـام***، تهـران، موقوفـات دکتـر افشـار، ۱۳۶۷/ ***ماتیکان تاریخی***، مادستان، ۱۳۸۹./ ***همدان‌نامه***، مادستان، ۱۳۸۰.

(*). در این کتابنامه، مراجع یا منابعی که در بهر «۳» (نوشته‌های معاصران) در مقدمهٔ مؤلّف (ـ درآمد) یاد گردیده، اینجا دیگر تکرار نشده است.

- **اسازاده**، رجب
روایت‌ها دربارهٔ میرسیّدعلی (به خط سیریلی)، کولاب، ۱۹۹۳.
- **استخری**، احسان‌الله
اصول تصوّف، تهران، معرفت، ۱۳۳۸.
- **اسماعیل پاشا** بغدادی
هدیه‌العارفین، استانبول، ۱۹۵۱-۱۹۵۵م. (ج۱)
- **اشرف ظفر**، (دکتر سیده)
سیّدعلی همدانی، المعروف به شاه همدان، لاهور، ندوةالمصنفین، ۱۹۷۲.
- **اقبال**، عباس
تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.
- **اقبال لاهوری**
کلیّات فارسی، طبع محمّد بقائی، تهران، ۱۳۸۲.

- **بارتولد**، ولادیمیر
ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲
- **باسورث**، ادموند
سلسله‌های اسلامی، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۹.
- **بخاری**
صحیح‌الحدیث، الجزء الاول، کتاب الایمان، چاپ مصر.
- **بلانوئی**، عبدالقادر
منتخب‌التواریخ، ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۳، پتنه، ۱۹۷۳.
- **بدخشی**، جعفر
خلاصة‌المناقب (در مقامات میرسیّدعلی همدانی)، به تصحیح: دکتر سیّده اشرف ظفر، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۴ش/۱۹۹۵م.

- **بدخشی**، حیدر
منقبة‌الجواهر (- مستورات)، تصحیح محمد رمضان ضیاء رانا، (رسالهٔ دکتری)، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴ش.
- **برگل، یو.ا**
ادبیات فارسی (بر مبنای تألیف استوری)، ترجمهٔ: آرین‌پور-ایزدی- کشاورز، تحریر احمد منزوی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۲.

- **پتروشفسکی**،
مناسبات ارضی در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۴./ ***نهضت سربداران***، تهران، ۱۳۴۱.

- **تبریزی**، محمدکاظم
منظرالاولیاء، تهران، ۱۳۸۷.

- **جامی**، عبدالرحمان
نفحات‌الانس، تهران، ۱۳۳۷./ ***لوایح***، تهران، ۱۳۴۲.

- **حاجی خلیفه**
کشف‌الظنون، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۹ هـ-/۱۹۹۹ م.
- **حکمت**، علی‌اصغر
گفتار «از همدان تا کشمیر»، مجلّهٔ ***یغما***، سال ۴ (۱۳۳۰)، ش ۸./ ***نقش پارسی بر احجار هند*** (خانقاه سید علی همدانی)، چاپ ۲، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷ ش.
- **حمیدی**، قاضی ولوالجی
مقامات حمیدی، اصفهان، ۱۳۳۹.

- **خاقانی** شروانی
تحفة‌العراقین، طبع یحیی قریب، تهران، ۱۳۵۷.
- **خواندمیر**
حبیب‌السیر، تهران، خیام، ج ۳./ *رجال حبیب‌السیر*، ۱۳۲۴.
- **خوانساری**، محمّد
منطق صوری، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- **خیراندیش** (- محفل)
زیارت‌نامه (سیریلی)، آثارخانهٔ میرسیّدعلی همدانی، کولاب، ۱۹۹۴.

- **دانش‌پژوه**، محمّدتقی
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲ ج./ *فهرست نسخه‌های خطی* کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۲ ج./ *نشریهٔ نسخ خطّی*، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دفترهای ۳ و ۵ و ۷.
- **درخشان**، مهدی
بزرگان و سخن‌سرایان همدان، ج ۱، تهران، ۱۳۴۱.
- **دکنی**، سیّد عبدالحی حسنی
نزهة‌الخواطر، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳-۴۱ هـ.ق.
- **دوغلات**، میرزا محمّدحیدر
تاریخ رشیدی، تصحیح عباسقلی غفاری‌فرد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۳. (ترجمهٔ انگلیسی «دنیسون راس» با تعلیقات، چاپ ۲، لندن، ۱۹۷۲).
- **دهخدا**، علی‌اکبر
امثال و حکم، تهران (۴ ج)

- **ذکاوتی**، علیرضا
عرفانیات (مجموعه مقالات عرفانی)، تهران، حقیقت، ۱۳۷۹.

- **راغب اصفهانی**
محاضرات‌الادباء، بیروت (بولاق/۱۲۸۴هـ.ق).
- **ریاض**، محمد (- پاکستانی)
احوال و آثار و اشعار میرسیّد علی همدانی (با شش رساله از وی)، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴ هـ-/۱۹۸۵م.؛ گفتار «توضیحاتی در مورد آثار میرسیّدعلی همدانی» (در) ***مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات*** و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۱۰، ش ۴/ زمستان ۱۳۵۳.
- **ریپکا**، یان
تاریخ ادبیات ایران، (متن انگلیسی)، هلند، ۱۹۵۶ م.

- **زامباور**، ادواردفون.
معجم‌الانساب والاسرات الحاکمه، قاهره، ۱۹۵۱.
- **زاهدی**، پیرزاده گیلانی
سلسلة‌النسب صفویه، برلین، ایرانشهر، ۱۳۴۳ هـ.ق.
- **زرکلی**، خیرالدین
الاعلام، چاپ هشتم، بیروت، دارالعلم، ۱۹۸۹ م.
- **زرین‌کوب**، عبدالحسین
ارزش میراث صوفیه، تهران، ۱۳۴۴./***درجستجوی تصوّف***، تهران، ۱۳۵۷.
- **زنوزی**، میرزامحمدحسن حسینی
ریاض‌الجنّه، تحقیق: علی رفیعی، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۴۲۶ ق/۱۳۸۴ ش (ج۳).

- **سلطانزاده** (سلطانف)، ماهرخوجه
آثار منتخب میرسیّدعلی همدانی (تحریر سیریلی)، دوشنبه، آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، عرفان، ج ۱ (شامل ۸ رساله)، ۱۹۹۴؛ ج ۲ (شامل ۲۲ رساله)، ۱۹۹۵./ ***حکمت عرفانی*** میرسیّدعلی همدانی (به روسی)، دوشنبه، انتشارات دانش، ۱۹۹۳.
- **سلمان ساوجی**
دیوان، تهران
- **سنائی غزنوی**
بهروز و بهرام (منظومه)، نسخهٔ خطی آرامگاه بوعلی همدان (ش ۱۰۷۳).
- **سیوطی**، جلال‌الدین
الجامع الصغیر، چاپ مصر.

- **شاملو**، مرتضی قلی
جُنگ، چاپ نسخه برگردان، تهران، دائرة‌المعارف بزرگ، ۱۳۸۲.
- **شوشتری**، قاضی نورالله
مجالس المؤمنین، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۵ هـ.ق (ج۲).
- **الشیبی**، کامل مصطفی
تشیّع و تصوّف، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی، تهران، ۱۳۵۹.
- **شیروانی**، زین‌العابدین
بستان السیاحه، تهران، چاپ سنگی.

- **طبری**، احسان
نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، تهران، ۱۳۵۹.
- **طهرانی**، شیخ آقابزرگ
الذریعه، ۲۳ جلد.

- **عزیزوف**، م
آرامگاه حضرت امیرجان، کولاب، ۱۹۹۰.
- **عزیزی**، مظفر
مختصر تاریخ ختلان (به خط سیریلی)، کولاب، ۱۹۹۲.
- **عطار نیشابوری**
اسرارنامه، طبع گوهرین، تهران، ۱۳۳۸./ *تذکرةالاولیاء*، طبع نیکلسون، لیدن، ۱۹۰۵./ *اختیارنامه*، چاپ تهران.
- **عوفی**، سدیدالدین
جوامع‌الحکایات، جزو دوم، قسم سوم، چاپ تهران.
- **عین‌القضات همدانی**
مصنفات (تمهیدات، زبدةالحقایق، شکوی‌الغریب) طبع عفیف عسیران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱/ *نامه‌ها*، طبع علینقلی منزوی، تهران (۳ جلد).

- **غائب**، غالب
گفتار در مجلّهٔ «*دریا*» (دوشنبه)، ش ۲ (ویژه‌نامهٔ میرسیّدعلی)، ۱۳۷۳/۱۹۹۴ش.
- **غائب**، محمّد
شاه همدان (نمایشنامهٔ دوپرده‌ای به خط سیریلی)، کولاب، ۱۹۹۴.
- **غزالی**، ابوحامد
احیاء علوم‌الدین، ج ۳.

- **فردوسی**، حکیم
شاهنامه، طبع مسکو

- **فروزانفر**، بدیع‌الزمان
احادیث مثنوی، تهران، ۱۳۶۱./ ***مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی***، تهران، ۱۳۴۷.

- **قشیری**، ابوالقاسم
رسالهٔ قشیریه، ترجمهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۵.
- **قضاعی**، قاضی
شرح شهاب‌الاخبار، طبع محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۴۷.

- **کابلی**، خواجه مستان‌شاه
آتشکدهٔ اسرار (مخمّس) ***چهل اسرار*** (میرسیّدعلی‌همدانی) به کوشش محمّدحسین تسبیحی، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۷۲ش/۱۹۹۴م.
- **کربلائی**، حافظ
روضات‌الجنان، طبع سلطان‌القُرّایی، ۲ ج، تهران، ۱۳۴۹.
- **کسروی**، احمد
صوفیگری، تهران، ۱۳۳۹./ ***کاروند***، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲.
- **کیاء گیلانی** (سدهٔ ۱۰ هـ.ق-)
سراج‌الانساب، طبع رجائی-مرعشی، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۴۰۹ هـ.ق.

- **لسترنج**، گی
جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷.
- **محقّق**، مهدی (ویراستار)
یادنامهٔ ادیب نیشابوری، تهران، انجمن آثار، ۱۳۷۹ ش.

- **محیط طباطبائی**
گنبد علویان (- گفتار در) ***مجلّهٔ آموزش و پرورش***، ج ۹، سال ۱۳۱۸ (ش ۲ و ۹).
- **المدنی**، شیخ محمد
الاتحافات السنیه فی الاحادیث القدسیه، چاپ حیدرآباد الدکن.
- **مرعشی**، سیّد محمود
فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله المرعشی (قم)، جلدهای ۱۲، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸ و۳۹.
- **مستوفی**، حمدالله
نزهة القلوب، طبع لسترنج، لیدن، ۱۹۱۵م.
- **مشار**، خانبابا
فهرست کتاب های چاپی، تهران، ۳ ج./ ***مؤلفین کتب چاپی*** (فارسی و عربی)، ج ۴، تهران، ۱۳۴۲.
- **مقصود**، جواد
فهرست نسخه های خطّی کتابخانهٔ غرب (آخوند) همدان، تهران، ۱۳۵۳.
- **منزوی**، احمد
فهرست نسخه های خطی فارسی، تهران، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ج ۲، سال ۱۳۴۹./ ***فهرست مشترک*** نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۲ و ج ۳ (عرفان)، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات، ۱۳۶۳ ش./ ***فهرست نسخه های خطی*** کتابخانهٔ ملک تهران.
- **مولوی**، جلال‌الدین
فیه مافیه، طبع فروزانفر، تهران، ۱۳۶۰./ ***مثنوی***، طبع نیکلسون.
- **میرزا افندی**
ریاض العلماء، چاپ قم، کتابخانهٔ مرعشی، جلد ۴.

- **نایب الصدر**، معصومعلی‌شاه
طرائق الحقایق، طبع محمد جعفر محجوب، ۳ ج، تهران.

- **نجم‌الدین رازی**
مرصادالعباد، طبع دکتر محمدامین ریاحی، تهران.
- **نسفی**، عزیزالدین
کشف‌الحقایق، طبع احمد مهدوی دامغانی، تهران.
- **نصیرالدین طوسی**
اساس‌الاقتباس، طبع مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۷./ ***تمهیدالاصول***، تهران، ۱۳۵۸.
- **نوایی**، عبدالحسین
رجال کتاب حبیب‌السیر، طهران، ۱۳۲۴ ش.

- **ونسینگ**، ...
المعجم المفهرس (للاحادیث)، ج ۱.

- **هجویری**، علی‌بن عثمان.
کشف‌المحجوب، طبع محمود عابدی، ۱۳۸۳.
- **همدانی**، میرسیّدعلی
آثارمنتخب (به تحریر سیریلی)، طبع سلطانزاده، تاجیکستان./ *اسرار نقطه* (توحید مکاشفان)، ترجمه و تعلیق محمد خواجوی، تهران، ۱۳۷۶ و ۱۳۸۲./ *اعتقادیهٔ امیریه*، ویرایش فتاحی اردکانی (در) فصلنامهٔ «*میثاق*» امین، قم، ش ۳/ تابستان ۱۳۸۶، ص ۲۴۱-۲۶۱./ *اوراد فتحیه*، تحریر (*سیریلی*) حاتم اسازاده، کولاب، ۱۹۹۲./ *چهل اسرار* (غزلیات) و *همدانی‌نامه*، به کوشش محمدحسین تسبیحی، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ش./ *رسالهٔ ذکریه*، به کوشش فریدون تقی‌زادهٔ طوسی، تهران، ۱۳۷۰./ *السبعین*، ترجمه و تحقیق احمد صابری، قم، ۱۳۷۲ و ۱۳۸۳./ *فتوت‌نامه*، ویرایش محمدریاض، به اهتمام جربزه‌دار، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲./ *مشارب‌الاذواق*، طبع محمد خواجوی، تهران، ۱۳۶۲ و ۱۳۸۴./ *منهاج‌العارفین*، تحریر (سیریلی) اسازاده، کولاب، ۱۹۹۳./ *نصیحت‌نامه*

(به انضمام ۱۱ رسالهٔ دیگر)، تحریر حاتم اسازاده (به خطّ سیریلی)، کولاب، ۱۹۹۳.

- **یاقوت حموی**
معجم البلدان، طبع ووستنفلد، لایپزیک، ۱۸۶۶-۱۸۷۰.



نشریات

- ***اخبار آکادمی علوم جمهوری تاجیکستان*** (ایزوستیا)، ش I ویژه‌نامهٔ میرسیّد علی همدانی (به خط سیریلی)، ویرایش م. سلطانزاده.
- ***اقبال و ایران*** (کشمیر در شعر فارسی)، تهران.
- ***اقرب الموارد*** (شرتونی)-فرهنگ عربی.
- ***بخارا*** (مجلّه)، ش ۹۲/ فروردین-اردیبهشت ۱۳۹۲.
- ***تذکرهٔ کججی***، طهران، ۱۳۲۶ق/ شیراز، ۱۳۲۷ ق.
- ***جُنگ فهرست‌نگاران***، تهران، مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
- ***دانش***، فصلنامه (اسلام‌آباد)، ش ۸۹/تابستان ۱۳۸۶.
- ***دائرة‌المعارف تشیع***، تهران (۱۳ جلد).
- ***دائرة‌المعارف فارسی*** (مصاحب)، تهران (۳ جلد).
- ***شرقیات مجموعه‌سی***، استانبول، ج ۴ (IV)، ۱۹۶۱م.
- ***فرهنگ ایران‌زمین***، ج ۶، ج ۱۶ (۱۳۴۸)، ج ۲۰ (۱۳۵۳)، ج ۲۸ (۱۳۶۸).
- ***فهرست کتب‌خانهٔ آصفیه***، حیدرآباد الدکن.
- ***فهرست نسخه‌های خطّی تاجیکستان***.
- ***فهرست نسخه‌های خطی قازان***.
- ***مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات*** دانشگاه تهران، سال ۲۱/ تیرماه ۱۳۵۳.
- ***مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات*** دانشگاه مشهد، ش ۴۰.
- ***مجلّهٔ دریا*** (تاجیکی-دری)، دوشنبه، ش ۲ (ویژه‌نامهٔ میرسیّدعلی)، ۱۹۹۴ م.

- **مجلّهٔ مردم‌شناسی** و فرهنگ عامّهٔ ایران (وزارت فرهنگ و هنر)، ش ۲/پاییز۱۳۵۱.
- **مجلّهٔ یغما**، ج ۴، سال ۱۳۳۰ ش.
- **مردم‌گیاه** (گاهنامهٔ علمی و عامّه‌ای فرهنگ مردم)، دوشنبه، سال دوم، ش ۱-۲/۱۹۹۴ م (۱۳۷۳ ش) <به فارسی و تاجیکی>.
- **معارف رضویه**، طبع آستان رضوی (مشهد).
- **میراث شهاب** (مجلّهٔ) کتابخانهٔ آیةالله مرعشی،قم، ش ۶۸-۶۹.
- **میثاق** امین (مجلّة) دین‌پژوهی، قم، ش ۳/ تابستان ۱۳۸۶.

□□□

- Bowering, G.
(article in) ***ENCY. IRANICA***, Vol. I (1985). Fasc.8.
- Brocklemann, C.
Geschichte der Arabischen Litteratur, Leiden, 1949,b. II; SII.
- Kook, Nillakaram
Sha Hamadan and ***the seeress*** of Kashmir, (in) *The Senate*, Vol. 2, No.5 (sep.—oct.) 1956.
- Mole, M
(in) ***Bulletin detudes orientales***, No. 17 (1961-62).
- Rieu, Charles
A catalogue of the Persian Mss in the British museum, Vol. I.
- Storey,
Persian Litteratur, Vol. I, Part2.
- Teufel, J.K.
Eine Lebenschreibung des Scheichs, Ali Hamadani, Leiden, Brill, 1962.
- Trimingham, J.S.
The Sufi orders in Islam, Oxford, 1971.

□

- ***SHAH-E HAMADAN*** commemorative Volume (English).., on the occasion of 622 Aniversary of Amir Sayyid Ali Hamadani, ed. A.H.Hamadani, Muzaffarabad, 1988.

(۲)
نام‌های کِسان

آ

الف

ش

غ

ف

ق

ن

(۳)
نام‌های جایها

ی

SHĀH-e HAMADĀN

(Life, Works & Opinions)

Of

Mīr Sayyed 'Ali Hamadāni

(1314_1384 A.D.)

Including

His Five Treatises

Compiled By

Dr. PARVIZ AZKĀEI

(Spitmān)

Payām-e Noor University

Publication

<u>HAMADAN</u>

2015